



## کمه در باره رمان فوریو بدانید :

رمان فوریو با هدف تولید و عرضه محصولات تلفن همراه بنیان نهاده شده است. رمان فوریو تلاش دارد گامی هر چند ناچیز در مسیر اعتلای فرهنگ کتابخوانی غنی کشورمان بردارد.

شایان ذکر است وبسایت رمان فوریو بدون هیچ کمک مالی یا حمایت و پشتیبانی از سوی ادارات ، سازمان ها و موسسات دیگر در زمینه تولید محتوای محصولات فرهنگی و اجتماعی بر روی تلفن همراه مشغول به فعالیت می باشد.

آدرس وبسایت رمان فوریو : [wWw.Roman4u.ir](http://wWw.Roman4u.ir)

کانال تلگرام سایت : @Roman4u

---

پرنسس شیطان من

---

ملیکا

---

طراحی و صفحه آرایی: رمان فوریو

---

آدرس سایت : [wWw.Roman4u.iR](http://wWw.Roman4u.iR)

---

کانال تلگرام : @Roman4u

---

تمامی حقوق این کتاب نزد رمان فوریو محفوظ است

# پرنسس شیطان من

ملیکا

تهیه شده در:

وب سایت رمان فوریو

پرنسس شیطان من

## پرنسس شیطان من

باسمه تعالی

دینگ دینگ دینگ

-اه آگه این ساعت گذاشت من بخوابم

زنگ ساعت رو خاموش کردم و سرم رو تو پتو فرو بردم وای من چقدر اینجا

رو دوست دارم

یکم دور خودم چرخیدم که یادم اومد

-وای دانشگاه دیر شد

سریع رفتم تو دستشویی اتاقم و بعد از انجام کارم آبی به صورتم زدم و

خودمو تو آینه نگاه کردم موهای قهوه ای روشن که تا رو کمرم بود پوست

سفید و چشمای عسلی، لبایی که خدادادی صورتی بودن و بینی ای که به

صورتم میومد

بعد از آنالیز خودم سریع رفتم و از تو کمدمه ماتتوی سورمه ای تا بالای زانو

و یه شلوار دمپای مشکی برداشتم و پوشیدم مقنعه مشکیم هم سرم کردم و

گوشی و جزوه هام رو برداشتم گذاشتم تو کولم از اتاق پریدم بیرون که

خوردم به میلاد داداش بزرگ ندیدمش از اونجایی فهمیدم اونم چون بابام

وقتی ما سالمون بود ترکمون کرد و مامانم ماه بعد تو جاده چالوس تصادف

کرد و عمرش رو داد به ما، بعد از مرگ مامان دایی سامانم مارو برد پیش

خودش وقتی منو میلاد سالمون شد برگشتیم به خونه مادریمون

با صدای میلاد به خودم اوادم  
 -دختر شد یه بار مثل بچه آدم از اتاقت بیای بیرون همیشه مثل خرگوش بالا  
 پایین میپری که  
 اگه به جای خرگوش چیز دیگه ای میگفت میکشتمش  
 -آخه داداشی دارم شده  
 -دیرت نشده بود چی میگفتی  
 -دیرم نشده بود که الان تو تخت بودم باید با بیل منو ازش جدا میکردی  
 -خب دیگه من تسلیم بیا پایین صبحانتو بخور بعد برو  
 -وقت ندارم داداشی تو دانشگاه یه چیزی میخورم  
 لپش رو ماچ کردم و گفتم - عصر میبینمت داداش گلم

سریع رفتم از جاکفشی یه کفش ورزشی سفید مشکی برداشتم و پوشیدم  
 کلید ماشینم رو برداشتم و دویدم تو پارکینگ  
 سوار ماشین شدم و گاز دادم خونه ی دایی که مهسا دختر داییم و همینطور  
 بهترین دوستم رو سوار کنم  
 به خونشون که رسیدم دیدم جلو در نیست از ماشین پیاده شدم و دستم رو  
 گذاشتم رو زنگ به ثانیه نرسید که زن دایی گوشه آیفون رو برداشت و  
 گفت  
 - نازنین قلبم وایساد عزیزم یه زنگ بزنی میشنوم دیگه

-وا خاله بد میکنم اعلام حضور میکنم میفهمید منم هل نمیکنید که ای  
وای مهمون اومده

-تو این زبون رو نداشتی چیکار میکردی

-میشدم یکی مثل مهسا خانم که جرات نه گفتن به خاستگارش رو نداره  
میشه صداس کنید بیاد دیرمون شد

یهو در باز شد مهسا اومد بیرون

-به به نازنین خانم که من جرات نه گفتن ندارم هان

-مگه دروغ میگم اگه من نبودم که تو الان صد بار ازدواج کرده بودی بیا  
بریم که دیرمون شد

-باشه مامان خدافظ

زن دایی از پشت آیفون- خدافظ عزیزم مراقب خودتون باشید

-خاله خدافظ

-خدافظ عزیز دلم

سوار ماشین شدم مهسا رفت عقب بشینه که گفتم

-مهسا جان هر وقت راننده گرفتی برو عقب بشین

-چه فرقی میکنه الان که رفتیم دنبال آناهید به اون بگو جلو بشینه

-نه همیشه بیا جلو تا ولت نکردم برم

-آخه من جونمو دوست دارم تو با سرعت میری اونم تو خیابون های تهران  
-نمیرم بیا دیگه

در آخر اومد جلو نشست کمر بندش رو بست و محکم بهش چسبیده بود

منم گفتم یکم حالش رو بگیرم پامو گذاشتم رو گازو رو بین ماشین ها لایه

میکشیدم مهسا هم کتاب دعا به دست هی صلوات میفرستاد کنار خونه  
 آناهید یهو زدم رو ترمز مهسا هم جیغ زد رفت زیر ماشین منم که داشتم  
 میترکیدم از خنده

آناهید که جلوی در ایستاده بود اومد سوار ماشین شد اونم از کار من  
 خندش گرفته بود ولی از طرفی هی بهم میگفت ما جونمون رو از سر راه  
 نیوردم و آروم برو و اینا که منم چقدر اهمیت دادم برای اینکه حال اونم  
 بگیر پام رو گذاشتم رو گاز رو حرکت کردم  
 -نازنیییییییییی جون داداشت آروم برووووووووووو  
 عصبانی گفتم

-چندبار گفتم جون داداشم رو قسم نده  
 سرعت ماشین رو کم کردم رو داداشم خیلی حساس بودم و دوش داشتم  
 جلو خونه سارا ایستادم اونم که انگار تازه اومده بود از خونه بیرون بدون  
 اینکه سرم غر بزنه که خیلی دیر کردم سوار ماشین شد

اگه آناهید جون داداشی رو قسم نخورده بود حال ملیکا رو هم میگرفتم  
 ولی به ناچار قانون مند شده و آهسته رانندگی کردم  
 به دانشگاه که رسیدیم زود ماشین رو پارک کردم و با دوستان رفتم تو کلاس  
 خوشبختانه استاد هنوز نرسیده بود وقتی وارد کلاس شدیم پارمیدا عاشوری



رو دیدم دختر سبک کلاس که خودشو به هر پسری میچسبونه الانم گیر داده  
 بود به آقای پارسایی تا منو دید گفت  
 -چه عجب شما قبل از استاد تشریف آوردین  
 -به خرش چه  
 -وای ادب  
 -نه که شما خیلی ادب دارین  
 -بہتر از توام که، تو از خداتہ یہ روز جای من باشی  
 -نه که لاشی بودن خیلی باکلاسه  
 -بار آخرت باشه به من میگی لاشیا  
 -اگه بگم چیکار میکنی  
 با صدای استاد به خودمون اومدیم  
 -خانوما بشینید سرجاتون لطفا

رفتم و کنار ملیکا نشستم درست ردیف اول جلو استاد  
 سنگینی نگاه یہ نفر رو حس میکردم به احتمال زیاد پارمیدا بود حتما تو  
 فکر گرفتن انتقامه حدود یک ساعت بعد کلاس تموم شد چون با استاد کار  
 داشتم تو کلاس موندم و از دخترا خاستم که بیرون منتظرم بمونن  
 -ممنون استاد روز خوش  
 -خدانگهدار

رفتم کولم رو برداشتم دیدم پارمیدا جلو در ایستاده و پاشو عقب و جلو  
 میکنه فهمیدم میخواد بهم پشت پا بزنه که بعدش مسخره ام کنه هه  
 هیچکس نمیتونه نازنین صالحی رو مسخره کنه حالا بین بیرینت  
 رفتم جلو که پاشو آورد جلو پام منم که میدونستم میخواد چیکار کنه با پای  
 چپم زدم به پاش که به جای من اون کله پا شد (همون افتاد زمین)  
 به جز منو پارمیدا فقط پسرا تو کلاس بودن وقتی پارمیدا خورد زمین  
 نتونستن جلوی خودشون رو بگیرن و منفجر شدن

-چیکار میکنی دختره غربتی

-اول که غربتی خودتی دوم به من چه که شما داشتید جلو در جفتک میزدید

-حرف دهنتم رو بفهم

-همچنین

اینو گفتم و از کلاس خارج شدم دیدم دخترا رو راهرو ولو شدن

-وا شما چرا اینجایی

مهسا-اینجا هم جزو بیرونه دیگه

ملیکا درحالی که آناهد گرفته بودش غش نکنه گفت-خوب حالشو گرفتی

دختر حقش بود

همینطور که میخندیدم گفتم

-خیلی ممنون نظر لطفته

رفتیم سمت ماشین و سوار شدیم با دخترا رفتیم فروشگاه من برای خونه

یچیزی بگیرم یخچال دیشب خالی بود

البته یکم پاستیل و شکلات و بستنی و چیپس و پنک و... خریدیم و رفتیم سمت پارت شروع کردیم خوردن حدود یک ساعت تو پارت می‌گفتیم و می‌خندیدیم که یادم اومد امروز میلاد زودتر میاد خونه زود جمع کردیم و من مستقیم رفتم خونه و دخترا هم با درستی رفتن

به سرعت رسیدم خونه و خریدار رو گذاشتم رو اوپن ماکارونی رو برداشتم و ریختم تو آب جوش و رفتم پاستیل‌ها و لواشکام رو برداشتم بردم تو اتاق قایم کردم زیر تختم آخه اگه میلاد بفهمه همه رو ازم میگیره خب کجا بودیم آها خوراکی هارو قایم کردم و رفتم تو آشپزخانه از تو یخچال خیار و گوجه و کاهو برداشتم و از تو سبذ پیازها چنتا پیاز برداشتم و شروع کردم به سالاد درست کردم حدود یک ساعت بعد میز رو چیدم و منتظر شدم داداشی برگرده

ساعت طرفای بود که صدای چرخیدن کلید رو تو در شنیدم و دویدم تو آشپزخانه وقتی میلاد اومد تو پریدم جلوش و بلد گفتم

-خسته نباشیییییی

میلادی با یه دستش جلو دهن منو گرفت با یه دست دیگش دهن خودشو که داد نزنه و اومد تو خونه داشت نفس نفس میزد منم می‌خندیدم رفتم تو یخچال برآش آب خنک آوردم دادم دستش

-داداشی هنوز زنده ای

-خوشبختانه بله

-خخخخخ ببخشید ترسوندمت

-اینکه کار هر روزته

-داداشی جونم

-جونم عشق داداش

-جونت بی بلا

عصبانی نمیشی اینقدر عذیت میکنم؟

یه لبخند ملیح زد و گفت- تو دنیا یه آبجی که بیشتر ندارم چرا ازش

عصبانی بشم تازه وقتی سروصدا میکنی خیالم راحت میشه که حالت خوبه

-تو بهترین داداشی دنیایی بجز وقتایی که پاستیلامو برمیداری

-پاستیل رو بیشتر من دوست داری

-نه داداشی تو رو بیشتر دوست دارم اگه تو نباشی پاستیلم نیست

-آره دیگه همه ی حقوقم رو میدم برا پاستیلای شما

-چون خیلی مهربونی این کارو میکنی دیگه حالا بیا بریم که ناهار سرد شد

-چی درست کردی کدبانو

-ماکارونی با یه تهدیگ خوجل

-پس من برم زود لباسم رو عوض کنم

-باشه برو

بعد از ناهار ظرف هارو شستم گذاشتم تو کابینت و رفتم تو اتاق پذیرایی

میلا داشت فیلم پرپا رو نگاه میکرد منم رفتم کنارش نشستم و دستش رو

انداختم دور گردنم

- وقتی شوهر کردی برو تو ب\*غ\*لش بشین
- شوهر میخوام چیکار تا داداشم هست
- وروجک
- جونم داداشی
- مگه شما فردا امتحان ندارید
- از کجا فهمیدی
- امیرسام بهم گفت
- چه دهن لقه
- امیر یا مهسا؟
- هر دو به مهسا گفتم به امیر نگه ولی گفت
- چرا نگه
- چون الان شما منو مجبور میکنید برم درس بخونم
- ای قربون آبجی تنبلم بشم
- حالا باشو برو بخون تا فردا جلو دوستات پز بدی نه سرشکسته بشی
- چشم
- حدود ساعتی بود داشتم درس میخوندم که داداش اومد تو اتاق
- آب میوه میخوری؟
- آره آره میخوام
- آب میوه رو گذاشت جلوم منم یه نفس تا ته خوردمش
- دختر از خشکسالی برگشتی
- عه خوشتم بود

-باشه خوشگل حالا اگه درست تموم شده برو لباست رو بپوش مهسا زنگ زد گفت میاد دنبالت با هم برید خرید

- خدافظ درسا سلام فروشگاه

-برو آماده شو الان میرسه

بعد از اتاق رفت بیرون منم زود یه لباس صورتی جیغ تا بالای زانو و شلوار لی و شال صورتیم رو سرم کردم

-وای خدا این خوشگله کیه تو آینه

میلاد همیشه بهم میگه این اعتماد به نفس تورو من داشتم با چنگال به آمریکا حمله میکردم ولی آخه انصاف بدین خوشگل نیستم؟

بیخیال این حرفا شدم گوشیم رو برداشتم گذاشتم تو کولم با چنتا پاستیل و رفتم پیش داداش گرامی

-مووووووووچ خدافظ داداشی

-خدافظ پرنسس شیطون من (گفته بودم این لقبمه؟)

رفتم از تو جاکفشی یه کفش پاشنه سانتی مشکی برداشتم و پوشیدم و با دو رفتم سمت آسانسور

منو مهسا با هم رسیدیم جلو در منم زود پریدم تو ماشین و رفتم خرید

راستی یادم رفت بگم وقتی میلاد رو ماچ کردم کارت بانکیش رو از جیبش برداشتم

آخه اگه ازش میخواستم با هزار خواهش و تمنا میداد منم کش رفتم امشب ازش معذرت خواهی میکنم

رفتیم پاساژ... هی از این مغازه به اون مغازه ولی یه لباس خوجل توشون پیدا نمیشد رفتیم ته پاساژ چشمم به یه مانتو کرم افتاد تا زیر ب\*ا\*س\*ن بود مانتو با طرح های سنتی مدل داده شده بود ازش خوشم اومد به مهسا نشونش دادم اونم ازش خوشش اومده بود رفتیم تو مغازه فروشنده آقا بود ازش خواستم مانتو رو برام بیاره وقتی داد دستم سنگینی نگاهش رو حس میکردم چشم دریده بدبخت

رفتم تو اتاق پرو و پوشیدمش اولالا چه جیگر تر شدم خدا یه ماچ برا خودم فرستادم و مهسا رو صدا زدم

-مهسا بیا نظر بده

-وای!!!!!!!!!!!! ای دختر ناز بودی ناز تر شدی خیلی بهت میاد

فروشنده چشم دریده- چه جیگر شدی خوشگله

-به کوری چشم شما جیگر بودم

فروشنده- حالا نمیخواه عصبانی بشی عزیزم

-درد عزیزم ایش

رفتم تو اتاق پرو و مانتو رو با مانتوی خودم عوض کردم و اوادم بیرون مانتو رو دادم فروشنده چشم دریده تا حساب کنه برام کارت داداشی رو بهش دادمو رمز رو گفتم کارت و قبض پرداخت رو با یه شماره بهم داد

فروشنده چشم دریده- خوشگل خانوم کاری داشتی در خدمتم

-من اصولا با موجودات گوش دزار (خر) حرف نمیزنم

برگه ای که شماره رو توش نوشته بود رو پاره کردم و ریختم تو صورتش و از  
 مغازه او مدم بیرون یکم که ازش فاصله گرفتیم با مهسا منفجر شدیم از  
 خنده البته جلوی خودمون رو گرفتیم داد نزنیم تو مردم زشت بود  
 همون موقع گوشیم زنگ خورد گوشی رو برداشتم اوه اوه میلاد بود کارت  
 کشیدم برای گوشیش پیام اوامده لو رفتم  
 -الو سلام داداش گلم خوبی  
 -انگار شما بهتری  
 -چطور  
 -نازنین حالا کارت منو کش میری اگه من برات پاستیل خریدم حالا ببین  
 -داداشی جونم خوببخشید  
 -روتو برم دختر  
 -آره برو  
 -کجا برم  
 -رومو  
 -دیوونه  
 -داداشی جونم حالا که خندوندمت برام پاستیل میخوری  
 -از فرصت سوءاستفاده نکن وروجک  
 -میخوای گریه کنم  
 -تهدیدت هم بچه گانس



خیلی خب کارتم که دسته برو پاستیل بگیر ولی خالی نکنی کارتو لازممش

دارم

-چشم داداشی قول

-من کار دارم فعلا خدافظ

-بااااای

یه نفس راحت کشیدم و با مهسا رفتیم تو یه بستنی فروشییه بستنی شکلاتی

سفارش دادم و مهسا هم بستنی میوه ای و شروع کردیم به خوردن داشتیم به

اطراف نگاه میکردم که، اینا اینجا چیکار میکنن

مهسا متوجه شد از یه چیزی تعجب کردم بهم گفت

-چی چشم تورو قد هندوانه کرده دختر عمه جان

-مهسا

-جونم

-پارمیدا با چنتا از پسرای کلاس پشت سرتن

خواست برگرده پشتش رو نگاه کنه که گفتم

-نههههههه

-چته دختر ترسیدم

برگردی متوجت میشن حوصله این افاده ای رو ندارم زود بخور بریم داشتیم

میخوردیم که یه پسره که با جوجه تیغی مو نمیزد اومد سمت ما

ای داد الان همه حواس ها جمع ما میشه به من گفت

جوجه تیغی - افتخار آشنایی میدین خانوم خوشگله

-نچ

-میخواهی خودتو برام لوس کنی

اشکال نداره من بلدم ناز بکشم

-مهسا نمیدونم چرا صدای پشه کنار گوشم میشنوم

مهسا- آره منم میشنوم ولی نمیدونم از کجاست

-پاشو بریم عزیزم من به مگس آلرژی دارم

از شانمش گندم پارمیدا متوجه ما شد

پارمیدا- آقا پسر موندم این بیرینخت چی داره شما رفتین سمتش

جوجه تیغی- به نظر من از شما خوشگل تره

پسرایی که کنار پارمیدا نشسته بودن منفجر شدم

پارمیدا- از شما خیلی بهترم جوجه تیغی

من رو به مهسا- عزیزم پاشو بریم

بلند شدم از جام که برم بیرون که جلوی در یکی دستمو گرفت معلوم بود

پسره خیلی بدم میومد پسرای غریبه بهم دست بزنن خوشبختانه میتونستم

حالش رو بگیرم تکواندو کارم منم دستش رو گرفتم تا اونجا که میتونستم

پیچوندم

-بار آخرت باشه فهمیدی

جوجه تیغی- بله چشم غلط کردم

کل مشتریا منفجر شده بودن

پارمیدا با دهن باز داشت نگامون میکرد

منم جوش آورده بودم  
دستش رو ول کردم و مهسا رفت پول بستنی رو داد منم بیرون منتظر بودم  
که آقای پارسایی اومد میشم

پارسایی - بهتره مواظب خودتون باشید

-چطور

-این پسره یه ولگرد خیابونیه تا تلافی نکنه بیخیال نمیشه

-حواسم به خودم هست شما برید پیش پارمیدا جونتون

-محض اطلاع میگم منو دوستانم اومده بودیم بیرون بدون خانم توانا

(پارمیدا) نمیدونم از کجا پیداش شد خودشو به ما چسبوند

-آهان

-اینو گفتم که فکر بد درمورد منو دوستانم نکنید

-آها خوبه خداافظ

-خدانگهدار

کیوان (پارسایی)

وقتی دیدم پسره به غلط کردن افتاده خندم گرفت عجب دختریه ولی مطمئن

بودم پسره ازش انتقام میگیره این جوجه تیغی رو میشناختم آخه به خاطر

همین بهش هشدار دادم حواسش به خودش باشه ولی توجه نکرد رفتم تو

بستنی فروشو کنار شهاب نشستم این این کنه هم که ول کن ما نبود

(پارمیدا رو می‌گه) شهاب و شایان هم کلافه شده بودن این امیرسام هم  
 معلوم نیست کدوم گوریه یه ساعته اینجاییم آقا هنوز تشریف فرما نشدن  
 امیرسام- سلاااااااااااام داداشای گلم  
 پارمیدا- منو اینجا ندیدی سلام نکردی؟  
 -آگه اینطور باشه که من باید یکی یکی با آدمای اینجا سلام و احوال پرسی  
 کنم  
 -ایش  
 امیریه پوزخند زد فقط  
 امیرم خوب بلد بود حال این سیریش رو بگیره ولی موندم این کنه چرا از رو  
 نمیره  
 پارمیدا- کیوان جونم  
 بله، کیوان جونم؟ من کی کیوان جون این شدم؟  
 -بله کاری داشتید خانوم  
 -وا عزیزم چرا منو به اسم صدا نمیکنی  
 -چون عزیزم نیستی  
 -منکه میدونم دوسم داری ولی جلوی دوستات خجالت میکشی بگی  
 آب کاش دختر بودم جیغ میکشیدم میگفتم برو گمشو بی حیا ولی حیف  
 -من آدم خجالتی ای نیستم  
 -پس چرا احساسات رو به من نمیگی  
 -امشب تو ویلا یه مهمونی داریم بیا اونجا تا بهت بگم

-وای عزیزم حتما میام من برم خرید که وقت ندارم

-باشه برو

-بای عشقم

جوابش رو ندادم وقتی رفت گفتم

-ای بری که برنگردی

شهاب و شایان و امیر رو باید با کاردک از رو میز جمع میکردم

امیرسام - حالا امشب میخوای بهش چی بگی

-جوابم معلوم نیست

-یعنی فقط میگی ازت خوشم نمیاد

-آره یکمم میترسونمش که دیگه دوروبرم پیداش نشه

شهاب- دقیقا چجوری میترسونیش

-باید ببینم تو اون موقعیت چی میاد تو سرم

شایان- زنی دختره رو نابود کنی

-ببین گفتم میترسونمش نگفتم میپوکونمش که

نازنین

مهسا منو رسوند شرکت بابا بزرگ جایی که میلاد توش کار میکنه

میلاد حسابدار شرکته

رفتم پشت در اتاقش و در زدم تق تق تق

و رفتم تو سرشو آورد بالا

-نازنین تو اینجا چیکار میکنی

- او مدم داداش گلمو ببینم

- برو سر اصل مطلب

- برای اولین بار جدی میگم دلم برات تنگ شده بود او مدم پیشت

- جدی

باشه بشین کارم الان تموم میشه بریم خونه

- چشم داداشی

حدود نیم ساعت بعد کار میلاد تموم شد و رفتیم سمت آسانسور و میلاد دکمه آسانسور رو زد همون موقع دوتا آقای دیگه هم او مدن جلو آسانسور و میلاد بهشون دست داد فهمیدم اینا شریک بابابزرگ و پسرشن پسره انگار چشماش رو دوخته بودن به من ول کن نبود میلاد متوجه شد و گفت

- آقا پارسا تخته سیاه اون طرفه ها

اون پسره که فهمیدم اسمش پارساست گفت - بله معذرت میخوام منم رفتم پشت میلاد و ریز میخندیدم ولی آروم که کسی متوجه خنده ی من نشه رفتیم تو پارکینگ و سوار ماشین میلاد شدیم ماشین داداشم یه پارس مشکی بود

دیدم آهنگ نمیزاره خودم دکمه پخش رو زدم یه یکی از آهنگای مرتضی

پاشایی پخش شد

مرتضی جون صدات خوبه ها ولی خیلی غمگین میخونی زدم بعدی بازم غمگین بود چنتا زدم جلو دیدم نه انگار داداش ما جز غمگین چیز دیگه ای گوش نمیده

بیخیال آهنگ شدم و خاموشش کردم دیدم میلاد ساکنه هیچی نمیگه

-داداشی چیزی شده

میلاد-....

-الوووووووو هستیییییی

میلاد-...

خسته شدم دستم رو کردم تو موهاشو نازش کردم که نگام کرد

-چیکار میکنی وروجک موهام خراب شد الان از ماشین پیاده شم مسخره

ام میکنن

-آخه هرچی صدات زدم جواب ندادی منم با موهاش ور رفتم جواب بدی

ولی خودمونیم چیکار میکنی موهاش اینقدر نرم میشه

-چیه حسودیت شده

دستم رو از تو موهاش درآوردم ورومو به حالت قهر اون طرف کردم و گفتم

-نخیرم

-باشه آجی گلم قهر نکن حالا

- ولی نگفتی چرا جواب ندادی

-مگه صدام زدی

-نشنیدی؟؟؟؟

-ببخشید نازنین تو فکر بودم

-چی؟ عاشق شدی؟

-راستش...چجوری بگم...من...چیزه

-خب دیگه بسه فهمیدم جوابت آرس خب حالا بگو اون دختره کیه من

میشناسمش؟

میلااد ماشین رو نگه داشت و پیاده شد

-وا کجا رفتی

درو برام باز کرد و منم پیاده شدم

-نمیگی چی شده داداشی

-نازنین راستش من از آنایید خوشم میاد حس میکنم دوسش دارم جلوش

هل میکنم میخوام کاری کنم ازم راضی باشه نمیدونم چ...

نداشتم حرفش تموم بشه انگشت اشارم رو گذاشتم رو دهنش و گفتم

-باهاش حرف میزنم داداشی

-جدی؟ نازنین تو بهترین خواهر دنیایی

موقع گفتن این حرفا دستاش رو گذاشت رو پهلوام و از زمین بلندم کرد و

دور خودش چرخوند که یهو از شانس ما ماشین پلیس کنارمون وایساد

میلااد زود منو آورد پایین جناب آقای پلیس گشت ارشاد اومد طرفمون

پلیسه رو به میلااد -نصبتتون با خانوم؟

میلااد- برادرشم

پلیس - همیشه شناسنامتون رو بدین

من- آقا من همرام نیستم

پلیس- پس با من میاید اداره پلیس

میلااد - آقا از چهرمون معلوم نیست خواهر برادریم؟



شناسنامه‌اش رو داد به پلیس و گفت- این شناسنامه منه مال خواهرم خونست  
 اگه میخواید بریم من بهتون نشون بدم پلیسه هم یه نگاه به شناسنامه میلاد  
 انداخت یه نگاه به ما دو تا خوشیختانه منو میاد شباهت زیادی به هم داشتیم  
 (خب دو قولویم میخوای مثل هم نباشیم)

پلیسه- شباهت که زیاده ولی ما هم باید بدونیم شما چرا تو خیابون  
 خواهرتون رو ب\*غ\*ل کردین

من- آقا داداشم عاشق شده چون بهش نامحرمه منو به جاش ب\*غ\*ل کرده  
 میلاد با تعجب و یه لبخند اجباری نگاه میکرد منم جلو خندم رو گرفته  
 بودم پلیسه هم مونده بود چی بگه

پلیسه- لطفا دفعه بعد تو خونه همدیگه رو ب\*غ\*ل کنید  
 اینو گفت و رفت

میلاد- تو نمیتونی یه راز رو نگه داری نه  
 -وقتی اینو بهم گفتی میدونستی نمیتونم

حالا هم اگه بخوای فضولی کنی میرم پیش آناهید ازت بد میگم  
 -نه نازی نری چرت و پرت بگی

-برام لواشک بگیر تا کارتو راه بندازم  
 -مگه تو تومن پاستیل امروز نگرفتی

-عه از کجا فهمیدی

-بعد از اینکه بهت اجازه دادم بری پاستیل بگیری یه پیام برام اومد تومن از  
 حساب شما کثر شد

بچه میمیری اینقدر پاستیل میخوریا

-نگران نباش حالا بیا بریم خونه من فردا کلاس دارم

کیوان

ساعت نزدیک شده رسیدیم ویلا مهمونا اومده بودن به محض ورود

پارمیدا اومد پیشم

پارمیدا -سلام عزیزم

-سلام

یه نگاه بهش کردم یه لباس پوشیده بود که آگه نمیپوشید بهتر بود از زیر سینه

تا زیر ب\*ا\*س\*ن\* تور بود روی تور هم با پروانه های پارچه ای تزئین شده

بود روی سینهش هم یه پارچه خیلی نازک بود چشمام رو ازش گرفتم

نمیخواستم اینجوری نگاش کنم من موندم تو اصلا میدونم خجالت یعنی

چی ه\*ر\*ز\*ه

دستش رو گرفتم و بردمش یه جایی که کسی نباشه بهش گفتم

-این چیه پوشیدی ه\*ر\*ز\*ه

-عزیزم اینو برا تو پوشیدم

اومد یه ب\*و\*سه بزاره رو گونم که دستم رو گذاشتم رو دهنش و بهش

اجازه ندادم کارش رو بکنه

-ببین ه\*ر\*ز\*ه خانوم من به تو هیچ علاقه ای ندارم گفتم بیای اینجا چون

اول نمیتونستم تو جمع بهت بگم دوم میخواستم بیخیالمون بشی بری من از

دخترایی مثل تو متنفرم مثل لجنی حالا که فهمیدی دربارت چی فکر میکنم  
دیگه دوروبرم پیدات نشه گرفتی  
با بغض تو گلوش آروم گفتم - آره ولی...  
نذاشتم حرفش رو بگه و گفتم  
-ولی و اما نداره برو گمشو  
دیگه چیزی نگفتم من رفتم پیش پسرا وای یادم رفت بترسونمش ولی مهم  
نیست همین که شرش کم شد کافیه  
شهاب - خسته نباشی پهلون  
-رو آب بخندی پسر  
-نمیخوام میخوام روتو بخندم  
شایان - خب دیگه بسه بیاید از جشن لذت ببریم به جای این حرفا  
اون شب تا صبح فقط گفتیم و خندیدیم

نازنین

صبح با صدای غرغر های میلاد بیدار شدن  
میلاد - پاشو دیگه نازنین مگه تو امروز کلاس نداری  
پاشو آناهیذ گفتم امروز اون میاد دنبالت  
-پس بگو چرا گیر دادی زود پاشو میترسی عشقت جلو در منتظر بمونه  
-میگم آبیجی گلم  
-باشه باهات حرف میزنم  
-منکه هنوز چیزی نگفتم

- داداش عزیزم بنده توانایی ذهن خانی دارم درضمن تو فقط وقتهایی که به
- من نیاز داری بهش میگی آبجی گلم
- باشه مچمو گرفتی حالا بهش میگی
- آگه امشب بریم رستوران پیتزا بخوریم باشه
- فقط به شکمت فکر کن باشه
- چشم داداش حرف حرف شماست
- از رو هم که نمیری
- چرا برم
- به آناهیدم میگم بیاد
- جدی
- نه شوخی کردم میخوام با داداش گلم بدون مزاحم
- از الان خواهر شوهر بازی درنیار بهش بگو بیاد
- آگه بخوام دربیارم چی میشه
- کارت بانکی شما ازتان گرفته شده و رمز کارت منم تغییر یافته میشود
- خیلی بد تهدید میکنی
- تا تو باشی عشقم رو اذیت نکنی
- یعنی من عشقت نیستم
- شما جای خود داری
- جای من کجاست
- تو دانشگاه پشت صندلی آماده امتحان

- خیلی بدی حالا که اینطوره میرم ازت بد میگم پیشش  
 - خب دیگه آبغوره گرفتن بشه پاشو برو سر کلاست  
 - نمیخوام نو که اومد به بازار کهنه میشه دل آزار من الان کهنه شدم  
 - حسود خانوم تو که میدونی دوست دارم پرنسس شیطان من  
 - جدی داداشی  
 - آره حالا پاشو برو که دیرت شد  
 - چشم (بعد ماچش کردم)  
 رفتم تو روشویی و آب به صورتم زدم اومدم بیرون و اون منتو کرم که دیروز  
 خریده بودم رو پوشیدم با یه شلوار لی مشکی و مقنعه مشکی کولم رو  
 برداشتم و رفتم سر میز چنتا لقمه شکلات صبحانه خوردم و یه ساندویچ  
 هم ازش گرفتم و با دندونام گرفتمش و بعد از خدافضی با میلاد لقمه به  
 دهن رفتم تو راه پله که خوردم به پسر همسایه یا خدا لقمه رو پشتم قایم  
 کردم - ببخشید حواسم نبود  
 پسر همسایه - نه مهم نیست  
 و رفت منم لقمه رو دوباره گذاشتم دهنم و نصفش رو تو پله ها خوردم جلو  
 در که رسیدم همون موقع آناهید و ملیکا هم رسیدن رفتم سمت ماشین -  
 ملیکا جونم میری عقب من جلو بشینم  
 ملیکا - حالا چه فرقی میکنه  
 - برو دیگه لطفا  
 ملیکا رفت عقب و من جلو نشستم دیگه همش رو خورده بودم و داشتم با  
 دستمال جیبی دستام رو پاک میکردم

من- آناهید جونم

آناهید- وقت ندارم

-برای چی وقت نداری

-خرید

-دیروز با مهسا رفتم قرار بود مهسا خرید کنه ها ولی من گرفتم و اون دست

خالی برگشت این مانتو رو دیروز گرفتم

ملیکا- وای خیلی بهت میاد نازنین

-ممنون عجبم

من رو به آناهید - آناهید جونم میزاری یه چیزی بهت بگم

-چی

رسیدم خونه مهسا و مهسا هم سوار شد

مهسا - سلام دوستای خولم

همه جواب دادن جز من

مهسا - جواب سلام واجبه ها

-گفتی دوستای خلم چون من جزوشون نبودم جواب ندادم

-جز دوستان نیستی

-نه جزو خلا نیستم

نزدیک بود از ماشین بندازنم بیرون بی جنبه ها

-حالا آنی (آناهید) نداشتی بگم

-بگو کچلم کردی

- ایش خواستم بگم برات خاستگار اومده حالا که اینطوره نمیگم کیه

آناهید زد رو ترمز شوهر ندیده

- وا چت شد

- بگو بینم اون مرد خوشبخت کیه

- بگیرینش سقفو

ملیکا و مهسا داشتن منفجر میشدن

آناهید- میگی کیه یا نه

- شوهر ندیده

داداشمه

دختر با هم - چییییییی

- جان... بله... غلط کرد... ببخشید

آنی - چرا چرت میگی

حالا داداشت واقعا منو میخواد

- کلک توهم میخوایش نه

- اصلا حالا که اینطوره نه

- عه بیخیال دیگه جوابو بگو

- خب من باید فکر کنم

- تا امشب ساعت وقت داری

- جان

- آخه امشب میخوایم بریم پیزا بخوریم داداشم گفت ازت بخوام بیای

- اومدنم یعنی آره

-میلاذ فقط دعوت کرد ولی برای من یعنی آره

آناهید

وای خدا وقتی نازنین گفت داداشش منو میخواد از زوق نمیدونستم چیکار  
کنم آخه منم دوسش داشتم ولی نمیخواستم نشون بدم ولی خب نازنین  
فهمید میخوامش

نازنین - میلاذ فقط دعوت کرد ولی برای من یعنی آره

مهسا- بابا این داداشت چه هوله بزار این بدبخت یکم فکر کنه

نازنین - داداشم نمیدونه من به این زودی بهش گفتم

ملیکا- پس قرار بود کی بدی

نازنین- قرار بود مقدمه چینی کنم خودش بگه

مهسا- که تو هم مثل همیشه رفتی سر اصل مطلب

نازنین- من مطمئنم امشب نمیتونه درست حرفش رو بگه اول و آخر من

باید میگفتم حالا چه اشکالی داره امر خیره اینهمه دردسر نداره آناهید

کلاس دیر شد حرکت نمیکنی

من- باشه بابا رفتم

ماشین رو روشن کردم و رفتیم دانشگاه به کلاس که رسیدیم دیدیم استاد

نزدیک به دره

نازنین- بچه ها شما زود برید من سرش رو گرم کنم

ما رفتیم سمت کلاس و نازنین دوید سمت استاد



## نازنین

-استاد استاد وایسید

-بله خانوم صالحی کاری دارید

-استاد میخواستم بپرسم که ... چیزه... آها شما خیلی خوب درس میدین و

ما خیلی راضی هستیم و اینا

-باز دیر اومدین اومدی سر منو گرم کنی

-عه استاد اصلا تعریف به شما نیومده با اجازه برم سر کلاس

-بفرمایید

شنیدم داشت ریز میخندید

استاد ما یه پسر جوان و مجرد بود ولی به دختری کلاس چشم نداشت به

خاطر همین نمیترسیدم برم طرفش

رفتم تو کلاس بچه ها برام جلو جا گرفته بودن حتما میپرسید چرا تا الان پر

نشده دلپش اینه که بچه ها چون حوصله درس رو ندارن میرن عقب و فقط

منو دوستان جلو میشینیم

استاد درحالی که سعی میکرد نخنده وارد کلاس شد

رو آب بخندی بیریخت

وجدان -وا نازنین پسر به این خوشگلی و خوش تیپی چی میگی

-وجدان خفه شو لطفا

-باشه چشم غلط کردم دختره با وجدانش هم دعوا میکنه

بیخیال وجدان شدم و به درس گوش دادم

حدود یک ساعت بعد کلاس تموم شد عجیب بود امروز پارمیدا صدایش در  
 نمیومد دور و بر آقا کیوان هم دیگه نمیره ازش با فاصله نشستته بود امروز  
 بیخیال حرف زدن در مورد پارمیدا با خودم شدم و از کلاس رفتم بیرون

رفتم پیش آناهید

-خوب آبیجی گلم حالا امشب میای یا نه

آناهید- نه

-چرا؟؟؟؟؟؟

-من میخوام بیشتر فکر کنم تو مگه به من محلث میدی

-ای بابا باشه برو خوب فکرات رو بکن ولی امشب بیا من به میلاد میگم

چیزی بهت نگفتم

-چرا پیام من تو جمع شما آخه

-به عنوان مهمون من بیا دیگه شاید تو تصمیمت هم بهت کمک کرد باور

کن میلاد دوست داره وقتی گفتم سعی میکنم راضیت کنم تو پوست خودش

نمیگنجید پلیس نزدیک بود به خاطر کاراش تو خیابون بندازتمون زندان

-زندان چرا؟؟؟ چیکار کرد مگه؟؟؟

-فکرت رو منحرف نکن فقط ب\*غ\*لم کرد پلیس فکر کرد دوست پسر مه

-آخه تو خیابون جای ب\*غ\*ل کرده

-کسی اونجا نبود من موندم این گشت ارشاد از کجا پیداش شد یهو

حالا امشب با من میای

- آگه به معنی جواب مثبت نباشه آره میام

- خوبه پس ساعت میام دنبالت

- باشه

- خب بریم که کلاس بعدی شروع شد

رفتیم سر کلاس وای خدا استادمون یه پسره ی سیریشه که بعد از جواب

منفی که بهش دادم باز ول کن من نیست

اومد داخل و سلام کرد بعد رو به من گفت - سلام نازنین خانوم

- استاد اول باید منو خانوم صالحی صدا کنید دوم خجالت بکش درست رو

شروع کن

استاد - من فقط سلام کردم

آروم زیر لب گفتم - غلط کردی دخترا و چنتا از پسرای پشت سرم شنیدن و

ریز میخندیدن

استاد - خب بهتره درس رو شروع کنیم

من داشتم جزوه ام رو مینوشتم که سنگینی نگاه کسی رو حس کردم سرم رو

کمی بالا آوردم دیدم استاده که با لبخند به من زل زده نکبت

من - استاد تخته سیاه اون طرفه ها

استاد - از تخته سیاه خوشگل ترم هست

کل کلاس تعجب کرده بودن

استاد با لبخند نگام میکرد

من - به کوری چشم تو خوشگلم حالا روتو کن اونور نمیخوام چشم بخورم

کلاس رفت رو هوا

استاد - نگران نباشید چشم شور نیست

-از رو هم که نمیری بعد کمی مکث گفتم دارم واست چشم دریده  
کیفم رو برداشتم و از کلاس خارج شدم و رفتم سمت دفتر مدیر دانشگاه  
حتما میگوید مگه بچه ای و اینا ولی خب چه کنم خسته شدم گوشیم رو  
درآوردم و صدای ضبط شده یه استاد رو برا خودم پخش کردم کیفیتش بدک  
نبود میگوید کی ضبط کردم همون موقع که حس کردم نگاهشو  
یواشکی صداش رو ضبط کردم

یکم گذشت که کلاس تموم شد و همه از کلاس خارج شدن دخترا اومدن  
طرفم

مهسا- میخوای چیکار کنی دختر بیخیال شو این درس میندازدت ها  
-نگران نباش نمیتونه  
-حظوری

-یه کاری میکنم بندازنش بیرون بیشعورو

همون موقع استاد اومد

استاد- خانوم صالحی کارتون اشتباه بود

-نه که کار شما خیلی درسته خجالتم خوب چیزیه والا

در زدم و رفتم تو اتاق مدیر و صدای استاد رو براش بخش کردم و بعدش

بدون حرفی رفتم بیرون به مدیرم نگاه نکردم فقط استاد رو دیدم که چشاش

قد هندوانه شده بود حتما می‌گه من کی اینو ضبط کردم ولی آگه نکرده بودم  
هم بچه‌ها شاهد بودن این چیکار میکنه  
رفتیم پایین و سوار ماشین آناهید شدیم  
دختر

همه با هم - ما کار داریم شرمنده

-عه شما هم بیاید بریم دیگه

مهسا- نه نازنین شرمنده ما حوصله دور دور نداریم

-ایش اصلا خودم میرم شما برید خونه

از ماشین پیاده شدم و به آناهید گفتم یادت باشه امشب میایم دنبالتا

آناهید- باشه ولی فکر نکنی جوابم بلست

-باشه بابا برید خدافظ

بعد رفتم دخترا منم تصمیم گرفتم پیاده برم سمت پارک نامردا یکیشون باهام

نیومد

یه پسر- خوشگل خانوم نمیترسی بدزدنت تنها اومدی بیرون

من-...

پسر- خانوم خوشگله چرا ناز میکنی

من-...

پسر- بیا این شماره منه بهمم زنگ بزن منتظرم

برگه رو نگرفتم و فقط به راهم ادامه دادم که یهو دستمو گرفت خواستم

برگردم بزنم تو دهنش که یکی دیگه این کارو کرد

اوه اوه اینکه آقا شهابه

پسره دوتا پا داشت دوتا دیگه هم قرض کرد در رفت که رفت که رفت  
 ولی وقتی من تو افکارم بودم انگار دعواشون شده بود گوشه لب آقا شهابم  
 خونی بود وای خدا دختر تو میمردی میرفتی خونه دردرس درست نمیکردی  
 رفتم طرفش و یه دستمال دادم دستش

-بیخشید به خاطر من تو دردرس افتادین

آقا شهاب- هرکس دیگه ای بودم همین کارو میکردم کسی حق نداره به

ناموس مردم دست درازی کنه

اوه اوه یارو غیرتیه رو همه دنیا

-از طرز فکرتون خوشم میاد

ممنون

-خواهش

شهاب

وقتی دیدم با دوستاش نرفت کنجکاو شدم کجا میخواد بره رفتم دنبالش یه

پسره گیر داده بود بهش خیلی عصبانی شدم نمیدونم چرا

وجدان- چقدر تو خنگی پسر لابد عاشقتش شدی

-کی گفته چرا باید عاشق این جفجغه بشم آخه

-اگه نمیخوایش پس چرا همش بهش فکر میکنی هان؟

یهو دیدم پسره دستش رو گرفت زدم به سیم آخر رفتم طرفش و یکی زدم تو

صورتش اونم اوامد منو بزنه جا خالی دادم ولی آخر خورد بهم ولی زیاد

مهم نبود کیوان منو از این پسره جدا کرد پسره هم فلگ و بست در رفت که

دیدم نازنین اومد پیشم و یه دستمال بهم داد و گفت- ببخشید به خاطر من  
تو دردرس افتادین

نمیخواستم فکر کنه به خاطر اون این کارو کردم گفتم- هرکس دیگه ای هم  
بود همین کارو میکرده کسی حق نداره به ناموس مردم دست درازی کنه  
یا خدا این چی بود گفتم من که همش تو پارتیم میترسیدم اینو بگه که گفت  
-از طرز فکرتون خوشم میاد ممنون

نمیدونستم چی بگم فقط گفتم- خواهش  
یه نگاه به کی وان کردم که سعی میکرد لونده داره منفجر میشه رفتم سمت  
ماشینش اونم اومد نازنینم وای خدا نازنین خانوم ای بابا خانوم صالحی هم  
رفت یه دربست گرفت رفت

کیوان پشت صندلی راننده نشت و یهو منفجر شد  
-ای درد چته

ادای منو درآورد و گفت- کسی هق نداره به ناموس مردم دست درازی کنه  
-چته تو حالا انگل جامعه

-شنیدن این حرفا از تو بعیده شهاب  
بینم عاشقش شدی

منم خیلی جدی گفتم- آره مشکلی هست  
- شهاب واقعا عاشقش شدی

- آره که چی

-عاشق یا دوباره مثل ماجرای سحر

سحر دوست دختر قبلیم بود که تو یکی از همین مهمونیا باهاش آشنا شدم  
 فکر میکردم دوسش دارم ولی اون عشق فقط یه حوس بچگانه بود به خاطر  
 همین بیخیالش شدم حالا این کیوان هی باید اینو به رخم بکشه  
 -نه آقا کیوان واقعا عاشقش شدم حالا ماشینو روشن کن بریم  
 -من موندم چقدر گفتن این حرف برا تو راحت

نازنین

وقتی آقا شهاب رفت. سوار ماشین دوستش شد منم رفتم یه در بست گرفتم  
 رفتم خونه اصلا حوصله گشتن نداشتم  
 وقتی رسیدم پول کرایه رو حساب کردم و رفتم تو خونه  
 مانتم شلوارم رو با تاپ و شلوارک عوض کردم و رفتم آشپزخانه حالا من  
 چی درست کنم  
 تصمیم گرفتم قیمه درست کنم گوشت و بقیه ی مواد لازم رو برداشتم و  
 ناهار رو درست کردم بعد تموم شدن کارم زیر اجاق رو خاموش کردم و  
 رفتم رو میل دراز کشیدم نمیدونم چی شد که خوابم برد  
 حس کردم نمیتونم نفس بکشم حالم خیلی بد شده بود با کلی مکافات  
 چشمام رو باز کردم دیدم میلاد بالا سرم داره میخنده نگو بیشعور دماغمو  
 گریه تا بدون صدا زدنم بیدار بشم  
 -میلاد دارم واست



افتادم دنبالش اونم فرار کرد دور میز داشتم دنبالش میدویدم هی من اینور  
میز اون اونور میز هی من اونور میز این اینور میز دیدم بهش نمیرسم تصمیم  
گرفتم یه جور دیگه حالش رو بگیرم گفتم  
- راستی داداشی من امروز با آناهید حرف زدم

-جدی چی گفت حالا

قیافه ناراحتی به خودم گرفتم و گفتم -اون گفت پسر خالش رو دوست داره)  
حالا آناهید اصلا خاله هم نداره ها مامانش تک دختره)

یکم اشک تمساح ریختم -گفت نه

دیدم واقعا داره گریش میگیره چشمام باز شد این برا من هیچوقت گریه  
نکرده اومد وقت برا آناهید گریه میکنه دارم واست یه خواهرشوهری بشم  
که حال کنی

-شرمنده داداشی

-خودتو ناراحت نکن آبی گلم من خودم میرم باهش دوباره حرف میزنم  
موقع گفتن اینا صداسه میلرزید آخی دلم براش سوخت

رفتم ماچش کردم گفتم آره بهش بگو چون من هیچی نگفتم هنوز

-پس اون.. چجوری..گفت.....نازنییییییییی میکشمت دختره ی

دیوونه

- تلافی اینکه از خواب ناز بیدارم کردی

اونم خندش گرفت ولی انگار این داداش ما واقعا عاشق شده ها عاشقی هم

بد دردی به خدا

بعد ناهار رفتم تو ب\*غ\*لش نشستم و گفتم امروز دعوتش کردم بیاد با ما

رستوران

- بهش درباره من گفتمی

- امممممم نه

- چرا با شک میگی

- ازت پیشش تعریف کردم اونم گفت خوش به حال زنش

- جدی گفتم

- از صبح تا حالا یه حرف راست از دهن من شنیدی که باور کردی عاشق

بدبخت

عصبانی گفتم - نازنین

- بله چشم غلط کردم

- حالا شدی دختر خوب حالا امشب میاد

- آره میاد ولی هیچی بهش نگو فقط هواشو داشته باش من فردا بهش بگم

- چشم

- چشمت بی بلا فقط اون حساب من پره دیگه نه

- نهچ خالیش کردم

- چرا؟؟؟؟ پول نمیریزی لااقل خالیش نکن

- وقتی شما کار منوراه انداختی منم کار شما رو راه میندازم

- عه داداشی حالا او مدیم جوابش منفی بود اون وقت چی من بدبخت چه

گ\*ن\*ا\*هی کردم گیر شما افتادن

- پولکی خانوم شما به جای آبغوره گرفتن برو به فکر من باش

-نمیخواهم تو فقط مال خودمی به کسی نمیدمت

-حسود

ساعت شد من داشتم دنبال مانتو قرمز خوشگلم میگشتم میلادم گیر داده

بود زود باش زودباش عصاب واسه من نداشت این آخرش یه زن زلیلی

میشه که خدا میدونه

بالاخره مانتوم رو پیدا کردم و پوشیدم با یه شلوار لی یخی و شال قرمز

آرایش نکردم زیاد اهل آرایش نیستم همینجوری خوشگلم

اعتماد به نفس رو دارین

خب داشتم میگفتم خوشگل بودمو اینا رفتم از تو جاکفشی یه کفش پاشنه

ساتنی برداشتم و پوشیدم و رفتم پایین میلاد تو ماشین منتظرم بود

میلاد- یه جوری تیپ زدی انگار داری میری عروسی

-نه دارم میرم بله برون داداشم تازه تو که اینقدر به من گیر میدی خودت چرا

کت شلوار پوشیدی مگه داری میری خاستگاری

- خب دیگه سوار شو

-جواب نداری میگی سوار شو

-نازنین

-جون

-یادت باشه کارته پیش من امانته ها

-عهههههههه داداشی خجالت بکش کارت منو چرا گروگان گرفتی



-اینجوریه برم لوت بدم (اینکه آناهیدم میلاد رو دوست داره بگم)

- نهههههههههه دیوونه برو تو ماشین الان میام

با مامان آناهیدم خدافظی کردم و رفتم تو ماشین اونم بعد خدافظی با  
مامانش اومد و صندلی پشت کمک راننده نشت و سلام کرد و میلادم

جوابش رو خیلی عادی داد

میلاد- خب خانوما بریم رستوران یا فست فود

من- فستیوال فود

آناهید- رستوران

میلاد- اینکه شد کیش و مات

آناهید- ما نظرمون رو گفتیم حالا نوبت شماست

من برزخی به میلاد نگاه کردم- بگو فست فود

میلاد- چقدر پیتزا بخوریم موردیم بریم رستوران بهتره که

-شما دوتا دست به یکی کردین منو از پیتزا هایی که صدام میزنن دور کنین

آناهید- خب پیتزا رو فردا با مهسا و ملیکا میریم میخوریم

-نمیخوام من میخوام با داداشم برم

میلاد- دختره به خاطر این آبغوره گرفتی ای شکم پرست

-آره

آناهید- آقا میلاد بریم فست فود تا این شهر رو غرق نکرده

من- از خداتونم باشه براتون اشک میریزم میدونی اینا چه با ارزشن

میلاد- خب دیگه ما تسلیم بریم همون پیتزا رو بخوریم

من- هورا|||

بعد اشک تمساحی که ریخته بودم رو پاک کردم من باید میرفتم بازیگر  
میشدما کارم حرف نداره

اوه اوه سقف رو بگیرید اعتماد به نفسم زد بالا

خب رفتیم سه تا پیتزا گرفتیم و شروع کردیم به خوردن پیتزاش حرف  
نداشت جاتون خالی یهو چشمم خورد به میلاد که داشت زیر چشمی  
آناهید رو نگاه میکرد ولی آناهید حواسش جای دیگه بود

من- داداش جان خوشمزست

میلاد انگار فهمید منظور مویکی با پاش زد به پام که به زور جلو خودمو  
گرفتم جیغ نزنم نامرد چشم دریده ایش  
میلاد با لبخند- بله خوشمزست

بترکی ایشالا پام نابود شد خیلی بد زدم اگه کارت خوشگلم رو گروگان  
نگرفته بود امرا ساکت میبندم

وایسا ببینم گفت بله خوشمزست یا خدا پسر تو حیا نداری منظور منو  
گرفتی و اینو گفتمی بیشعور کارتم آزاد بشه تا میتونم خواهرشوهر بازی در  
میارم حالا ببین

خب پیتزا که تموم شد میلاد رفت حساب کرد منم گیر داده بودم به آناهید  
که فکراش رو خوب بکنه شوهر به این خوشگلی کم پیدا میشه  
آناهید- نازی رفتی رو اعصابم گفتم که فردا یا پس فردا نتیجه رو بهت میگم  
یا خدا پس فردا تا اون موقع کارت من از بس خالی نشده مریض شده که

چی میگم اون که الانم خالیه

من- باشه گلم فردا بگو ( جون مادرت تا فرد بگو)

منو آناهید رفتیم سوار ماشین بشیم که نگاه کیا رو دیدیم چندشای

وجدان- دختر تو عوض بشو نیستیا چی کارت کردن بهشون میگی چندش

به این خوشگلی و خوش تیپی

-باشه چشم

خب میگفتم خوش تیپای کلاس رو دیدیم آقا کیوان و آقا شهاب من

چرخیدم آناهیدم چرخوندم سمت ماشین که مارو نبینن آخه ممکن بود

ماجرای اون پسره رو به میلاد بگن بدبخت میشدم دیگه اجازه بیرون رفتن از

خونه رو تنها نداشتم ولی از شانسم با اون رنگ مانتو خیلی تو چشم بودم

شهاب- سلام خانوم صالحی

سر جام میخکوب شدم یهو چرخیدم گفتم- عه سلام خوبین

وقتی دید حل کردم انگار فهمید نمیخواستم بیان اینجا گفت- بله ممنون

خب با اجازه

من- خدافظ

هووووووف

آناهید- وا تو چرا حول کردی اینا چرا سلام نکرده خدافظی کردن

- ماجرا داره بعد بهت میگم

- باشه

میلاد- چرا هنوز سوار نشدین

من- منتظر بودیم بیای در رو برامون باز کنی

-بله ای به چشم

پسره ی الاغ داداشمیا ولی خلی تو کی برا من در باز کردی تاحالا الان

میخواوی واسه آناهید خودشیرینی کنی ایش

خب در رو برا آناهید باز کرد اونم نشست تو ماشین

میلاذ- چرا نمیری بشینی پس

- من عادت دارم جلو بشینم آگه میشه

- باشه هر جور راحتی

در جلو رو باز کرد رفتم تو ماشین ولی اعصابم خط خطی بود از کاراش

زن زلیل

آناهید رو رسوندیم وقتی در رو باز کرد رفت تو و ما مطمئن شدیم رفته

داداش جان ماشین رو روشن کرد ما هم رفتیم سمت خونه خودمون

شهاب

داشتیم با کیوان قدم میزدیم که نازنین خانم رو دیدم اونم منو دید ولی

برگشت منم رفتم طرفش و سلام کردم از حالتش معلوم بود جلو او مدن من

اشتباهه نگاه به ماشین پشت سرش کردم ماشین خودش نبود آخه این پارسه

ماشین خودش پژو بود فهمیدم مال یه پسره به خاطر همین زود خدافظی

کردم و رفتم البته نه کامل میخواستم بدونم پسره کیه نکنه نامزدشه

وقتی دیدم خیلی باهاش راحت حرف میزنه همش خدا خدا میکردم

نامزدش نباشه پسره که برگشت در ماشین رو باز کرد متوجه شباهتشون شدم



وای خداروشکر برادرش بود اونا رفتن منم همینطور خیره بودم یا خدا  
 داداشش رو چجوری راضی کنم  
 که یهو یکی زد تو سرم  
 کیوان - حسود بدبخت  
 -خفه شو کی دیدی من حسودی کنم  
 - آخه عاشق تو اگه واقعا میخوایش باید بری ازش خاستگاری کنی نه که  
 اینجا وایسی دید بزنی پسرای دورو برش باهاش چه نسبتی دارن که  
 - دلم نميخواه الان خاستگاری کنم تو هم اینقدر سر به سر من نزار

نازنین

دییییییینگ دیییییییینگ

دستم رو از زیر پتو بیرون آوردم و ساعت رو خاموش کردم و دوباره رفتم زیر  
 پتو یکم تو جام چرخیدم که  
 - یا خدا!!!!!!!!!!!!!!

میلااد با عجله اومد تو اتاقم حل کرده بود- نازنین خوبی چی شده اتفاقی  
 افتاده د بگو دیگه

-نه داداش چیز خاصی نیست فقط دانشگاه دیر شد

-دقم دادی دختره دیوونه نمیتونی آروم بگیری دودقیقه

-پوزش منو بپذیر همیشه

-از رو هم که نمیری

سکتم دادی جیغ جیغو

-ببخشید

- خب دیگه پاشو برو کلاست دیر شد

با سرعت رفتم تو دستشویی اتاقم و بعد کارم پریدم بیرون و از تو کمدیه لباس قهوه ای روشن و ساپورت ضخیم مشکی با مقنعه مشکیم رو پوشیدم و رفتم تو آشپزخانه چنتا لقمه نون پنیر خوردمو رفتم از جاکفشی کفش اسپورت قرمز مشکیم رو برداشتم و پوشیدم و رفتم تو ماشین خوجلم پژو قرمز بدون صندوق که داداش گلم بعد از اینکه گواهی نامه گرفتم برام خرید یا خدا دیرم شده دارم از ماشینم میگم

قرار بود امروز مهسا بره دنبال دخترها و من تنها برم دانشگاه آخه بعدش

میخوام تو خیابونا بچرخم اینا هم که حوصله ندارن

خاستم میومبر بزنم رفتم تو یه کوچه وقتی خاستم از کوچه خارج بشم یه ماشین ورود ممنون اومد زد به من دیرم شده حالا باید با اینم کل کل کنم

از ماشین پیاده شدم طرفم پیاده شد آقا کیوان بود

- ببخشید شما قبل ورود به کوچه تابلو هارو نگاه نمیکنید

کیوان- من متاسفم این طرفا کار داشتم دیرم شده

- اتفاقا منم دیرم شده دنده عقب بگیر باید برم سر کلاس

- بله چشم

رفت تو ماشین و دنده عقب گرفت منم پام رو گذاشتم رو گاز ماشین از سر جاش کنده شد به سرعت رفتم دانشگاه ماشین رو پارک کردم و بهش یه نگاه

انداختم شدت ضربه اونقدر نبود که ماشین جونمو داغون کنه فقط یه

خراش روش افتاده بود

خراییاش خسارتش رو از حلقومش میکشم بیرون

رفتم سمت کلاس هنوز استاد نیومده بود با همون استاد پررو کلاس داشتیم

یهو یکی از پسرای کلاس به اسم آرسام اومد تو و گفت استاد اخراج شده

کلاس امروز کنسله تا استاد جدید از جلسه بعد بیاد

گفتم اخراجش میکنما حال کردین

خوب که دقت کردم دیدم همه خیره به منم

- چیه چرا اینجوری نگام میکنین

کل کلاس - ایول دختر

و کلی دست و جیغ و هورا

دانشگاه نیست که دیوونه خونس

چون همه از دست این چش چرون آسی بودن خوشحال شدن تازه بیشعور

فقط به دخترایی که قربونش میرفتن نمره میداد خب ما هم دیدیم کلاس

کنسله رفتیم دست آنی رو گرفتیم بردیم به گوشه

- خب

آناهید- خب چی

-نخودچی

جواب رو بگو دیگه

-خب راستش... نازنین

-و درد بگو دیگه

-من ... چیزه... جوابم

-نه؟ میخوای رد کنی؟؟؟؟؟

-نمیدونستم اینقدر دو سم داری

- کی تورو دوست داره آخه کارت عزیزم پیش داداش گروگانه تا وقتی تورو

راضی کنم

اناهید با خنده- پول پرس دیوونه

- حالا من چجوری برم دور دور

- میری عزیزم

- یعنی جواب نهایت چیه

-بلههههههههههه

-هورااااااااااااااااااااا

کل کلاس- هورا چرا

-به یه دلیل خصوصی

وای خدا خیلی خوشحال بودم کلاس که کنسل شده بود حوصله هم

نداشتم وایسم برا کلاس بعدی با دو رفتم سوار ماشین شدم و رفتم طرف

شرکت بابا بزرگ میلاد حسابدار اونجاست بهش زنگ زدم

-الوداداشی

-الو سلام خوبی

-بیا پایین کارت دارم

- مگه تو دانشگاه نبودی  
 - نهچ کلاس کنسله حالا میای یا برم  
 - صبر کن الان میام  
 منتظر شدم وقتی اومد پایین داشت دنبالم میگشت که از ماشین پیاده شدم  
 و صداش زدم  
 - داداشی اینجام  
 اومد طرفمون سوار شدم سوار شد  
 میلاد- خب بگو  
 -چی بگم  
 -نازنین حوصله ندارم بگو چرا گفتی بیام پایین  
 -اه بی اعصاب حالا تا پله اومدی پایین یکم وزن کم کردی مگه چیه  
 -نازنین  
 -جون  
 کارت خوشگلم رو از جیبش درآورد و گفت- باهاش بای بای کن گلم  
 بعد خاست پیاده بشه که گفتم- نه وایسا میخواستم بگم بله رو گرفتم کجا  
 میری الوووووو  
 -از کی بله رو گرفتی  
 -از عشقت دیگه حالا اون کارت خوجلم رو آزاد کن داره گریه میکنه دلش  
 برام تنگ شده  
 -نازنین واقعا بله رو گرفتی  
 -آره دیگه من وقتی پای عشقم وسط باشه هرکاری میکنم حالا آزادش کن

اومد طرفم ماچم کرد- نازی جونم تو بهترین بهترین خواهر دنیایی  
دوباره ماچ

-خب دیگه بسه امشب میرم با مامانش حرف بزیم خاستگاریش حالا  
اون خوجله رو آزاد میکنی راستی تو این مدت بهش غذا هم دادی دیگه نه  
-آره که دادم پول پرست خوشگلم موچ

-خب دیگه برو سر کارت اون لبخندتم پاک کن وقتی عصبانی میشی  
جذابتر میشی لو ندی به بابابزرگ میدونی که چیکار میکنه  
-آخرش که باید بفهمه

-میدونم خودم میرم بهش میگم تو بری اون داد میزنه تو هم داد میزنی اونم  
میخواونه تو گوشت من برم بهتره  
- حالا چرا بزنه

-تو خودت نمیشناسیش برو دیگه منم کار دارم بای  
-مووووووووچ بای آجی گلم

رفتم سوار ماشین شدم و زنگ زدم به مهسا بعد سه بوق برداشت  
-الو نازنین کجا یهو غیبت زد

-رفتم تا آنهید خانوم پشیمون نشدن کارت گلم رو از زندان در بیارم  
-حالا اوردی

-آره

میگم من دانشگاه نیام رفتی خونه به دایی بگو آگه میشه با ما بیان بریم  
خاستگاری آنهید خانوم

اناهید- من هنوز به مامانم چیزی نگفتم  
 -خب عزیزم برا همین دارم میرم سمت خونتون دیگه  
 -چیسیسیسی نههههههه الان نرو بزار خودم بگم  
 -باشه پس من میرم خونه بای  
 -خدافظ

میخواستم ماشین رو روشن کنم که دیدم چنتا لات دارن میان طرف ماشین  
 یا خدا اینا از کجا پیداشون شد سریع ماشین رو روشن کردم و گاز دادم اونا  
 هم با موتور اومدن دنبالم اگه میرفتم خونه آدرس رو یاد میگرفتن وای  
 چیکار کنم حالا به ناچار رفتم دانشگاه به اونا اجازه ورود نمیدادن تو کوچه  
 ها گمم کردن

هووووووف راحت شدم تو یکی از کوچه های نزدیک به دانشگاه پارک کردم  
 و پیاده شدم اصلا من دانشگاه کاری ندارم واس چی اومدم یه صدای موتور  
 شنیدم وای پیدام کردن

اینکه همون جوجه تیغیه که تو بستنی فروشی حالش رو گرفتم که با دوتا  
 پسر نما (این پسرای که از دخترا بیشتر آرایش میکنن)

تو دلم به قیافشون خندیدم ولی رو صورتم فقط تعجب بود  
 جوجه تیغی اومد سمتم- منو یادت هست خانم جیغ جیغو

-چرا به خودت توهین میکنی پسرم پسرای قدیم

- دستم رو گرفت و غرید اومدم برا انتقام وصیت کن

-خدایا این پسر نما هارا به راه راست هدایت بفرما الهی آمین

اوه اوه عصبانی شدن او مدن سمتم تو کوچه هم که کسی نبود به ناچار  
 باهاشون درگیر شدم وای خوب شد به حرف میلاد گوش کردم و رفتم  
 تکواندو وگرنه الان بدبخت بودم

هرکدام که او مد سمتم یه جور زدمش یکیش رو زدم دیوار رو ماچ کرد اون  
 یکی با آرنج زدم تو صورتش مونده بود جوجه تیغی که همینطور داشت این  
 دو تا رو نگاه میکرد اوه اوه بی جنبه چاقو کشی کرد  
 -خاک تو سرت از پس من بر نمیای چاقو میکشی  
 یهو یکی چاقو رو از دستش کشید و زدش زمین و روش نشست اینقدر  
 زدش دلم براش سوخت

شهاب

حوصله کلاس بعدی رو نداشتم داشتم میرفتن سمت ماشینم که نازنین رو  
 دیدم که دو تا پسر دورش زمین رو ماچ میکردن  
 اون یکی هم با ترس و تعجب نگاش میکرد یهو دیدم روش چاقو کشید  
 خیلی ترسیدم بلایی سرش بیاد خیلی هم عصبانی بودم به سرعت رفتم  
 طرفش نازنین منو ندید پسره هم متوجه من نشد چاقو رو از دستش کشیدم  
 که برگشت منم همچین زدمش رو جا نشست خیلی عصبانی بودم و هی  
 میزدمش

نازنین - بسشه داری میکشیش

-نگران نباش وقتی او مد طرفت باید فکر اینجاش رو هم میکرد



- آقا شهاب

- منتظر کس دیگه ای بودی؟

- نه فقط... مگه شما الان کلاس نداری

- خودت چی چرا اینجایی من حوصله نداشتم نرفتم

- چه جالب منم همینطور

- زنگ بزن به پلیس

- بله الان زنگ میزنم

گوشی برداشت و با پلیس تماس گرفت پلیسم دقیقه بعد اومد

عجیبه به این زودی

نه کجاش عجیبه اداره پلیس سر همین کوچس

از نازنین چنتا سوال پرسید مثل اینکه چجوری اینا دارن زمین. رو ماچ

میکنن

(من اینجوری میگم اونا یه جور دیگه میگن) و یه چیزای دیگه بعدم گفتن

برا شکایت باید بیان اداره پلیس

نازنین- بابت کمکتون ممنون ببخشید تو در دسر افتادین

- نگران من نباش کیوان قبلا بهت گفته بود مواظب باش این انتقام میگیره

ولی گوش ندادی

- گوش دادم دوتاشون رو خودم زمین زدما

- اینا کجا پیدات کردن همینجا

- نه جلو محل کار داداشم

- بعد تو به جای اینکه به داداشت بگی بیاد کمکت تا اینجا کشوندیشون

- راست میگیا چرا به ذهنم نرسید
- اصلا به فکر خودت نیستی دختر
- حالا فعلا بیا بریم از اینا شکایت کن
- بریم یا برم
- بریم باهات میام
- چرا
- همینجوری تنها نباشی
- باشه ممنون

رفتیم و نازنین ماجرا رو تعریف کرد و شکایت رو نوشت و براشون پرونده باز شد و... (کارای پلیسی دیگه من زیاد سر در نمیارم)

بعدم زنگ زد به داداشش ماجرا رو که بهش گفت از پشت گوشی یه دادی زد که من شیش متر پریدم هوا ولی نازنین خیلی ریلکس جواب سوالی داداشش رو میداد رفت و سوار ماشینش شد

مازنین- به خاطر کمکاتون ممنون جبران میکنم

-نیازی به جبران نیست فقط مراقب خودت باش

-باشه چشم خداافظ

-خداافظ

نازنین

بعد کارا و پلیس و داداش و اینا رفتم سوار ماشین شدم وقتی گفت مراقب خودت باش با یه لحن خاصی گفت به خاطر همین چشمام قد گردو شد ولی زود خودمو جمع کردم و باهاش خدافظی کردم رفتم سمت رستوران بیرون بر حوصله آشپزی نداشتم دوتا کباب سفارش دادم بعد گرفتن غذا به سمت خونه حرکت کردم رفتم تو آسانسور و دکمه مورد نظر رو زدم رفتم تو خونه و غذا هارو گذاشتم تو میز مانتو شلوارم رو هم با یه لباس آستین سه رب و دامن تا بالای زانو عوض کردم همون موقع میلاد رسید رفتم پیشش - سلام داداشی خسته...

نذاشت حرفم تموم شه خیلی سریع حرف میزد و تو صدایش نگرانی بیداد میکرد

- نازنین خوبی چیزیت نشده سالمی

یه لبخند زدم و رفتم تو ب\*غ\*لش - نگران نباش داداشی پشت تلفن هم بهت گفتم حالم خوبه که چرا اینقدر نگران شدی نباید میگفتم همینجوری که منو تو ب\*غ\*لش می فشرد گفت - چطور نگران نشم تنها خواهرمی لطفا اینقدر سر به سر مردم نزار که تو همچین دردسر هایی نیفتی - به من چه اون خودش شروع کرد حالا نگران نباش بیا بریم ناهار بخوریم که من خیلی گشمنه فقط ببخشید غذا از بیرون گرفتم

- مگه همیشه تو باید آشپزی کنی که ناراحتی ممنونم آجی گلم بریم که منم مردم از گشنگی

بعد ناهار میلاد رفت اداره پلیس منم نشستم جلو TV حی از این کانال به اون کانال آخرش چیزی پیدا نکردم زنگ زدم به میلاد که وقتی کارش تموم شد بیاد بریم شهر بازی اونم قبول کرد

خب این ماجرا فراموش شد

بلد شدم رفتم سمت دخترا کنارشون نشستم

من - نظرتون چیه یه قصر شنی درست کنیم

مهسا و ملیکا - موافقیم هورااااااااااااااااااا

شیدا - مگه بچه شدین

من - آگه بچه نبودیم که هورا نمیگفتیم حالا تو هم پاشو لوس بازی درنیار

مشغول شدیم تقریبا نصفش رو ساخته بودیم که این نامردا خرابش کردن

امیرسام - آخ ببخشید مجسمه خوشگلتون خراب شد

باشن ها یه توپ شنی درست کردم

من - اینطور یاست دخترا حمله

و توپ شنی رو زدم تو سورتش

امی - آخخخخخ کور شدم مگه مرض داری

- چیزی نیست پیر شدی یادت میره

اونم یه گلوله درست کرد و پرت کرد ترفم منم جاخالی دادم

همه با برف بازی میکنند ما با ماسه خدایا مارا شفا نده ملت بخندن

منو امیر که شروع کردیم کم کم بقیه هم اومدن دوتا تیم درست کردیم

من و شهاب و ملیکا و شایان  
 امیرسام و کیوان و مهسا و شیدا  
 وای خدا باید همه ی حواسمون رو جمع میکردیم تو صورت نخوره وگرنه  
 داغون میشدیم  
 تا شب بازی کردیم دیگه جون بلند شدن نداشتیم شایان و ملیکا و امیر و  
 شیدا رفتن تو ویلا تا لباساشون رو عوض کنن و دوش بگیرن منو مهسا و  
 شهاب و کیوان هم روز زمین ولو بودیم  
 مهسا- نازنین جون داشتی بیا منم ببر تو ویلا  
 من- یکی باید بیاد منو ببره وای میلاد کجایی که یادت بخیر  
 مهسا- دو روز از داداشت دور شدیا تو فردا شوهر کردی میخوای چیکار  
 کنی  
 من- هیچ اون وقت اون منو بلند میکنه میبره تو اتاقم  
 مهسا- یعنی هر پسری گیر تو بیفته بدبخته  
 - از خدایم باشه  
 صدای خنده ریز میشنیدم  
 بله آقایون داشتن به حرفای ما میخندیدن  
 -رو ای بخندین  
 کیوان- نمیخوام میخوایم رو شما بخندیم  
 مهسا- ای بابا اصلا ما چرا بلند نمیشیم بریم لباس عوض کنیم  
 من- جون دار شدی قربون دستت بیا منم ببر  
 مهسا- من منتظرم امیر بیاد منو ببره تو میگی من پیام کمکت

شهاب کیوان باز زدن زیر خنده

کیوان- میخواید ما کمکتون کنیم ببریمتون تو ویلا

مهسا مثل برق گرفته ها پرید بالا - نه ممنون خودمون میریم

من- ترسو اینا گودزیلا که نیستن درست میگفتی نه

مهسا به راهش ادامه داد و رفت تو ما سه تا هم داشتیم میخندیدیم

شهاب- نازنین خانم شما که میدونین گودزیلا نیستیم میخواید با هم بریم

تو

-نه قربون دستت من یکم همینجا ولو میمونم بهتره

بعدم رفتم تو تخت و خوابیدم

فرداش

-من خوابم میاد

میلا-د- پاشو بینم تنبل خان امروز کلاس ندارم مگه

-باشه برو من الان میام

-نمیشه دوباره میخوابی پاشو زود

پاشدم و همون کارای روزانه رو انجام دادم لباسم پوشیدم رفتم صبحانه

خوردم که صدای آیفون بلند شد

میلا-د- بله

...

-الان میاد

...

-کی بود؟

-میلا- ملیکاست برو پایین اومده دنبالت

-باشه بای و بعد لپش رو ماچ کردم

با چشمای پف کرده رفتم پایین

-مهسا- یا خدا نازنین چرا این شکلی شدی

-ملیکا- عین جادوگرا شده

-اناهید- دختر خوبی

-من خوبم فقط خوابم میاد دیشب تا دیر وقت شهربازی بودیم

-ملیکا- آره دیدیمتون خیلی هم انگار بهتون خوش گذشت نه

-معلومه میخواستم تا داداشم مال خودمه تا جایی که میتونم باهاش باشم

-مهسا- حسود

-ای بابا چرا همه فکر میکنن حسودم بابا من یه داداش دارم که اگه آناهد

خانوم بله رو بگن که البته گفتن میشه مال اون

-اناهید- میخوای نه بگم

-نه عزیزم تازه کارتم آزاد شده فقط بگم من هرروز خونتونما

-چه اشکال داره تو که همینجوریم هرروز خونه ماهی

-از خداتم باشه

-هست

-ای قوفونت

رفتیم دانشگاه همه ی حواسم رو داده بودم استاد چون از درس خوندن خوشم نمیاد سر کلاس گوش میدم همه چیز رو هم رود یاد میگیرم بعد کلاس با آنهاید رفتم خونشون اون به مامان باباش گفته بود منم قرار گذاشتم که فردا شب بریم خاستگاری بعد خدافظی رفتم خونه دایی و ازش خاستم به عنوان بزرگتر همرامون بیاد اونا هم قرار شد بیان بالاخره فردا شب رسید میلاد استرس داشت آخی داداشم منم که جلو آینه نشسته بودم و منتظر بودم لاکم خشک بشه  
میلاد- نازنین دوساعت داری چیکار میکنی بیا دیگه  
-اومدم چرا اینقدر حول کردی

رفتیم سوار ماشین شدم و رفتیم دنبال دایی و زن دایی اونا هم سوار کردیم رفتیم خونشون میلاد گل و شیرینی رو داد به مامان عشقش، عشقش هم انگار تو آشپزخانه بود برامون که چایی آورد یه نگاه بهش انداختن- چه ناز شدی آنی جونم  
-ممنون گلم

به میلاد که رسید نگاش کردم آنهاید قرمز شده بود میلادم تو چشماش نگاه میکرد آخی این دوتا چقدر به هم میان خوب شد من با این آنی دوست شدم وگرنه داداشم میترشید

دایی- خب بهتره بریم سر اصل مطلب این دوتا جوون همو دوست دارن و ماهم اومدیم که از شما اجازه بگیریم اگه موفقیت برن حرفاشون رو بزنین پدر انهاید- اجازه ما دست شماست



خاله سمانه- دخترم آقا میلاد رو ببر به اتاقت  
 اونا رفتن منم وایساده بودم درو دیوار رو نگاه میکردم حوصلم بدجور سر  
 رفته بود اینا چیکار میکنن چرا نمیان پس حدود دقیقه بعد اومدن  
 زن دایی- عزیزم دهنمون رو شیرین کنیم  
 آناهید آروم گفت- بله  
 منم شروع کردم کل زدن بقیه هم کل زدن داداشم خوشحال بود و آناهید  
 خجالت زده رفتم لوپش رو ماچ کردم و گفتم- یه خواهر شوهری بشم  
 دومی نداشته باشم  
 میلاد یه چشم غره بهم رفت آناهید خندش گرفت نامردا خیلی بدین ولی  
 من کار خودمو میکنم

شب عروسی

یا خدا داداشم چه جیگر شده  
 وای خدا آناهیدم ناز شده بود  
 به اسرار آناهید رفتم وسط و تا جان در بدن داشتم ر\*ق\*صیدم هم با داداشم  
 هم با عروسش هم با همه ی دوستانی که تو این شب به یادموندنی مارو  
 همراهی کردن

فقط خدا میدونه چقدر خوشحال بودم تا وقت شام حتی ثانیه هم سرجام  
 نبودم دست اطرافیان رو میگرفتم اونا رو هم بلد میکردم جشن گرم و خوبی  
 بود در آخر که مردا هم اومدن تو سالن رفتم یه شال سرم کردم یا خدا این  
 جارو کیوان و شهاب هم اومده بودن چرا

ای خنگ معلومه دیگه شرکت خانواده اینا با شرکت بابابزرگ قرارداد بستن  
 به خاطر همین اونا هم دعوت کردن اوه اوه شهاب اومد طرفم  
 شهاب- سلام نازنین خانم مبارک باشه

-ممنون خوش اومدین

یا خدا این چرا اینجوری نگام میکنه

خیره شده به من لباسم که خوبه این به چی خیره شده  
 مهسا- نازنین کجایی یه ساعته دارم دنبالت میگردم

خدا اینو برام فرستاد

مهسا- نمای وسط یا خسته شدی

-مگه میشه نیام

روبه شهاب - امیدوارم بهتون خوش بگذره ببخشید باید برم  
 و براش دست تکون دادم دویدم وسط میلاد اومده بود باهاش ر\*ق\*صیدم

ولی آناهیید از خستگی نمیتونست بلد بشه

من- آناهیید پاشو دیگه الان باید بری با شوهرت بر\*ق\*صی

-وای نازنین پام خیلی درد میکنه خسته شدم

-اینقدر غر نزن

یه کفش راحتی بهش دادم گفتم - بیا اینارو بپوش توش راحت باشی امشب  
دوباره تکرار نمیشه ها

- باشه عزیزم

بلد شد بردمش ب\*غ\*ل شوهرش اونا میر\*ق\*صیدن ما هم وایساده بودیم  
دست میزدیم نگاه سنگین کسی رو حس میکردم ولی نمیدونستم کیه  
بیخیالش شدم دوباره دست دخترارو گرفتم بردم وسط یعنی تا ساعت  
صبح داشتیم میر\*ق\*صیدیم دیگه جان در بدن نداشتم رفتم نشستم رو  
صندلی دیگه جشن هم تموم شده بود خیلیم همون موقع رفتن شهاب و  
کیوان به عنوان دوستای میلاد اومده بودن وا داداش من کی با اینا دوست  
شد نمیدونم

همینجوری تو فکر بودم که یکی یه لیوان آب گرفت طرفم

سرم رو آوردم بالا آقا شهاب بود

شهاب - خسته نباشی

لیوان رو ازش گرفتم و گفتم - ممنون

یعنی تا ته یه نفس خوردمش خدا خیرت بده چقدر تشنم بود

کیوان داشت با میلاد حرف میزد شهابم که کنار من ایستاده بود

خب تصمیم گرفته شد میریم تا اطراف شهر اونجا دوباره پیاده میشیم

میر\*ق\*صیم

با دور رفتم سمت مهسا - مهسا تو بیا پشت فرمون بشین من میخوام دست

بزنم اونم گفت باشه

منو مهسا و ملیکا با ماشین من رفتیم عروس داماد هم سوار ماشینشون شدن  
 اونا حرکت کردن ما هم همینطور من شیشه رو دادم پایین و او مدم تو پنجره  
 نشستم که یهو گوشیم زنگ خورد رفتم داخل ماشین جواب دادم  
 -جونم داداشی گلم

-دختر من هنوز میخوامتا خودتو به کشتن نده

-نگران من نباش گلم بای

دوباره رفتم تو پنجره اینبار امیرسام زنگ زد

-دختر از جونت سیر شدی

-آره

بعد قطع کردم ای بابا من هی میرفتم تو پنجره یکی زنگ میزد چقدر ترفدار  
 دارما

اوا شماره ناشناس جواب دادم اینکه شهابه

-الوبله

-دختر خل شدی آروم بگیر

-نمیخوام چرا امروز همه به من گیر دادن

-چی

-فکر میکنی چرا هی میرم تو میام بیرون هی میزنن میگن برو تو

-خب نگرانتن میخوای عروسی داداشت رو عزا کنی

-ای بابا باشه

قطع کردم مثل بچه آدم نشستم سر جام ولی وایسا بینم این شماره منو از  
کجا آورده

رسیدیم به مقصد کسی به من گیر نداد جز داداش جان

- نازنین خل شدی هی میومدی بیرون میرفتی داخل

- میومدم بیرون حال کنم هر بار یکی میزنکید میرفتم تو جواب بدم

داداش گلم نگران من نباش ماچ

اونم دیگه چیزی نگفت یعنی نذاشتم بگه زود رفتم صدای آهنگ رو بلد

کردم رفتم وسط بعد من دخترا هم اومدن با اومدن اونا پسرا هم جلوگیر

شدن پریدن وسط تا ساعت صبح اونجا بودیم خیلی خسته شدم ولی دلم

نمیخواست امروز تموم بشه

سرم درد میکرد رفتم به ماشینم تکیه دادم شهاب اومد طرفم

- خوبی

- آره خوبم فقط یکم خستم

- بایدم خسته باشی ساعتی میشه داری ووجه ووجه میکنی

- خو عروسی تنها داداشمه

- استراحت نکنی به عروسی خودت نمیرسیا از من گفتن

- کی گفته من عروسی میکنم مگه عقل از سرم پریده

- یعنی میخوای بری ترشی بشی

- آره بعد خودم خودمو بخورم

- کمم که نمیاری

-نچ

راستی شما و آقا کیوان کی با میلاد دوست شدین من نفهمیدم

-بعد اون روزی که از دست اون جوجه تیغی نجات دادم

-کجا

-تو اداره پلیس دیدم میلاد رو خیلی شبی همین به خاطر همین شناختمش

داداشت انصافا پسر باحالیه

-معلومه داداش منه دیگه

میلاد- پشت سر کی حرف میزنن میخندین

شهاب- از باحالیه شما میگفتیم

-عه پس مزاحم نشم بگین راحت باشین

بعدش همه خندیدیم

دایی- خب دیگه جمع کنید بریم خونه هامون مردیم از خستگی نازنین

دایی

-جونم دایی

-امشب بیا خونه ما

-چرا؟؟؟؟

-تا این دوتا تنها باشن دیگه

-عه نمیخوام میخوام برم بینم اینا چه میکنن

میلاد- چه میکنیم میریم رو تخت بیهوش میشیم دیگه

-خب منم ازتون میخوام فیلم بگیرم

-چه فیلمی

-از اینکه یهو تو خواب هموب\*غ\*ل میکنی دیگه

اوه اوه افتاد دنبالم منم رفتم پشت آناهید قایم شدم - آنی جونم شوهرت  
میخواد منو بکشه

-چرا

-آخه میخوام پیام تو خواب ازتون فیلم بگیرم

آناهید- فضول برو از خودتو شوهرت عکس بگیر  
همون موقع میلاد اومد

-جیسسیسیغ آنی نجاتم بده

آناهید میخندید و از میلاد میخواست بیخیال من بشه بالاخره بیخیال من  
شد همه داشتن میخندیدن اونا رفتن خونشون منم به اصرار دایی رفتم خونه  
اونا البته بگم امیرسام نشست پشت فرمون ماشینم چون اینا مطمئن بودن  
اگه من تنها باشم میرم دنبال این دوتا

دوماهی از عروسی میلاد و آناهید میگذره کیوان سعی میکنه به مهسا  
نزدیک بشه معلومه دوسش داره ولی هنوز بهش چیزی نگفته شایان هم با  
ملیکا دوست شدن قراره بعد اینکه برگشتیم از شمال بره خاستگاریش  
دانشگاه هم تموم شده الان تو راه شمالیم مهسا ملیکا با کیوان شایان رفتن  
منم با شیدا (خواهر شهاب) شهاب و امیرسام با ماشین شهاب میریم  
ماشین شهاب په پرادو مشکیه یا خدا خیلی نازه

من- آقا شهاب ماشین رو به ماشین اینا نزدیک کن من از مهسا خوراکیام رو

بگیرم

شهاب- اینجا که به اندازه کافی خوراکی هست

-من نوتلام رو میخوام

-واس شکلات گریه میکنی

از پنجره خطرناکه وایسا بزنم کنار برو ازش بگیر

-ای بابا چه خطری

زد کنار اونا هم ایستادن من رفتم پیش مهسا

من- نوتلای خوجل من کجاست

کیوان- واس این گفتین وایسیم

شهاب- چیکارش کنم داشت گریه میکرد

شایان و کیوان تعجب کردن

من- در نیاد

شایان و کیوان-چی

-چشماتون حالا

رو کردم به مهسا و گفتم - بچم کو

مهسا نوتلا رو بهم داد منم ب\*غ\*لش کردم- دلت برام تنگ شده بود مامانی

همه زدن زیر خنده

رفتم سوار ماشین شدم بقیه هم همینطور

من- پسرا شما هم میخورید



شهاب و امیر- نهچ

من- این هماهنگیتون منو کشته

شیدا جونم بیا با هم بخوریم

من شیدا فاشق به دست افتادیم به چون نوتلا و تا ته خوردیمش

شهاب- خسته نباشید تموم شد

-بله تموم شد

-نندازید کف ماشینا بدین بندازیم تو پلاستیک زباله

من- و|||||ای نههههههههههههههه

شهاب- چی شد

-میخواوی بندازیش سطل زباله

-پس چیکارش کنم

-من میخوام با این کار دستی درست کنم

-تو دست از سر جعبه اش هم بر نمیداری

-نهچ

شیدا- میخواوی باهاش چی درست کنی

-یا تراش یا ظرف مایه دستشویی یا هم امممم برم بینم چه چیزای دیگه ای

میشه باهاش درست کرد

-تموم شد میخوام بینمش

-اول همه به تو نشونش میدم

شیدا- واقعا

اینو با زوق گفت



و افتاد به جون موهاش امیرم برای اینکه کچل نشه رفت زیر صندلی  
 نازنین - جرات داری بیا بالا حسابت برسم  
 امیر - جرات دارم فقط میترسم شهاب خان تمرکز خود را از دست داده و  
 مارا به ته دره حدایت کنند  
 - نگران نباش من تمرکز رو به راحتی از دست نمیدم تو بیا بالا  
 امیر - تو الان باید از من حمایت کنیا واقعا که رفیقم رفیقای قدیم  
 همه داشتیم میخندیدیم  
 کنار یه رستوران ماشین کیوان رو دیدم و همونجا پارک کردم اینا خیلی زودتر  
 ما رسیده بودن و میز گرفته بودن ولی چیزی نخورده بودن انگار منتظر ما  
 بودن  
 - من میرم سفارش بگیرم شما چی میخورید  
 امیر - ای قربون دستت برا من کباب بگیر  
 نازنین و شیدا - هرچی برا خودت گرفتی برا ما هم بگیر  
 - چشم خانما  
 و رفتم زیر چشمی نازنین رو نگاه میکردم معلوم بود میخواد بزنه چشم  
 امیر و در بیاره امیرم تمام تلاشش رو میکرد ازش با فاصله بشینه من موندم تو  
 که میترسی واس چی همچین کردی  
 سفارش هارو دادم و رفتم سر میز فقط یه جا خالی بود کنار نازنین ایول  
 رفتم نشستم کنارش چیزی نگفت همینجوری با اخم به امیر خیره بود امیرم  
 درو دیوار رو نگاه میکرد

خاک تو سرت پسری از دختر میترسی  
 بالاخره غذای مارم آوردن و شروع کردیم خوردن من برا خودم و نازنین و  
 شیدا جوجه سفارش داده بودم  
 نازنین با اشتها میخورد من موندم تو که تو ماشین کلی شکلات خوردی  
 چجوری هنوز هم جا داری  
 هی یادم نبود این رزمی کاره زود به زود گشش میشه خب غذامون رو  
 خوردیم و کیوان رفت با مهسا خانم حرف خصوصی بزنه حتما میخواد  
 بهش بگه دوست دارم و اینا امیرم که فلنگ رو بست در رفت یه جا گم شد  
 هرچی با چشم گشتم پیدااش نکردم ملیکا و شایان و شیدا هم که مشغول  
 حرف زدن بودن فقط منو نازنین ساکت بودیم دلم میخواست بهش اعتراف  
 کنم ولی نمیدونستم چطوری این کارو بکنم  
 نازنین - آقا شهاب  
 ای کاش میتونستم بگم جانم عزیزم  
 -بله  
 -میشه من برم تو ماشین بشینم  
 -چرا اینجا بهتره که  
 -آخه خوابم میاد این دیوونه نذاشت بخوابم  
 -باشه بریم در ماشین رو باز کنم  
 رفتیم سمت ماشین درو باز کردم سوار شد درو بستم و همون طرفا رو یه  
 صندلی نشستم تا اون راحت باشه

امیر- بینم عاشقش شدی  
یا خدا این از کجا اومد قلبم وایساد  
یکم نفس نفس زدم و گفتم- تو از کجا پیدات شد  
-من همین طرفا جایم شده بودم دیگه حالا نگفتی عاشقش شدی  
-چرا این فکر اومد تو سرت  
-تو ماشین از آینه بالا سرت نگاش میکردی سر میز وقتی دیدی کنارشی خر  
زوق شدی موقع غذا زیر چشمی نگاش میکردی بعدم که تنها شدین داشتی  
نگاش میکردی بعدم که در ماشین رو براش باز کردی انتظار داری ما  
نفهمیم حالا واقعا عاشق شدی چرا بهش نمیگی میخوای خودم برم بگم  
یهو مثل برق گرفته ها پریدم گفتم- نه نه نشدم خیال بافی نکن برا خودت  
هیچی هم به هیچکس نگو  
-عاشق خجالتی این مدلی دیگه ندیده بودم  
-میگم نشدم  
- شدی حالا تا نزدیم من برم بقیه رو صدا کنم حرکت کنیم  
یعنی اینقدر ضایع بودم که اینم فهمید  
همه اومدن سوار ماشین شدیم نازنین هنوز خواب بود امیر میخواست  
بیدارش کنه که شیدا قبل از من زد تو سر امیر و نداشت به نازنین دست بزنه  
خب رسیدیم ویلای کیوان و پیاده شدیم شیدا هم آروم نازنین رو صدا زد  
من چمدون خودم و نازنین و شیدا رو از صندوق عقب برداشتم و امیرم مال  
خودشو برداشت  
نازنین با چشمای پف کرده اومد چمدانش رو برداشت با مزه شده بود

رفتیم طرف ویلا

کیوان - اینجا اتاق زیاده پس راحت باشین

نازنین - ممنون با اجازه ما بریم بالا

کیوان - بله بفرمایید

دختر رفتن تو اتاقاشون منم رفتم تو یکی از اتاقا و چمدونم رو گذاشتم

اونجا لباسم رو با لباس راحتی عوض کردم و رفتم بیرون

نازنین

رفتم تو یکی از اتاقا و چمدونم رو گذاشتم اون جا و یه تونیک بنفش و

شلوار لی یخی ازش در آوردم و با مانتوم عوض کردم یه شال بنفشم سرم

کردم و رفتم بیرون اوا همون موقع آقا شهاب از اتاقش اومد بیرون زیاد

براندازم نکرد و رفت طرف پله ها منم رفتم

-خدایا!!!!!!

-چی شد

-همین الان از این پله ها اومدم بالا حالا باید برم پایین

-من گفتم چی شد حالا

نشستم رو نرده ها

-میخواهی چیکار کنی

-لیز بخورم برم پایین

-دختر میخوری زمین کار دستمون میدیا

- چیزیم همیشه

لیز خوردم رفتم پایین اونم با دو از پله ها اومد پایین وقتی رسیدم پایین

شایان و کیوان با چشمای باز نگام میکردن

شایان- دختر مگه پله نبود از زده ها لیز خوردی

کیوان- بلایی سرت بیاد داداشت مارو میکشه تورو خدا این بچه بازیا رو

بزار کنار

من- الان نگران من بودین یا خودتون

امیر- ولش کنین این مثل میمون همیشه به یه چی آویزون میشه

وزد زیر خنده

اعصابم خورد شد کفشم در آوردم پرت کردم طرفش خورد وسط سرش

آخس رفت هوا

همه جز امیر زدن زیر خنده

امیر بلند شد افتاد دنبالم حالا من بدو اون بدو آخرش نفس کم آورد تسلیم

شد منم براش زبون در آوردم رفتم دست مهسا و ملیکا و شیدا رو گرفتم و

دویدم بیرون رفتیم سمت ساحل وای خدا خیلی وقت بود نیومده بودم

شمال

حس کردم یه چیزی داره میاد طرفم زود نشستم زمین توپ والیبال از بالا

سرم رد شد افتاد تو آب

به جایی که توپ ازش اومده بود نگاه کردم امیر پرتش کرده بود و از اینکه

نخورد به من حالش گرفته بود

کیوان زد تو سر امیر - دیوونه همین الان گفتم بیخیال این انتقام گیری شو تو

آدم نمیشی

امیر - چرا آدم بشم فرشته که بهتره

من - اعتماد به نفست تو حلقم

امیر - خفه نشی

-اگه یکم بیشتر این اعتماد به نفس شما بزرگ تر بشه احتمالش زیاده

خب دوستان کیا میان بریم تو آب

دخترا موافقت کردن ولی پسرا میخواستن والیبال بازی کنن

ما رفتیم تو آب اونا هم مشغول بازی شدن

من - مهسا

مهسا - هان

-هان چیه بی ادب ببین آقا کیوان همه هواسش به توعه ها

-چی نه بابا

-ثابت کنم دوست داره

-اگه میتونی بکن

شیدا - میخوای چیکار کنی

-شیدا و ملیکا برید رو ماسه ها بعد منم میام وقتی اومدم هرچی گفتم

همراهیم کنید

ملیکا - باشه

اونا رفتن منم دست مهسا رو گرفتم بردم سمت عمق زیاد مهسا شنا بلد بود



مهسا- خب حالا اومدیم اینجا که چی  
 -تو فقط وقتی گفتم برو زیر آب منم جیغ میزنم  
 مهسا- نامردی نیست  
 -نه بابا تو کاری که می‌گم رو بکن حالا ...  
 من رفتم طرف بچه ها فاصلمون تا مهسا زیاد نبود  
 من -...

مهسا رفت زیر آب من جیغ زدم پسرا با سرعت اومدن ترفمون امیر که مهسا  
 رو زیر آب دید ترسید کیوان بدون لحظه ای تاخیر پرید تو آب حال کردین  
 مچش رو گرفتم مهسا اومد بیرون کیوان بهش رسید ب\*غ\*لش کرد وای  
 خدا امیر دیدنی شده بود هم ترسیده بود هم شک کرده بود چجوری این  
 غرق شده مهسا هم چون خیلی زیر آب بود نفس نفس میزد من و ملیکا و  
 شیدا یهو منفجر شدیم امیر فهمید  
 امیر- نازنین میکشمت سکتتم دادی  
 افتاد دنبال پسرا هم مونده بودن این چه ربطی به من داشت یا خدا چیکار  
 کنم این خون جلو چشمش رو گرفته یهو یکی دستم رو کشید برد پشت  
 سرش بهش نگاه کردم شهاب بود شایانم امیر رو گرفت منو نکشه  
 دخترا هنوز داشتن میخندیدن پسرا هم دیگه فهمیدن گولشون زدم اول یکم  
 سرشون رو خاروندن بعد منفجر شدن کیوان تمام تلاشش رو میکرد به  
 مهسا نگاه نکنه آخی لورفته بچه مردم مهسا هم مونده بود بخنده یا سرفه  
 کنه طفلی خیلی زیر آب مونده بود

بعد نیم ساعت رفتیم تو ویلا امیر با منو مهسا حرف نمیزد انگار خیلی  
عصبانیه خب بایدم باشه یه لحظه فکر کرد تنها خواهرش رو از دست داده  
من - شام چی میخورید درست کنیم  
شایان - لازم نیست خودتون رو به زحمت بندازید زنگ میزنیم غذا بیارن  
من - پس میشه خودمون بریم بیرون  
کیوان - همین الان اومدیم دوباره پاشیم بریم  
مهسا - من که نمیخوام تابستونم تو خونه بگذره نازی بیا منو تو با هم بریم  
شهاب - دوتا دختر تنها نصف شب کجا میخواید برید  
ملیکا - دوتا نیستن ما هم میریم  
شیدا - منم هستم  
من - پسرا شما نمیاید  
کیوان و شایان و شهابم قبول کردن بیان ولی امیر نه  
من - ای بابا یه شوخی بود دیگه چرا قهر میکنی بی خودی  
امیر - قهر نکردم حوصله ندارم برید خدافظ  
مهسا - شما برید من و امیر بعد میایم

مهسا

بعد رفتن بقیه رفتیم پیش داداشیم

-داداشی جونم ببخشید فکر نمی‌کردم عصبانی بشی  
امیر-.....

- داداشی ببخشید دیگه جون من

-جون خودتو قسم نخور

-چشم حالا میبخشی

منکه جایی نرفتم صحیح و سالم پیستم

بعدم لپش رو ماچ کردم و سرم رو گذاشتم رو سیتش

من- قلبت تند تند میزنه معنیش چیه

-اینکه عشقم منو ب\*و\*سیده

-یه بار دیگه ماچت کنم میبخشی

-آره فدات شم

دوباره ماچش کردم اونم ب\*غ\*لم کرد و با هم رفتیم بیرون در رو که باز

کردیم نازنین و ملیکا که چسبیده بودن به در افتادن زمین

اینا مگه نرفته بودن بقیه هم پشت سرشون بودن

امیر- واس چی فال کوش وایسادین

نازنین- میخواستم روش های جدید بخشیدن رو یاد بگیرم یادم بندازین

خرابکاری کردم میلاد و ماچ کنم ببخستم

امیر- ای بابا

بعد کلی حرف زدن و خندیدن رسیدیم فست فود و همه پیتزا سفارش دادیم  
 موقع خوردن همه حواسم به دریا بود صدایش خیلی آرامش بخشه  
 که یهو یکی زد تو سرم برگشتم دیدم ملیکاست  
 ملیکا- تو که دوباره رفتی تو فکر  
 -داشتم به آرامش میرسیدم که ازم دورش کردی

ملیکا- خوب شد جلوت رو گرفتم

-هان

ملیکا- اگه جلوت رو نگرفته بودم الان اون دنیا بودی

-منظورم اون آرامش نبود که

حالا پاشید برگردیم خسته شدم

امیر با یه لحن شیطون گفت

امیر- میخوای ب\*غ\*لت کنم عشقم

من- چی؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

پسرا- بلههههه

دختر- جaaaaaaaaaaaaان

من- یا خداaaaaaaaaaaaaااااااااا زنگ بزنید گشت ارشاد بیاد اینو ببرررررررررر

امیر- خوبی به تو نیومده اصلا پیاده بیا

من- باشه چشم همون پیاده میام

حرکت کردیم سمت ویلا امیر اومد طرفم من عقب رفتم اون تا رسیدیم  
ویلا ترکید

بیشول ورپریده میخواد انتقام بگیر عذیت میکنه  
رسیدیم ویلا و من مستقیم رفتم تو اتاقم مانتوم رو با تاپ و شلوارک عوض  
کردم در اتاق رو قفل کردم اونم سه دور بعد خوابیدم  
صبح با صدای در از خواب بیدار شدم  
مهسا- پاشو دیگه نازنین شب شد  
الووووووووو خرس قطبی

عصبانی شدم رفتم جلو در درو باز کردم اومدم بزنمش که..... من با تاپ و  
شلوارک..... شهاب تو پله ها منو دید  
ولی خوشبختانه به محض اینکه چشمش به من خورد برگشت منم زود  
پریدم تو اتاقم در رو بستم

شهاب

داشتم از پله ها بالا میرفتم میخواستم برم تو اتاقم توپ والیبال رو بیارم بعد  
صبحانه بازی کنیم به بالا پله ها که رسیدم بهو نازنین با تاپ و شلوارک از  
اتاقش اومد بیرون که بره دنبال مهسا  
براش احترام قائل بودم نمیخواستم اینجوری بینمش به خاطر همین زود  
برگشتم اونم با سرعت رفت تو اتاقش مهسا اومد طرفم  
مهسا- ببخشید تقصیر من شد  
-از من نباید معذرت خواهی کنید

به نازنین خانم هم بگید من ندیدمش خودش رو ناراحت نکنه

-بله چشم

رفتم از تو اتاق توپ رو برداشتم بردم پایین نازنین هم حدود نیم ساعت بعد

با لباس های کاملا پوشیده اومد پایین بهم نگاه نمیکرد انگار ازم خجالت

میکشه منم دیگه چیزی نگفتم

با بچه ها رفتیم بیرون و حدود نیم ساعت بعد هم دخترا اومدن بیرون و

رفتن لب دریا

نازنین

داشتم از پله ها میومدم پایین و خدا خدا میکردم شهاب رفته باشه بیرون

ولی نه نرفته بود ولی بهم زیاد نگاه نمیکرد

بعد رفتن پسرا شیدا اومد پیشم

شیدا- عزیزم نگران نباش داداش من آدم \*ه\* و \*س\* بازی نیست

-چی

مهسا گفتی همه چیرو

مهسا- آره از دهنم پرید

من- من خودمم فهمیدم از اون پسرا نیست چون سریع برگشت ولی خب

خجالت میکشم تو چشماش نگاه کنم

شیدا- آروم باش عزیزم اون تا دقیقه دیگه همه چیز رو فراموش میکنه تو هم

همین کارو بکن

حالا پاشید بریم لب دریا

همه رفتیم بیرون کنار دریا رو ماسه ها نشستیم و به دریا خیره شدم همه این  
اتفاقات رو به دریا دادم تا همراه موج هاش اونا رو با خودش ببره

خب این ماجرا فراموش شد

بلد شدم رفتم سمت دخترا کنارشون نشستیم

من- نظرتون چیه یه قصر شنی درست کنیم

مهسا و ملیکا- موافقیم هورا!!!!!!!!!!!!!!

شیدا- مگه بچه شدین

من- آگه بچه نبودیم که هورا نمیگفتیم حالا تو هم پاشو لوس بازی درنیار

مشغول شدید تقریبا نصفش رو ساخته بودیم که این نامردا خرابش کردن

امیرسام- آخ ببخشید مجسمه خوشگلشون خراب شد

با شن ها یه توپ شنی درست کردم

من- اینطور یاست دخترا حمله

و توپ شنی رو زدم تو سورتش

امی- آخخخخخخ کور شدم مگه مرض داری

- چیزی نیست پیر شدی یادت میره

اونم یه گلوله درست کرد و پرت کرد ترفم منم جاخالی دادم

همه با برف بازی میکنن ما با ماسه خدایا مارا شفا نده ملت بخندن

منو امیر که شروع کردیم کم کم بقیه هم اومدن دوتا تیم درست کردیم

من و شهاب و ملیکا و شایان

امیرسام و کیوان و مهسا و شیدا  
 وای خدا باید همه ی حواسمون رو جمع میکردیم تو صورت نخوره وگرنه  
 داغون میشدیم  
 تا شب بازی کردیم دیگه جون بلند شدن نداشتیم شایان و ملیکا و امیر و  
 شیدا رفتن تو ویلا تا لباساشون رو عوض کنن و دوش بگیرن منو مهسا و  
 شهاب و کیوان هم روز زمین ولو بودیم  
 مهسا- نازنین جون داشتی بیا منم ببر تو ویلا  
 من- یکی باید بیاد منو ببره وای میلاد کجایی که یادت بخیر  
 مهسا- دو روز از داداشت دور شدیا تو فردا شوهر کردی میخوای چیکار  
 کنی  
 من- هیچ اون وقت اون منو بلند میکنه میبره تو اتاقم  
 مهسا- یعنی هر پسری گیر تو بیفته بدبخته  
 - از خداشم باشه  
 صدای خنده ریز میشنیدم  
 بله آقایون داشتن به حرفای ما میخندیدن  
 -رو ای بخندین  
 کیوان- نمیخوام میخوایم رو شما بخندیم  
 مهسا- ای بابا اصلا ما چرا بلند نمیشیم بریم لباس عوض کنیم  
 من- جون دار شدی قربون دستت بیا منم ببر  
 مهسا- من منتظرم امیر بیاد منو ببره تو میگی من پیام کمکت



شهاب کیوان باز زدن زیر خنده

کیوان- میخواید ما کمکتون کنیم بپریمتون تو ویلا

مهسا مثل برق گرفته ها پرید بالا - نه ممنون خودمون میریم

من- ترسو اینا گودزیلا که نیستن درست میگفتی نه

مهسا به راهش ادامه داد و رفت تو ما سه تا هم داشتیم میخندیدیم

شهاب- نازنین خانم شما که میدونین گودزیلا نیستیم میخواید با هم بریم

تو

-نه قربون دستت من یکم همینجا ولو میمونم بهتره

کیوان هم رفت تو ویلا ولی شهاب مثل من ولو شد رو ماسه ها میخواست

یه چیزی بگه ولی پشیمون میشد خیلی کنجکاو بودم بدونم چی میخواد

بگه

من- چیزی میخواید بگید

شهاب- چی...نه.....راستش...من...چجوری بگم...راستش

یهو امیر خودشو انداخت رو شهاب و اویزونش شد

شهاب- چیکار میکنی مگه میمونی

امیرسام- اینا رو ول کن اونجارو داشته باش

وااااااااااااای شایان جلو ملیکا زانو زده بود و یه گل طرفش گرفته بود

چه رمانتیک ازش خاستگاری کرد

امیر- این از الان معلومه زن زلیل میشه

شهاب منفجر شده بود از خنده

من- شما با این موضوع مشکلی دارید  
 امیر- مرد باید ابهت داشته باشه عزیزم  
 من- عه پس منم برم به اونی که چشمت دمبالشه اینا رو بگم بینم اونم  
 موافقه

امیر- کدوم عشقم منظورت خودتی  
 -نه منظورم ش  
 یهو دهنم رو گرفت  
 شهاب- ش چی؟  
 من- نمیزاره بگم  
 امیر- بیخیال بیا بریم لباسات رو عوض کن  
 من- ابهت ها تو که از دا...

دوباره دهنم رو گرفت کشوندم تو ویلا آخی از شهاب میترسه

شهاب

منظورش کی بود چرا امیر نداشت حرفش رو کامل بگه دارم از فضولی  
 میمیرم

منم رفتم سمت ویلا تو اتاقم و رفتم تو حموم خوبه تو همه اتاقا حموم داره  
 وان رو پر کردم و توش نشستم آخیش  
 بعد حموم رفتم شلوارم رو پوشیدم ولی لباس نه میخواستم یخورده  
 استراحت کنم موهام هنوز خیس بود که صدای نازنین رو شنیدم

نازنین - بیاید بیرون دیگه همه رفتن تو اتاقاشون  
منم رفتم بیرون - بعد اینهمه ورجه وورجه هنوز چون داری که میگی بیایم  
بیرون

نازنین - جیسسسسسسیغ  
بعد روشو برگردوند یه نگاه به خودم کردم چون لباس تنم نبود جیغ زد  
همه اومدن بیرون  
امیرسام - واس چی جیغ میزنی  
وا تو چرال \*خ\*تی  
من - یه جور میگی ل \*خ\*تی انگار هیچی تنم نیست میخواستم بخوابم  
لباس نپوشیدم  
نازنین بهم نگاه نکرد همینجوری وایساده بود و گفت - خب لباست رو  
بپوش بیا پایین بریم تو باغ  
مهسا - نصف شبی بریم تو باغ چیکار کنیم ول کن بابا  
نازنین - باشه پس تنها میرم  
اون رفت پایین و ما هم رفتیم تو اتاقمون رو تخت دراز کشیدم که صدای  
جیغ شنیدم صدای نازنین بود  
با سرعت از اتاق رفتم بیرون بقیه هم پشت سر من به سرعت اومدن پایین  
رفتیم بیرون خبری ازش نبود همه جارو گشتیم ولی نبود  
وای خدا باید باهاش میومدیم

مهسا - بریم طرف باغ شاید اونجا پیدااش کنیم

رفتیم سمت باغ ولی اونجا هم نبود

شیدا- این چیه

یه نامه رو زمین بود امیر برداشتش

متن نامه- به داداش گلش بگید اگه خواهرش رو زنده میخواد باید چیزی رو

که ازم گرفته بود بهم برگردونه

همه تو شوک بودیم وای خدا حالا چیکار کنیم

نازنین

ایش نمایید مهم نیست تنها میرم رفتم سمت باغ که یه چیزی از زیر پام رد

شد جیغ بلدی زدم و رفتم عقب بعد خوب دقت کردم دیدم عروسکه وا

عروسک اینجا چیکار میکنه کی انداختش طرفم

تو این فکر بودم که یه چیزی اومد رو دهنم و بعدش چشمام سیاهی رفت

افتادم زمین

با حس سردرد از خواب بیدار شدم تو یه اتاق بودم که فقط یه تخت و

صندلی توش بود منم رو تخته بودم

وای خدایا خودت کمکم کن

از رو تخت بلند شدم به خودم نگاه کردم فقط لباسام یکم خاکی شده بود

ولی چیز دیگه ای نه

در باز شد یه پسره اومد تو

پسره- نازنین خانم منو یادتون میاد

چشمام شده بود اندازه هندونه اینکه آرشه  
 آرش قبلا دوست میلاد بود ولی بعد تبدیل شد به یه آدم قاچاقچی میلادم  
 اونو تحویل پلیس داد  
 آرش- خیلی طول کشید تا بتونم به راه برای فرار از زندان پیدا کنم و تنها  
 انگیزم گرفتن انتقام از داداش گلت بود  
 -میخواهی چیکار کنی  
 -اول اون فلسفی که میلاد ازم گرفته بود رو بهم پس میده بعدم میفرستمش  
 استراحت کنه  
 -خیلی پستی  
 -نظر لطفته  
 بدم اومد طرفم و دستام رو به میله تخت بست  
 گوشیش رو برداشت و با یکی تماس گرفت

امیرسام

خیلی نگران نازنین بودم میلاد تو راه بود و داشت میومد اینجا تلفنم زنگ  
 خورد شماره ناشناس بود حتما خودشه گوشه رو برداشتم  
 -الو

آرش- به میلاد خبر دادین

-آرش آگه یه مو از سرش کم بشه میدونم چیکارت

نداشت حرفم تموم بشه

-اگه نمیخوای بلایی سرش بیاد حواست رو جمع کن فکر زنگ زدن به  
 پلیس به سرت نزنه  
 -گوشی بده نازنین  
 -که چی بشه  
 -مطمئن بشم اونجاست  
 -یعنی تا الان نشدی  
 باشه بیا باهاش حرف بزن  
 -نازنین  
 -جانم سلام  
 همه او مدن طرف گوشی  
 -حالت خوبه بلایی سرت نیورده  
 -من خوبم ولی خسته شدم از بس خاطرات زندانش رو برام مرور کرد  
 آرش - بده من گوشیرو  
 نازنین- ای بابا مگه دروغ میگم هزار بار یه چیزو گفتم  
 من- نازنین نمیخواد بترسی نمیزاریم بلایی سرت بیاره  
 نازنین- نمیترسم به اخماش عادت کردم  
 آرش- زیادی ور میزنی  
 نازنین- عه بی ادب  
 آرش- حوصله این بچه بازیا رو ندارم امشب دوباره بهتون زنگ میزنم  
 بعد قطع کرد

مهسا و ملیکا و شیدا سعی میکردن گریه نکنن  
 شهاب و کیوان داشتن یه چیزایی به هم میگفتن  
 شایانم به هم ریخته بود  
 نمیدونم چرا میلاد نمیرسه پس  
 آیفون به صدا در اومد مهسا با عجله رفت طرفش  
 مهسا- میلاده  
 در رو باز کرد ماهم سریع رفتیم استقبالش با یه آقایی اومده بود ما که  
 شناختیمش  
 رفتیم تو ویلا  
 من- میلاد آرش ازت چی میخواد که به خاطرش از زندان فرار کرده و  
 نازنین رو دزدید  
 یه فلش از تو جیبش در آورد  
 میلاد- این فلش رو میخواد اگه پلیس بتونه رمزش رو باز کنه خیلی چیزا  
 دستگیرش میشه  
 بعد به آقاهه اشاره کرد  
 میلاد- ایشون سرگرد قاسمی هستن  
 پرونده آرش رو ایشون باز کردن  
 من- آرش تحدید کرد اگه پلیس بفهمه نازنین رو زنده نمیزاره  
 میلاد یه پوزخند زدو گفت- اون هیچ غلطی نمیکنه آرش میدونه اگه بلایی  
 سر نازنین بیاره دستش به این فلش نمیرسه پس کاریش نداره  
 سرگرد قاسمی- خوب گوش کنید چی میگم

ما همه سر تا پا گوش بودیم  
 قاسمی - وقتی آرش زنگ زد مکان قرار رو می‌گه اون فلشی که دستته اصلی  
 نیست یکی شبی به اونه وقتی خواهرت رو آزاد کرد بهش میدی مطمئن  
 قصد کشتنت رو داره پس بهت شلیک میکنه یه لباس زد گلوله باید بپوشی  
 امیر - حالا اومدیم زد تو مخش اون وقت چی  
 قاسمی - به محض اینکه اسلحه بکشه ما بهش شلیک میکنیم این لباس رو  
 محض اطمینان گفتم  
 شایان - ینی میکشیدش  
 قاسمی - نه ما فقط اجازه داریم به بازو یا پا شلیک کنیم که نتونه کاری کنه  
 فقط یکی از شما پسرا باید با ما همکاری کنید  
 شهاب زودتر از همه گفت - من هستم  
 قاسمی - خوبه  
 میلاد نازنین رو که آزاد کردی بفرستش سمت ماشین آقا شهاب که به  
 سرعت از اونجا دورش کنه خودتم بعد از اینکه فلش رو بهش دادی تا  
 جایی که میتونی ازش فاصله بگیر  
 همون موقع تلفن زنگ خورد آرش بود  
 من - بگو  
 ارش - میلاد رسید  
 میلاد گوشی رو از دستم گرفت - آره اینجام بنال  
 ارش - جدیداً خیلی بی ادب شدی



می‌لاد- اگه بلایی سر نازنین بیاد میدونم چیکارت کنم  
 - زر زیادی نزن فقط زود به آدرسی که میگم بیا این خواهرت بدجور رفته  
 رو مخم

آدرس رو داد می‌لادم یادداشتش کرد  
 می‌لاد- حالا گوشی بده نازنین می‌خوام مطمئن بشم حالش خوبه  
 ارش- خیلی خب یه دقیقه وایسا  
 جقله بیا داداشت کارت داره  
 نازنین- جقله خودتی پسرنا

نازنین

آرش- خیلی خب یه دقیقه وایسا  
 رو کرد به منو گفت- جقله بیا داداشت کارت داره  
 - جقله خودتی پسرنا  
 می‌لاد- نازنین خواهری حالت خوبه  
 -آره داداشی خوب خوبم  
 (اینقدر دستم رو محکم بسته بود که داشت خون میومد ولی نمیخواستم  
 نگرانم کنم)

می‌لاد- نازنین دارم میام عزیزم نمی‌خواه بترسی باشه  
 -نگران نباش داداشی این فوقش بهم چشم غره میره که اونم زیاد ترسناک  
 نیست

آرش گوشی رو ازم گرفت- خب دیگه دیدی حالش خوبه تا یک ساعته

دیگه اونجا باش منتظرم

و قطع کرد

-عه داشتم باهاش حرف میزدما

آرش -لازم نکرده

-اخمالو

-بین جقله

حرفش رو قطع کردم- عمته

اومد بزنه تو گوشم که بیخیال شد چونه ام رو گرفت و سرم رو آورد بالا

آرش -زر زر بیخودی نکن اینبار نزدمت ولی اگه باز تکرار کنی قول نمیدم

کبودت نکنم

-هه

(حالا در حد تیم ملی ازش میترسیدم ولی خب نمیخواستم بفمه؛ داره

برزخی نگام میکنه داداش کنجایی)

آرش داشت میرفت بیرون

من- جناب

-دیگه چیه

-نمیشه دستامو باز کنی بعد بری

-هه فکر کردی با بچه طرفی

- تو همین مایه ها تو اگه واقعا بچه نیستی پس باید بتونی وقتی دستام بازه

شکستم بدی چرا میترسی

- من نمیترسم فقط از بوی خونت خوشم میاد

- هان؟ مگه خون بو داره؟

- بله داره حالا بشین سر جات زر مفت هم نزن

- بی ادب

ای بابا بوش کجا خوبه بیا دستم باز کن داغون شد

- چقدر فک میزنی

درو بست و قفل کرد بعدم اومد طرفم و دستم رو باز کرد

- جییییییییغ

یهو دستش رو گذاشت رو دهنم

- ببند حقله

- پسر نمای بی شعور ببین با دست خوجلم چیکار کرده اینکه همینجوری

داره ازش خون میره پس بگو چرا سرم گیج میرفت

- تو اگه دستت رو اینقدر تکون نمیدادی زخم نمیشد

(راستی یادم رفت بهتون بگم ای پسر نما به خاطر این نمیزتم یا بلایی سرم

نمیاره چون قبلا منو میخواست و من جواب رد بهش دادم)

رفت و با جعبه کمک های اولیه برگشت و دستم رو پانسمان کرد

این منو دزدیده دل سوزی هم برام میکنه تا حالا همچین گروگان گیری دیده

بودین؟

من- ای ای ای جییییییییغ جییییییییغ



آرش - بشین تو ماشین

من نشستم آرش هم کنارم نشست با یکی از غولا اون دوتا هم جلو نشستن  
وقتی رسیدیم میلاد رو دیدم تو محوطه منتظره

آرش اومد دهنم رو ببنده

من - ای بابا رفتیم اونجا میخوای بازش کنی پس دیگه چه کاریه

آرش - زر نزن

بیشعور دهنم رو بست و رفت جلو ولی من با اون غولا اونجا بودم تو این  
فکر بودم بز نمشون در برم که پلیس رو دیدم که بهم اشاره میکرد کاری نکنم

میلاد

حدود دقیقه منتظر موندم تا بالاخره اومدن

دهن نازنین رو بست بی شرف

آرش - فلش رو بده

- از کجا بدونم بعدش خواهرم رو آزاد میکنی

- منم از کجا بفهمم تو فلش رو میدی

فلش رو از جیبم در آوردم و نشونش دادم

- خودت که میبینی آوردمش خواهرم رو آزاد کن به دستت میرسه

من که راه فرار ندارم پس از چی میترسی

آرش - بیاریدش

نازنین رو آوردن کنار آرش

آرش - برو پیش داداشت

نازنین اومد طرفم

نازنین - داداشی ببخشید مراقب خودم نبودم

من - گریه نکن عزیزم برو سوار ماشین شهاب شو

- آقا شهاب اینجاست

- آره منتظر توعه برو نگران منم نباش

ارش - بحثون تموم شد

بده فلش رو دیگه

نازنین رفت جایی که بهش نشون دادم وقتی مطمئن شدم رفته فلش رو

دادمش

من - اینم اون چیزی که میخواستی حالا به سلامت

آرش یه پوزخند زدو گفت - اون دنیا میبینمت

همون موقع قلدراش ریختن سرم

ای بابا قرار بود ازشون فاصله بگیرم ولی خب نشد

منم باهاشون درگیر شدم ولی نامردا زورشون زیاد بود یکی میزدم چهارتا

میخوردم

که پلیسا ریختن سرشون

وای خدا من روزمین ولو بودم چشمام سیاهی رفت جون بلد شدن نداشتم

آخرین صدایی که شنیدم صدای شهاب بود ولی نمیدونستم چی میگه

نازنین

خیلی نگران بودم سریع رفتم جایی که میلاد گفته بود شهاب کلافه اونجا  
ایستاده بود

تا منو دید اومد طرفم - نازنین حالت خوبه صدمه ندیدی

تا معجم رو دید رنگش پرید

شهاب - چیکارت کردن چرا دستت خونیه

من - چیزیش نیست من نگران میلادم آرش گفت میخواد بکشتش

اشکام سرازیر شدن

شهاب - نگران نباش اتفاقی براش نمیفته برو تو ماشین در رو هم قفل کن

- میخوای چیکار کنی

- صبر میکنم تا بیاد

رفتم تو ماشین خیلی نگران بودم خدایا برادرم رو به تو سپردم خواهش

میکنم امانتم رو سالم بهم برگردون

شهاب

کلافه بودم خیلی زیاد سر تا پام چشم بود ازشون دور بودیم ولی میتونستم

بینمشون

یا خدا ریختن سرش تونستم صبر کنم خیلی بد زدنش رفتم طرفشون پلیس

اون قلدر رو دستگیر کرد ماشین پلیس هم افتاد دمبال آرش

منم رفتم پیش میلاد - میلاد.... میلاد صدام رو میشنوی

بلند داد زدم - میلاااااااا

ولی جوابی نداد آمبولانس او مد و بردنش بیمارستان آگه نازنین میفهمید  
 نگران میشد سریع رفتم طرف ماشین انگار چیزی نفهمیده  
 رفتم و سوار ماشین شدم و ماشین رو روشن کردم و حرکت کردم  
 نازنین- کجا میری میلاد  
 نداشتم حرفش تموم بشه  
 -نگران نباش با سرگرد رفت  
 -چی... چرا نیومد اینجا  
 -آرش فرار کرد

بهش نگاه کردم میلرزید دلم میخواست دستش رو بگیرم ولی نمیشد  
 -نگران نباش پلیس دمبالشه مخفیگاهش هم لو رفته جایی رو نداره بره  
 رفتم سمت ویلا کیوان ماشین رو تو حیاط پارک کردم و با نازنین رفتیم  
 داخل

نازنین

خیلی نگران بودم یه حسی بهم میگفت شهاب داره یه چیزی رو پنهان میکنه  
 ولی چی  
 رسیدیم ویلا پیاده شدم و رفتم داخل که یکی پرید رو نگاهش کردم مهسا بود  
 مهسا- آجی حالت خوبه  
 به چشمش نگاه کردم قرمز بود معلومه خیلی گریه کرده به سختی یه لبخند  
 زدم و گفتم -من خوبم نگران نباش



ملیکا- جیسیغ دستت داره خون میاد

- چیزی نیست نگرانش نباشید

اصلا حوصله نداشتم میخواستم به میلاد زنگ بزنم که یکی تلفن رو ازم گرفت

نگاش کردم شهاب بود

شهاب- تو اداره پلیس تلفن هارو جلو در میگیرن

ای بابا راست میگفت

- خب میگی چیکار کنم

اصلا منم میخوام برم اونجا آدرس رو بده

شهاب- همیشه همینجا بمون تا بهمون زنگ بزنه

اه رو مخم رفته هی میگه صبور باش

نشستم رو مبل دخترا اومدن پیشم و دلداریم میدادن شهابم یه چیزی به پسرا

گفت که به هم ریختن ولی حالا مگه میگفتن چیه

ای کاش اصلا به این سفر نمیومدم اون وقت این اتفاق نمیافتاد

اون شب رو تا صبح بیدار بودم یعنی همه بیدار بودیم که گوشی شهاب

زنگ خورد

شهاب- بله

طرف- ....

شهاب قیافه متعجبی به خودش گرفت

طرف- ....

شهاب- الان میایم اونجا

شهاب- خب دوتا خبر دارم اول خوبه رو بگم یا بده

من- خبر خوبه

شهاب- آرش رو گیر انداختن

یه نفس راحت کشیدم ولی خبر بده چیه نکنه داداشیم

با صدای شهاب به خودم اومدم

شهاب- خبر بده هم اینکه داداشت الان بیمارستانه

من- چی... چرا.. حالش

نداشت کامل بگم

شهاب- نگران نباش خوبه فقط یکم کتک خورده

-کدوم بیمارستان بردنش

-بیمارستان....

سریع رفتم پایین بقیه هم دنبالم اومدن

سوار ماشین شهاب شدم اونم حرکت کرد خیلی نگران بودم یعنی خیلی

صدمه دیده خدا جونم من داداشم رو به تو سپرده بودم خواهش میکنم بهم

برش گردون

شهاب- گفتم که نمیخواد نگران باشی حالش خوبه کسی با کتک خوردن

نمرده که میلاد بنخواد بمیره

چشمام باز شد

شهاب- چیه مگه چی گفتم

من - حرفام رو بلند گفتم  
 - نه از چهرت فهمیدم نگرانی  
 - آهان

رسیدیم بیمارستان سریع پیاده شدم رفتم تو بیمارستان  
 من - خانم میلاد صالحی تو کدوم اتاقه  
 پرستاره - یه لحظه صبر کنید ..... اتاق...  
 سریع رفتم جایی که گفته بود  
 جیسیغ صورت خوشگلش کبود شده بود  
 من - داداشی

میلاد - عه تو کی اومدی ، نازنین گریه نکن دیگه  
 - همین الان ، چشم  
 لبخند ملیحی رو صورتش نشست - خوشحالم صدمه ندیدی

صدا خنده اومد پشت سرم رو نگاه کردم امیر بود  
 من - وا چته

امیرسام - میلاد کی بادمجون شدی  
 و دوباره زد زیر خنده  
 میلاد خودشم خندش گرفت اینجا فقط من حرص میخوردم که میلاد گفت  
 - حرص نخور آبیجی  
 من - چون شما گفتی چشم

می‌لاد مرخص شد شهاب به می‌لاد کمک کرد رفتن سمت ماشینش شایان و

امیرم با ما او مدن من رفتم جلو نشستم شهابم راننده بود

دخترها هم با کیوان رفتن

همه هواس من به می‌لاد بود طفلی داداشم امیر راست میگفت با بادمجون

مو نمیزنه و ااااااااااای آناهید اینو اینجوری ببینه چی میشه

رسیدیم ویلا

یه چهار روز اونجا بودیم تا کبودی های می‌لاد خوب شد آناهیدم هی زنگ

میزد ای بابا شوهر دوست

می‌لاد- نازنین

-جانم داداش

-بیا آناهید می‌خواه باهات حرف بزنه

-چه عجب بیخیال شوهرش شد

-حسود

رفتم گوشی رو گرفتم و رفتم تو پله ها

من- سلام بی معرفت

آناهید- سلام خوبی بی معرفت تر

-بلی خوبم بی معرفت

-خداروشکر بی معرفت تر

میگم بی معرفت تر

-هان بگو با معرفت

- به میلاد نگیا

- چرا مگه چی شده

- عه آروم تر میخوام غافلگیرش کنم

- خب بگو چیه

- نازنین من حاملم

این چی گفت و ااااااااای - جیسیسیسیسی

همه حواسا اومد طرف من

میلاد - چی شده

- هیچی بابا تا من جیغ میزنم اینا میترسن

شهاب - آخرین جیغت مساوی شد با بادمجون شدن داداشت

- خیلی خب حالا برید دارم حرف خصوصی میزنم

اونارفتن منم باز شروع کردم

- وای آئی واقعا حامله ای من دارم عمه میشم و ااااااااای خیلی خوشحالم

حالا پسره یا دختر چند ماهشه

- آروم تر دختر همه فهمیدن

- نگران نباش کسی صدام رو نمیشنوه خب بگو حالا

- سه ماهشه هنوز نمیدونم دختره یا پسر

- وای خدا دلم میخواد زودتر دنیا بیاد

- خوبه بچه منه اینقدر زوق کردی مال خودت بود چی میشد

- هیچی نمیشد

صدای پا اومد

-اوه اوه آنی فکر کنم میلاده بای

-وای چیزی بهش نگیا بای

صدای در اومد

-بفرمایید

در باز شد شیدا بود

شیدا- پاشو وسایلت رو جمع کن فردا برمیگردیم تهران

-ای بابا به این زودی

-زود چیه الان دو هفته ای میشه اینجاییم

-خیلی خب باشه

رفت بیرون منم وسایلام رو جمع کردم به جز چنتا لباس که الان تنمه و

مانتوم برا فردا

رفتم پایین

من- داداشی من بستنی میخوام

- آها

-عه آها چیه پاشو بریم برام بخر دیگه

-خب خودت برو

-میخوای دوباره آ

نداشت کامل بگم

-الان میرم تو همین جا بمون

-نمیخوام منم میام

شیدا- عه نامردیه

رو کرد به شهاب- داداشی جونم منم بستنی میخوام

مهسا- نظرتون چیه این شب آخر همه با هم بریم

کیوان- من موافقم

بقیه هم موافقت خودشون رو اعلام کردن رفتیم سمت ساحل و پسرا رفتن

بستنی گرفتن آوردن

رو ماسه ها نشستیم مشغول خوردن شدیم خیلی خوشمزه بود

یه نگاه به ملیکا و شایان کردم شایان داشت ملیکا رو نگاه میکرد ولی ملیکا

هواسش به اون نبود

یه نگاه به مهسا کردم دیدم کیوان یه چیزایی داره بهش میگه بعدم که رفتن

خصوصی حرف بزنی

فکر کنم چنتا عروسی پشت سرهم دعوتیم

ولی حالا ایجارو امیرم که چشمم دمال شیدااست گفتم میخوادشا ولی هی

طرفه رفت فکر کنم از شهاب میترسه که چیزی نمیگه

میلاد و شهابم که خیره شده بودن به ساحل

سرم رو چرخوندم کیوان مثل اون شب که شایان جلو ملیکا زانو زده بود

جلو مهسا زانو زده چشمم رو چرخوندم دیدم امیر چشمش از کاسه در

اومده

ولی عصبانی نبود آخی خب خودشم عاشقه فرق این دوتا این بود که کیوان

از داداش عشقش نمیترسه ولی امیر از داداش عشقش میترسه

کیوان و مهسا او مدن طرفمون کیوان تا امیر رو دید که بهش خیره شده سرش  
رو انداخت پایین و چیزی نگفت و اخ  
یهو امیر منفجر شد

من- معمولا پسرا وقتی یکی بدون اجازه اونا از خواهرشون خاستگاری  
میکنه غیرتی میشن تو منفجر میشی

امیر- خب حالا چیکار کنم پاشم بکشمش

شهاب- بالاخره که خواهر ایشون باید ازدواج کنه دعوا نداره

به امیر نگاه کردم دیدم داره میخنده انگار خیالش از جانب شهاب راحت  
شده بود

به شهاب نگاه کردم و گفتم- خب فرض کن برا خواهرت خواستگار اومده  
ولی چیزی به تو نگفته عکس العمل

شهاب رفت تو فکر

-همین الان گفتمی این طبیعیه پس جوابش نباید سخت باشه

شهاب- خب پس منم منطقی رفتار میکنم

امیر قیافه برنده هارو به خودش گرفته بود کیوان هم که چشمش افتاد تو

ب\*غ\*ل مهسا عزیزم شما هنوز نامحرمینا

والا حیا هم خوب چیزیه

شهاب

صبح با صدای عجیب و گوش خراشی بیدار شدیم



رفتم دیدم نازنین یه ملاقه و سر دیگ دستشه و میزنه بهش همه رو بیدار کرد  
من- اول صبحی چیکار میکنی

نازنین- بیدارتون میکنم پاشید بریم خونه هامون  
رفتم لباسام رو عوض کردم چمدونم رو هم برداشتم رفتم پایین بقیه هم  
اومدن رفتیم صبحانه خوردیم و بلافاصله حرکت کردیم نازنین با داداشش  
رفت ملیکا هم با اونا رفت منو شایان و شیدا با هم رفتیم و کیوان و مهسا و  
امیرم با هم رفتن  
حدود ساعتی تو راه بودیم که بالاخره رسیدیم شایان رد رسوندم و رفتم  
سمت خونه

خونه ما یه چیززی تو مایه های قصر بود یه حیاط بزرگ پر گل های رنگارنگ  
داره که گلاش رو شیدا انتخاب کرده  
وسط حیاط عمارت قرار داره رفتیم تو خونه مامان رو مبل بود باهش سلام  
کردم و رفتم تو اتاقم بابا این ساعت کارخونست رفتم و افتادم رو تخت زود  
خوابم برد عجب سفر عجیبی بود همه جور اتفاق توش افتاد

نازنین

قراره برام خاستگار بیاد بابابزرگ از صبح نشسته از کمالات ایشون میگه وای  
خدا سرم داره میترکه

هی میگه ال داره بل داره داره که داره به من چه من حتی نمیدونم کیه

رفتم از تو کمدم یه لباس بردارم

-امممممم حالا چی بپوشم



بابای پارسا- خب آگه میشه بریم سر اصل مطلب آگه اجازه بدین این دوتا  
جوون برن حرفاشون رو بززن

دایی- اجازه ما دست شماست نازنین با پارسا جان برید حرفاتون رو بزیند  
من نازنین خالی این پارسا جان

از عصبانیت به مرحله انفجار داشتم میرسیدم

رفتم بالا تو اتاق من رو صندلی نشستم اونم رو تخت

پارسا- خب شما شرایتون رو نمیخواید به من بگید

-آقا پارسا من به شما علاقه ای ندارم من حتی نمیدونستم شما قراره بیاید

-خب شما درست منو نمیشناسید بهتر نیست چند وقت با هم باشیم تا

همو بیشتر بشناسید

بهش نگاه کردم و گفتم- شما فقط یک بار منو دیدین چجوری بهم علاقه

مند شدید

-راستش فقط اون بار نبود

-چی

-من وقتی اون روز شما رو دیدم حس کردم با بقیه فرق میکنید شما وقتی

نگاتون کردم خودتون رو از چشم نامحرمتون دور کردین به خاطر همین از

شما خوشم اومد چندبار دیگه هم تو خیابون و شرکت شما رو دیدم و علاقم

نصبت به شما بیشتر شد

چرا دروغ میگه من بعد اون موقع فقط یه بار رفتم شرکت اونم جلو در داخل

نرفتم این چجوری منو تو شرکت دیده

-آگه میشه سعی کنید منو بشناسید بعد جواب بدین

-خیلی خب

رفتیم پایین

مامان پارسا- خب دهنمون رو شیرین کنیم

من- ببخشید من فقط یه بار پسر شما رو دیدم نمیتونم الان جواب بدم

مامان پارسا- خب عزیزم اشکال نداره اگه اجازه بدین این دوتا چندوقت با

هم باشن

دایی موافقت کرد به میلاد نگاه کردم انگار راضی نبود من خودمم خیلی

ازش خوشم نمیومد

خب حالا کاری نداره سه روز با همیم بعدم میگم نه

اونارفتن اینا ریختن سر من

زن دایی- عزیزم پسر به این خوبی چی میخوای دیگه

دایی- خانواده محترمی داره خودشم پسر خوبیه من از بچگی میشناسمش

بابابزرگ زنگ زد گوشی رو برداشتم- سلام نوه گلم خب جوابت چیه

ای بابا اینا چرا همه گیر جواب منن

مامان بزرگ گوشی رو از بابابزرگ گرفت و شروع کرد

-پسره هم خوشگله هم خوش تیپ تازه از یه خانواده خیلی پولداره تک

فرزندم هست تورو هم خیلی دوست داره قبول کن عزیزم

میلاد گوشی رو برداشت - سلام

-سلام پسر خوبی دیدی پسر خوبی بود تو هم یه چیزی بگو دیگه  
 -نظر من یا شما مهم نیست این زندگی نازنین شما همه دورش کردین  
 میگین قبول کن شما خودتون بودین اینجوری قبول میکردین بزارید این سه  
 روز با هم باشن بعد نتیجه رو میگن دیگه  
 بابابزرگ- امیدوارم جوابش بله باشه دختر تو تا الان همه خاستگارات رو رد  
 کردی میخوای بترشی بیفتی رو دستمون  
 من- بابا بزرگ من الان سالم بیشتر نیست  
 -خب که چی تو باید این یکی رو قبول کنی مگه چیش کمه که نمیخوایش  
 میلاد- بزارید خودش تصمیم بگیره  
 بابابزرگ شما هنوز قرصاتون رو نخوردینا یه نگاه به ساعت کنید  
 -خیلی خب خدافظ  
 آخیش من موندم رو قبلیا اینجوری زوم نمیکردن چرا رو این زوم کردن  
 دایی و زن دایی هم رفتن خونه و فقط منو آناهید و میلاد خونه بودیم  
 من- آنی به میلاد گفتم یا نه  
 -هنوز نه  
 -الان بهترین وقته برو بهش بگو  
 آناهید- میلاد  
 میلاد  
 رو مبل نشسته بودم که آناهید صدام زد  
 آناهید- میلاد

-جونم

-میخواستم یه چیزی رو بهت بگم که البته باید زودتر بهت میگفتم

-چی عزیزم الان بگو

اومد کنارم نشست -میلااد تو دختر دوست داری یا پسر

-هر دو چطور... نکنه.... آناهید

-من حاملم

وای خدا خیلی خوشحال بودم اونقدر خوشحال که نمیدونستم چجوری

نشونش بدم

آناهید - خوشحال نیستی

-شوخی میکنی معلومه خوشحالم

(خب دیگه بقیش ب\*غ\*ل و ب\*و\*سیدن داره برای بعضی از عزیزان ضرر

داره)

صدای خندیدن شنیدم نازنین بود

-چرا میخندی

نازنین- داداش گلم اینجا مجرد ایستاده لطفا از ب\*غ\*ل هم خارج شید

-خب عزیزم تو برو تو اناقت

-عه کجا برم فضولی میکشتم همینجا میمونم

آناهید از ب\*غ\*لم اومد بیرون- خب دیگه بسه من برم یه چیزی درست

کنم برا شام نازنین بیا کمک

-عه خانومی شما حامله ای میخوای بری جلو گاز

نازنین - پس میگی من تنها برم آشپزی نمیگی کمرم بشکنه خسته شم  
 -ای بابا بین دوتا دختر گیر کردم  
 نازنین - از خداتم باشه ایش  
 و رفت تو آشپزخانه  
 -آناهیید تو برو بشین من میرم کمکش  
 اناهیید - میلاد هنوز سه ماهش بیشتر نیست من میتونم راحت کارمو بکنم  
 -نمیخواد تو برو استراحت کن  
 نازنین از تو آشپزخانه داد زد - زن زلیل  
 بیخیال شدم رفتم کمکش

نازنین

با صدای زنگ گوشیم بیدار شدم بدون اینکه نگاه کنم کیه جواب دادم  
 -بله  
 طرف - آخ ببخشید خواب بودی  
 یا خدا اینکه پارساست  
 من با پرویی تمام گفتم - آره داشتم خواب خوب میدیدم بیدارم کردی  
 -معذرت میخوام عزیزم  
 جان پررو گفت عزیزم  
 -ببخشید کاری داشتید  
 -آخ آره آماده شید پیام دمبالتون  
 -بریم کجا

- نازنین خانم شما انگار فراموش کردین

وای آره باید باهاش برم بیرون تا بشناسمش آخ چه گیری کردیما

- نه فراموش نکردم میخواستم ببینم شما چی میگید تا نیم ساعت دیگه  
آمادم

- پس منم زود میام اونجا خداافظ عزیزم

- خداافظ

ای بری بر نگردی (اینو تو دلم گفتم بلند بگم که آبروم میره)

خب رفتم دستشویی آب به صورتم زدم و اومدم بیرون یه مانتو قهوه ای تا  
بالای زانو و یه شلوار دمپای مشکی و شال قهوه ای پوشیدم آرایشم فقط یه  
رژ زدم کی حوصله آرایش داره اول صبح

رفتم پایین

ای بابا اینا باز لیلی و مجنون شدم

وای خدا از خنده داشتم منفجر میشدم میلاد داشت برا آناهید جونش لقمه  
میگرفت آخی یاد بچگیام افتادم میلاد برا منم ساندویچ درست میکرد

میبردم مدرسه

قربون داداشم

- سلام بر لیلی مجنون خودم

آناهید - قلبم ایستاد چرا داد میزنی

- اعلام حضور میکنم زن داداش



داداشی جونم یه ساندویچم برا من بگیر پارسا الان میاد وقت خوردن

صبحانه ندارم

میلاد- پارسا میاد چیکار

اوه اوه غیرتی شد ای بابا مثل اینکه ما خانوادگی گیج میزنیم

من- میاد بریم با هم آشنا بشیم

میلاد- نازنین

-جانم داداش

-بهش رو نمیدیا

-چشم نگران نباش حالا ساندویچ نمیگیری برام

یه ساندویچ گرفت داد دستم

- توش چی هست

-شکلات صبحانه

-و|||||||ای موج بر داداش گلم

سریع رفتم پایین ساندویچ هم تو دهنم بود ای بابا باز من ساندویچ به دهن

رفتم پایین پسر همسایه جلوم سبز شد خدایا

بیخیالش شدم رفتم پایین پارسا منتظر بود

یا خدا ماشینو یه کیا شاسی بلند بود ای بابا من چقدر پامو دراز کنم برم بالا

سوار شم ماشین ماشینه دیگه شما پولدارا حتما باید یه ماشین غولی بگیرید

با یه ماشین کوچیک نمیتونید رانندگی کنید

پارسا- سلام خانمم

من- بله من کی خانم شما شدم

-میشی دیگه

-زیاد مطمئن نباش

-حالا نمایای سوار شی

- ماشینت قد غوله با یه ماشین دیگه میومدی

-چشم از فردا با یه ماشین میام که شما راحت باشید

با یه بدبختی سوار شدم و اونم حرکت کرد منم هنوز گیر اون لقمه بودم

پارسا- بریم کافی شاپ یه صبحانه کامل بخوری

-نه ممنون من سیرم

-کی وقت کردی صبحانه بخوری

-الان دارم میخورم دیگه تو اگه گشنته یه چیز بگیر بخور

-من قبل از اینکه زنگ بزنم صبحانه رو خورده بودم

خب پس بگو کجا بریم

-بریم امممممم آها بریم پارک من دلم تاب بازی میخواد

-ای قربون دلت چشم

-ای غلط کردی

-چی

-قربون دل من نرو چه زود پسر خاله شدی

-چشم میزارم وقتی خانمم شدی قربونت میرم

ای بابا گیر کی افتادیم هی میخواد خودشو به ما بچسبونه دیوونم کرد

رفتم رو تاب نشستم خودم خودمو هل میدادم وای دوباره یاد بچگیم افتادم  
 وقتی من سوار تاب میشدم میلاد میومد تابو برام هل میداد  
 نمیدونم چرا همش امروز یاد کارایی که میلاد برام کرده میفتم  
 پارسا با بستنی اومد طرفم  
 پارسا- بفرمایید  
 -ممنون

بستنی رو از دستش گرفتم باز رفتم تو گذشته ها قبل از اینکه بابا بره  
 با هم سه تایی منو میلاد و بابا اومده بودیم پارک بابا برامون بستنی گرفت من  
 داشتم بازی میکردم یهو بستنی از دستم افتاد میلاد بستنیش رو داد به من تا  
 گریه نکنم بعدم کلی تو پارک بازی کردیم  
 چرا اینا داره یادم میاد و چجوری اصلا نمیدونم اون موقع من سالم بیشتر  
 نبود

خب پارسا منو رسوند خونه و خودشم رفت رفتم بالا کلید رو انداختم تو در  
 و درو باز کردم میلاد رو مبل نشسته بود و اخبار میدید  
 تا منو دید اومد پیشم  
 -سلام آبجی خب بگو چی شد  
 -سلام  
 داداشی  
 -جونم  
 -نظر تو چیه  
 -نظر من که مهم نیست این زندگی توعه

-میخوام بدونم نظرت چیه  
 -خب پارسا پسر خوبیه ولی خب خیلی به خانوادش تکیه میکنه نمیدونم  
 اگه اونا نباشن اون میتونه زندگیش رو اداره کنه یا نه  
 پس مخالفه من خودمم زیاد ازش خوشم نمیاد صورت میلاد رو ماچ کردم  
 و رفتم تو اتاقم

تو این سه روز هیچ علاقه ای بهش پیدا نکردم تازه بیشتر از قبل ازش بدم  
 میومد آخه خیلی زود پسر خاله میشه تا بهش یه لبخند میزنی فکر میکنه  
 خبریه

پارسا منو رسوند جلو خونه

پارسا- خب نظرت درباره من عوض شد

-آقا پارسا من به شما علاقه ای ندارم

-یعنی چی

- جواب من منفیه ببخشید تو این سه روز به زحمت افتادین ولی نظر من  
 عوض نشده

-من امشب با خانواده میام

-دارم میگم جواب من نه چرا باز میخواین بیاید

-من تو این سه روز علاقم نصبت به شما بیشتر شد لطفا بازم فکر کنید

ای بابا گیر کی افتادیم

پیاده شدم و رفتم تو آناهید رو مبل نشسته بود و کتاب میخوند میلادم حتما  
الان سر کاره

-سلام زن داداش چطوری

-سلام خواهر شوهر خوبم ممنون

-میگم ما هم چه عروس و خواهر شوهری هستیما چرا دعوا نمیکنیم

-خوبه که میلادم طفلی آسایش داره از است ما

-آناهید جونم

-جونم چی شده

-پارسا میخواد امشب بیاد خاستگاری من جوابم رو گفتم ولی ول کن

نیست

-آخی خو دوست داره

-ولی من پارسا ندوست بعدم یکم اشک تمساح ریختم

-آخی عزیزم گریه نکن حالا اومد جلو همه بگو من پارسا ندوست کاری

نداره که

-آخه بابابزرگ گیر داده تو باید پارسا دوست

-ببخشید که اینو میگم ولی اون حق نداره تو زندگی تو دخالت کنه تازه هیچ

حقی هم به گردن شما نداره بعد فوت مادرت اون شمارو بزرگ نکرده که

بگید ما زیر دین اونیم

راست میگفت اون برامون کاری نکرده تا حالا میلادم مثل بقیه امتحان داد و

قبول شد و رفت تو شرکت بابابزرگ مشغول به کار شد

شب شدو اینا اومدن دوباره حرف و چایی و اتاق دیگه خودتون با این

مسائل آشنایید

پارسا- خب خوب فکراتون رو کردین

-بله من به شما علاقه ای ندارم جوابم منفیه

بعد از اتاق رفتم بیرون اونم اومد دنبالم

مامانش - خب عروس گلم دهنمون رو شیرین کنیم

ای بابا تو عقده شیرینی خوردن داری دفعه قبلم مامانه همینو گفت

من- نه جواب من منفیه من به پسر شما علاقه ای ندارم

مامانه پنچر شد آخی خو برو خونه شیرینی بخور

وجدان -بس میکنی یا نه

-عه خو مگه دروغ میگم

-من موندم اینا از چی تو خوششون اومده

مامانش - خب عزیزم علاقه که مهم نیست بعد ازدواج عاشق هم میشید

جان اینا چرا ول کن نیستن

مامان بزرگ -درست میگن یکم که از زندگی مشترکتون بگذره تو هم

عاشقش میشی اون وقته که نمیشه جداتون کرد

مامانش - پس مبارکه

جان چی شد

من- یه لحظه صبر کنید من راضی نیستم

مامانش - میشی عروس گلم



بابابزرگ- نازنین خستس یه چیزی میگه ولی راضی شد  
 مامانش- پس عقد باشه برا آخر همین هفته عروسی هم دو هفته بعدش  
 مامان بزرگ- به نظر من که خوبه بعد همه موافقت کردن و رفتن من هنوز  
 تو شک بودم اینا چرا این کارو میکنن خدایا خودت کمکم کن  
 بابابزرگ اومد تو اتاق- دو روز دیگه عقدته فردا پارسا میاد دمبالت برید  
 خرید

-چرا این کارو میکنی ازت پول طلب دارن نه؟  
 -آره درسته

وای خدا این داره منو به اینا میفروشه چقدر هم راحت گفت آره  
 -چطور میتونی این کارو بکنی من نوتم تو میخوای منو بفروشی

من- خیلی سنگدلی

-ساکت شو و فقط گوش کن تو با پارسا ازدواج میکنی از این ماجرا هم  
 هیچی به میلاد نمیگی آگه اون بفهمه میدونم با تو و داداشت چیکار کنم  
 هیچی نمیتونستم بگم فقط گریه میکردم حالا چیکار کنم من بابابزرگ رو  
 میشناسم بگه یه کاریو میکنه واقعا انجامش میده حالا چیکار کنم میلاد تنها  
 کسیه که میتونه به دادم برسه ولی میترسم بلایی سرش بیاره اون به خاطر پول  
 هر کاریو میکنه

میلاد



باورم همیشه نازنین قبول کرده باشه با پارسا ازدواج کنه خیلی عصبانی بودم ولی خب چیکار کنم وقتی خودش هم میخواد الان جلو خونه شهابم برای اینکه دعوت نامه عقد نازنین رو بهش بدم دوست بود زشته دعوتش نکنم شهاب- سلام داداش کم پیدایی

- شرمنده درگیرم

- حالا چرا پیاده نمیشی بیا تو کیوانم اینجاست

- نه کار دارم ممنون

کارت دعوت شهاب و کیوان رو دادم دستش

- بی زحمت مال کیوانم بهش بده

- به سلامتی عروسی کیه

-عقد نازنین

یهو ساکت شد نگاش کردم رنگش پریده بود

-شهاب...چی شد خوبی

-آ...آره... آره خوبم فقط....تعجب کردم

-آها خب من میرم خدافظ

-خداحافظ

شهاب

وقتی گفت عقد نازنین دنیا رو سرم خراب شد نازنین داره ازدواج میکنه

رفتم تو حیاط پام جون نداشت همونجا نشستم رو زمین که صدای شیدا

اومد داشت صدام میزد ولی اصلا درست نمیشنیدم چی میگه

تقصیر خودم بود باید زودتر بهش میگفتم میگفتم دوش دارم حالا خیلی  
دیره چیکار کنم خدایا

کیوان

از پنجره بیرون رو نگاه میکردم منتظر بودم شهاب بیاد بالا دیدم یهو نشست  
رو زمین تو دستش کارت دعوت بود سریع رفتم پایین شیدا خانم هم رفت  
پیشش

من - شهاب شهاب کجایی تو پسر الووووووو

کارت دعوت هارو برداشتم

اسم روش رو که دیدم چشمم شد اندازه هندونه کارت عقد نازنین خانم بود  
وای خدا به شهاب نگاه کردم نزدیک بود گریش بگیره با یه بدبختی بلندش  
کردم بردمش تو اتاقش اصلا حرف نمیزد خیلی حالش گرفته بود

نازنین

پارسا جلو در منتظره بریم خرید

از اون روز تا الان میلاد خیلی کم با من حرف میزنه معلومه ناراحته  
رفتم از تو کمدم یه مانتو کوتاه قرمز جیغ برداشتن با شلوار سفید شال قرمز با  
کفشای پاشنه سانتی قرمز موهام هم ریختم بیرون میخواستم پارسا رو  
عصبی کنم شاید دست از سرم برداره  
رفتم سوار ماشینش شدم

پارسا- سلام خانمم خوبی

یه نگاه بهم کردو گفت

-این چیه پوشیدی

-لباسه حالا برو حال ندارم

-نازنین برو عوضش کن

-نمیخوام دلم میخواد اینجوری بگردم

کلافه دستی تو موهاش کشید و حرکت کرد رسیدیم پاساژ لباسای خوب

زیاد دیدم ولی هیچکدوم برا عصبانی کردن این غولی کافی نبود

ای جانم یه لباس جلو باز پیدا کردم

-پارسا

-جونم خانمم

-من این لباسو میخوام

پارسا یه نگاه به لباسی که من بهش اشاره کرده بودم کرد و چشمش تا جایی

که میتونست باز شد

من رفتم تو مغازه فروشنده پسر بود

من- آقا اون لباس که تو ویتیرینه سایز من برام بیارید

-چشم خانم خوشگله

ایش نکیت

اوه اوه پارسا رو دود از کلش میاد خب فکر کنم تا هدی موفق شدم لباس رو

گرفتم رفتم تو اتاق پرو و پوشیدمش اولالا چه جیگر شدم ولی خب خیلی

ل\*خ\*تی بود من خودم از این لباسا خوشم نمیاد

پارسا- خانمی درو باز کن منم ببینمت  
 -هنوز بهم محرم نشدی برو رد کارت  
 -خیلی خب روز عقدمون میبینمت حالا نظر خودت چیه  
 -خیلی عالیه توشم راحتته اصلا دست و پا گیر نیست

پارسا

داشتم منفجر میشدم این چرا همچین میکنه یعنی واقعا دختر سبکیه  
 فروشنده چشم دوخته بود بهش خیلی عصبانی بودم  
 پول لباس رو حساب کردم و سریع رفتیم بیرون  
 نازنین - ایییییییی دستم کنده شد ولم کن  
 دستش رو ول کردم و برگشتم سمتش - ندیدی چجوری نگات میکرد  
 -خو نگاه کنه تا چشش دراد مگه شما منو نگاه نمیکردین وقتی اولین بار  
 همو دیدیم

خیلی عصبانی شدم خدایا چیکار کنم از دست این  
 بدون توجه به من رفت طرف یه کفش فروشی داشتم از دور نگاهش میکردم  
 که چنتا پسر او مدن سمتش خب معلومه میان با این تپیی که زده

نازنین

برای اینکه عصبانیتش رو بیشتر کنم بدون توجه بهش رفتم سمت یه کفش  
 فروشی و اااااااااا ای چه نازن این کفشها

یه یارویی - خانم خوشگله میخوای برات بخرمش

- بی پول که نیستم خودم میخرم

بعد رفتم تو فروشگاه اینا هم اومدن تو

من رو به فروشنده- آقا این کفش صورتیه سایز دارید

فروشنده- خانم مطمئنید سایز پاتون هستش

-آره چطور

پسره- آخی چه پای کوچولویی داری

ای بابا اوه اووووووووه پارسا اومد طرفش یکی زد تو صورتش یا خدا نکشه

بچه مردمو البته حقشه

من- پارسا ولش کن کشتیش

پارسا بیخیال پسره شد از روش بلند شد پسره هم با رفیقاش فرار کردن آخه

بی ارضه ها شما که چون کتک خوردن ندارین واسه چی مزاحم مردم

میشین

یا خدا داره برزخی نگام میکنه

ازش ترسیدم ولی به روی خودم نیوردم

من- چیه مگه تقصیر منه

-معلومه با این لباسایی که پوشیدی میان طرفت

-من همیشه اینجوریم فقط وقتایی که میرم تو اداره ها مانتو بلند میپوشم

چیه همش دست و پا گیره

بعد رو کردم به فروشنده - آقا حالا سایز ندارید

-کوچیک ترین سایزش هستش



و سوار شد ایول

رفتم خونه میلاد تا منو دید چشماش باز شد

میلاد- نازنین این چه لباسایه

-لباسه دیگه داداش گیر نده میخواستم میزان غیرت پارسا رو بسنجم

-هان

رفتم تو اتاقم و لباسام رو عوض کردم رفتم پیش آناهید

-آناهید جونم

-جونم دلم

-میخوام باهات درد دل کنم یه چیزایی رو میخوام بهت بگم

-جونم عزیزم بیا بگو

رفتم کنارش نشستم و همه چیزو بهش گفتم

آناهید- واقعا به خاطر اینکه پول رو نده میخواد تورو بده

با چشمای خیس گفتم- آره آناهید حالا چیکار کنم من اونو نمیخوام دلمم

نمیخواد مثل یه کالا فروخته شم نمیخوام

-نازنین عزیزم آرام باش باید همه چیز رو به میلاد بگی

-ولی اگه بگم بابابزرگ

نداشت حرفم رو کامل بگم و گفت

-ببخشید توهین میکنم ولی اون هیچ غلطی نمیتونه بکنه من امروز داشتم با

مهسا حرف میزدم گفت دایتم مخالفه و به خاطر بابابزرگ اون شب اصرار

میکردن قبول کنی وگرنه اونا هم مخالفن آگه تو همه چیز رو بگی ازت

حمایت میکنن

خب تصمیم گرفته شد همه چیزو به میلاد میگم رفتم تو پذیرایی ولی اونجا

نبود گوشی رو برداشتم و بهش پیام دادم

یه بوق

دو بوق

سه بوق

چهار بوق

پنج بوق

دیگه میخواستم قطع کنم که برداشت

-الو نازنین من کار دارم بعد بهت زنگ میزنم باشه

-باشه داداش خدافظ

-خدافظ

و قطع کرد

ای بابا

شیدا

شهاب بعد از دیدن اون دعوت نامه داشت دیوونه میشد آگه کیوان آرومش

نمیکرد حتما خودشو کشته بود خیلی نگرانش بودم فردا عقد نازنینه آگه

بهش بگیم ممکنه زندگیش خراب شه حتما اونم آقا پارسا رو دوست داره



رفتم طرف اتاق شهاب و در زدم جواب نداد دوباره در زدم ولی بازم جوابی  
 نشنیدم خیلی ترسیده بودم سریع درو باز کردم و رفتم تو اتاق تاریک بود  
 شهاب کنار پنجره نشسته بود و داشت بیرون رو نگاه میکرد

وای خیالم شد رفتم پیشش

-داداشی

شهاب-....

-داداش شهابم اینکارو با خودت نکن خواهش میکنم میدونی دیدن تو تو

این وضعیت چقدر برای منو مامان و بابا دردناکه

داداشی خواهش میکنم داداش

سرش رو برگردوند چشماش قرمز بود زیر چشماش پف کرده بود و سیاه بود

ظاهرش کلن داغون بود وقتی اینجوری دیدمش میخواستم جیغ بزنم که

دستش رو گذاشت رو دهنم

شهاب- جیغ نزن شیدا برو بیرون

لطفا

اشم تو چشمام جمع شد - چرا این کارو با خودت میکنی چرا خودتو

اینجوری داغون میکنی

رفتم جلو ترو ب\*غ\*لش کردم - داداشی خواهش میکنم آروم باش

اونم ب\*غ\*لم کرد بعد آروم گفتم - چیزیم نیست خواهی نگران من نباش

فقط بزار یکم تنها باشم

چاره ای نداشتم رفتم بیرون

## نازنین

تا سه شب بیدار بودم ولی میلاد نیومد منو آناهید خیلی نگران بودیم نکته  
اتفاقی براش افتاده باشه وای خدایا

تلفن زنگ خورد سریع رفتم گوشی رو برداشتم مامان بزرگ بود

-سلام نوه گلم

-سلام

-عزیزم میخواستم بگم میلاد امشب کار داره خونه نمیاد نگران نشید

-ساعت شبه الان زنگ زدین میگین نمیاد

گوشی رو بده بهش

-عزیزم از کار زیاد خسته بود خوابش برد اینکه عصبانیت نداره تو هم برو

استراحت کن فردا روز عقدته عزیزم

عجیب بود که میلاد به ما چیزی نگفت و از اون عجیب تر اینکه رفته بود

خونه بابابزرگ میلاد الان سالی میشه اونجا نمیره چی شده امشب رفته

تو همین فکر بودم که خوابم برد صبح با صدای در بیدار شدم یه نگاه به

اطرافم کردم منو آناهید تو ب\*غ\*ل هم رو مبل خوابیده بودیم منکه بیدار

شدم آناهیدم بیدار شد

رفتم درو باز کردم مامان و خاله پارسا بودن

مامانه - سلام عروس گلم صبح بخیر

خیلی بی حال و سرد گفتم -سلام

مامانه - خب عروس گلم برو لباسات رو عوض کن بریم آرایشگاه

-منکه خودم خوشگلم آرایش میخوام چیکار

خاله پارسا آروم جوری که من نشنوم که البته شنیدم گفت- اعتماد به

نفسشو

منم بلد گفتم -جای اونایی که پشت سر مردم حرف میزنن معلومه پشت

سرشون

خاله پارسا ساکت شد مامان پارسا هم دید اوه اوه خواهرش خیت شده

گفت -خب عزیزم زود باید بریم نوبت از دست میره ها

-خب بره

رفتم تو اتاق به مانتو کرم پوشیدم رفتم بیرون آناهید نگران میلاد بود که چرا

نیومده هنوز

-آنی جونم نگران نباش بریم بهش زنگ بزنینم

رفتم سوار ماشین شدیم چندبار بهش زنگ زدیم ولی جواب نداد ای بابا

داداشی الان که میخوامت کجایی

رفتم آرایشگاه آرایشگره شروع کرد هی با موهای خوجلم ور رفت

دیگه داشت گریم میگرفت از بس کشید موهامو بعد اینکه کارش تموم شد

با کمک آرایشگره لباسمو پوشیدم انگار چاره ای نبود باید با پارسا ازدواج

میکردم

رفتم پیش آناهید

آناهید- اوا تو دیگه کی هستی

-مسخره بازی بسه میلاد جواب داد

-عه نازنین خودتی چه جیگر شدی

-بودم عزیزم نگفتی

-نه گوشیش خاموشه

خب رفتیم پایین پارسا منتظرم بود

رفتم سوار ماشینش شدم رفتم عکاسی

بعد کلی ژست گرفتن و عکس گرفتن بیخیال شد ما هم رفتیم سوار ماشین

شدیم بریم محضر وقتی رسیدیم همه جارو گشتم ولی میلاد رو پیدا نکردم

آقا کیوان رو بین مهمونا دیدم و رفتم طرفش

کیوان - مبارک باشه

-ممنون آقا کیوان شما میلاد رو ندیدین

-نه از دیروز ندیدمش چیزی شده

-نه هیچی

رفتم جایگاه عروس و داماد نشستم باید یجوری مخالفت خودمو اعلام

میکردم

خدایا چیکار کنم

کیوان

شهاب خیلی به خاطر نازنین ناراحت بود طوری که برای اولین بار دیدم

گریه کرد

میخواست خودشو بکشه ولی خوشبختانه به موقع رسیدم و جلوشو گرفتم  
 امروز نیومد صبح خیلی عصبی بود که گفتم الان هم خودشو میکشه هم  
 منو

خطبه عقد رو خوندن

میلا

کمی بعد از اینکه نازنین رفت اتاق آناهد مامان بزرگ بهم زنگ زد و گفت  
 حال پدر بزرگت وخیمه زود خودتو برسون من با تمام سرعت ماشین رو  
 میروندم که نازنین زنگ زد گوشی رو صندلی عقب بود دستم رو دراز کردم  
 و قبل از اینکه قطع کنه جواب دادم و گفتم کار واجب دارم نمیخواستم  
 نگران بشه رسیدم جلو خونه بابابزرگ خونشون خیلی بزرگ بود آدم توش گم  
 میشد

ماشین رو تو حیاط پارک کردم و رفتم تو ویلا که یه چیزی خورد تو سرم  
 وقتی چشمم رو باز کردم تو زیر زمین خونشون بودم  
 و من اینجا چیکار میکنم بابابزرگ اومد طرفم  
 - معلومه دارید چیکار میکنید

- خواهرت میخواد بزنه زیر همه چیز و جواب رد بده  
 - جدی

خب که چی زندگی اونه به شما چه ربطی داره

- آگه جواب رد بده من میفتم زندان به پدر پارسا ملیارد بدهکارم

- چی.... یعنی... شما

داد زدم

-میخواهی نازنینو به اونا بفروشی

که یکی خوابوند تو گوشم

-حرف نباشه تو اینجا میمونی تا این مراسم تموم بشه

بعد رفت بیرون

همه پدربزرگ دارن ما هم داریم از زیر در نور خورشید میومد داخل فهمیدم زیاد وقت ندارم آگه نازنین با پارسا ازدواج کنه به هیچ وجه حق طلاق نداره یادم افتاد یه چاقو تاشو تو جیبمه با هر بدبختی ای بود از جیبم درش آوردم و شروع کردم بریدن طناب دور دستم

خیلی طول کشید تا بریدمش دست و پام رو که باز کردم رفتم سمت در ای بابا درم قفل بود به ساعت نگاه کردم وای خدا خیلی وقت نیست محکم زدم به شیشه که خورد شدو ریخت زمین میله ای نداشت از تو پنجره پریدم بیرون که

یا خداaaaaaaaaaaaa چنتا از ادمایی که استخدام کرده بود ریختن سرم نه نمیتونستم تسلیم بشم اینجوری خواهرم بدبخت میشد با هر مکافاتی بود از دستشون فرار کردم گفتم حیاطشون بزرگه ها تو حیاط گم کردن از دیوار پریدم بیرون و سریع یه دربست گرفتم

وقتی رسیدم عاقد بار سوم رو گفته بود و همه منتظر جواب نازنین بودن خواستم برم داخل یکی از پشت دستش رو گذاشت رو دهنم

هر جور بود باید به کاری می کردم مرده منو برد طرف به اتاق وای خدایا  
 که یهو دستش بی حس شدو افتاد زمین برگشتم دیدم کیوانه  
 کیوان- داداش خوبی اینا چیکارت داشتن  
 -بعد میفهمی

از پله ها رفتم بالا صدای نازنین رو شنیدم که گفت  
 نازنین- نه من به آقا پارسا علاقه ای ندارم جوابم منفیه  
 وای انگار دنیارو بهم دادن صدای مثلا بابابزرگ هم اومد که داشت سر  
 نازنین داد میزد رسیدم جلو در رفت طرفش که بزنه تو گوشش که دست  
 نازنین رو گرفتم کشیدم طرف خودم این مثلا بابابزرگ رفت ب\*غ\*ل عاقد  
 نازنین- داداشی جونم چرا صورتت کبود شده  
 -مهم نیست

بعد رو به بابابزرگ کردم و گفتم- نمیزارم به خاطر پول خواهرمو بفروشی  
 دست نازنین رو گرفتمو رفتم پایین  
 کیوان که جلوی در بود با ما اومد پایین  
 کیوان- منظورت چیه یعنی چی به خاطر پول  
 -یعنی اینکه این به خاطر طلبش میخواست نازنین زنش بشه

نازنین

همه منتظر بودن من بله رو بگم ولی نمیخواستم چرا میلاد نمیداد چرا نجاتم  
 نمیده خدایا چیکار کنم  
 پارسا- بله رو میگی یا خودم بگم خانومی

من نگاش کردم و گفتم - نه

بعد رو به بقیه ادامه دادم

-من به آقا پارسا علاقه ای ندارم جوابم منفیه

اول همه در بهت بودن بعد بابابزرگ شروع کرد دعوا و اینکه چرا نه گفتم

اومد طرفم که یکی بخوابونه تو گوشم چشمام رو بستم که یکی دستم رو

کشید

چشمام رو باز کردم میلاد بود

خدایا شکرت داداش قهرمانم به موقع اومد

ولی صورتش کبود بود لباساشم خاکی وای خدا چه بلایی سرش آوردن

اصلا نمیشنیدم میلاد داره چی میگه فقط وقتی دستم رو کشید دمبالش رفتم

رفتیم پایین آقا کیوان ازمون خواست سوار ماشینش بشیم آناهیدم اومد پایین

سوار شد کنار من نشست میلاد هم رفت جلو

میلاد- چرا بهم نگفتی تو میدونستی دلیل اصرارشون رو درسته

من لا هق هق گفتم- آره میدونستم ولی بابابزرگ بهم گفت اگه چیزی بهت

بگم یه بلایی سرت میاره و انگار آورد فقط نمیدونم از کجا فهمید میخوام

بهت بگم

کیوان - حتما شنودی چیزی تو اتاقت گذاشته

-به احتمال زیاد آره

کیوان



رسوندمشون خونه و رفتم سمت خونه شهاب

شیدا- سلام

شما مگه نباید آلان تو مراسم باشید

نرفتی؟

-چرا رفتم شهاب کجاست

-تو اتاقش دیگه

زود رفتم تو اتاق شهاب جلو پنجره نشسته بود حالش اصلا خوب نبود

-سلام داداش شهابم چطوری

-کیوان اینجا چیکار میکنی

-اومدم رفیقم رو ببینم

شهاب چیزی نگفت رفتم طرفشو دستم رو انداختم دور گردنش

-شهاب مراسم به هم خورد

شهاب یهو برگشت طرفم- چی یعنی چی به هم خورد

-نازنین جواب رد داد بعدش میلاد اومد داخل معلوم بود بدجور کتک

خورده دست خواهرش رو گرفت و گفت به خاطر پول خواهرش رو

نمیفروشه

شهاب مثل علامت سوال نگام کرد و گفت- به خاطر پول

-آره انگار بابابزرگش به خانواده پارسا پول بدهکاره به جای پول میخواست

نازنین رو بهشون بده

اوه اوه اینو که گفتم شهاب کارد میزنی خونش در نمیومد خیلی عصبانی

شد

بلد شد لباساش رو عوض کرد زد بیرون یا خدا کجا میخواد بره  
ای بابا معلومه دیگه میره خونه میلاد

نازنین

آقا کیوان ما رو رسوند خونه همه ماجرای اون شب رو به میلاد گفتم خیلی

عصبانی شد

میلاد- نازنین

-بله

-دیگه به هیچ وجه همچین موضوع هایی رو از من مخفی نمیکنی فهمیدی

-ولی خودت ببین چه بلایی سرت آورده

-مهم نیست درسته پدر مادر نداریم ولی به هیچ وجه نمیزارم تورو اینقدر

بی کس ببینه که به فکرش برسه همچین کاری بکنه نه اون نه به هیچ اشغال

دیگه ای حق نداره تورو به خاطر منافع خودش قربانی کنه

همه اینا رو با فریاد

آناهید اومد تو پذیرایی - پیداش کردم

-چیو

-شنود داخل اتاق منو میلاد بود

بفرما یکی هم اینجاست

رفت طرف کمدم یه شنودم اونجا بود

پس اینجوری فهمید من میخوام چیکار کنم

زنگ آیفون به صدا در اومد رفتم ببینم کیه

وااااااااااای پارسا بود

میلاد- برید تو اتاقتون به هیچ وجه هم پایین نیاید

اناهید- چشم

آناهید دستم رو گرفت برد تو اتاق از پنجره اتاق من میشد دیدشون میلاد

رفت پایین پیش پارسا یکم که حرف زدن دعواشون شد

میلاد

موندم با چه رویی باز اومده اینجا آشغال عوضی (بیخشید فحش میدم خب

عصبیه )

رفتم پایین

پارسا-سلام

-به فرض که سلام چیکار داری

- میخوامم نازنین رو ببینم

-اولا نازنین نه خانم صالحی دوم شما با خواهر من چیکار دارید

-میلاد درسته این ماجرای پول و اینا ولی من واقعا نازنین رو دوست دارم

-تو غلط میکنی گمشو دیگه هم این طرفا پیدات نشه

-میخوام با نازنین حرف بزوم

-اسم خواهر منو به زبون کثیفت نیار

و افتادیم رو هم و دعوامون شد که همسایه ها جدامون کردن

آقای دلپسند (یکی از همسایه ها) - آروم پاش باش این موضوع رو با حرف  
 زدن میشه حل کرد  
 - آگه با خواهر خودتون این کارو میکردن آروم میموندین  
 دیگه هیچی نگفت فقط نداشت برم صورتش رو صاف کنم  
 یکم بعد شهاب اومد

شهاب

رسیدم جلو خونشون دعوا بود همسایه ها سعی میکردن میلادو از پارسا  
 جدا کنن که نکشدش ای جانم بزن بکشش دل منم خنک شه  
 وجدان - چرا چرت میگی برو جلوشو بگیر بکشش خودش میفته گردنش  
 - اوه اوه وجدان راست میگی  
 از ماشین پیاده شدم رفتم طرف میلاد با هر بدبختی ای بود آرومش کردم که  
 پلیس اومد ای بابا کدومشون زنگ زده پلیس  
 نه پارسا نه میلاد شکایتی نداشتن پلیسه رفت پارسا تا میلاد آروم شده بود از  
 فرصت استفاده کرد فرار کرد کیوان اومد به من گفت  
 کیوان - خیلی ممنون منو جا گذاشتی  
 - ببخشید عجله داشتم  
 میلاد رو بردیم بالا نازنین اومد جلو در با ترس استرس داشت میلاد رو نگاه  
 میکرد سریع رفت کنار ما هم رفتیم داخل آناهید خانم بتادین و پنبه آورد زد  
 به زخمش

ما تا شب اونجا بودیم میخواستیم به نازنین درباره علاقم بهش بگم ولی  
کیوان گفت الان وقتش نیست ما تا شب اونجا بودیم و وقتی عصبانیتش  
کامل خوابید از اونجا رفتیم

سه ماه بعد

نازنین

تو این سه ماه اتفاق های زیادی افتاد مثلا بابابزرگ رفت زندان به خاطر  
بدهی شرکتش برشکسته شد

میلاد تو یه شرکت دیگه مشغول به کاره اونجا هم حسابدار شرکته  
شهاب این چندوقت خیلی بهم کمک کرده بیشتر وقتا خونه ماست و تو کارا  
بهمون کمک میکنه

کیوان از مهسا خواستگاری کرد مهسا هم جواب مثبت داد الان نامزدن  
شایان و ملیکا هم فردا عروسیشونه

بچه آناهیدم عمه قریونش بره هنوز دنیا نیومده دکتر گفتن دختره میلاد و  
آناهیدم هی سر اسمش بحث میکنن

الان منو مهسا و کیوان اومدیم پاساژ که یه لباس مناسب برای عروسی ملیکا  
بخیریم

مهسا - نازنین ببین اون لباس چطوره

به لباسی که اشاره کرده بود نگاه کردم یه دکلمه قرمز مشکی که رو سینش  
نگین کاری شده بود

-خوبه برو بپوش ببینم تو تنت چگونه  
 رفتیم رو مغازه فروشنده خانم بود مهسا لباس تو و بترین رو نشونش داد و  
 خواست اونو براش بیاره  
 رفت تو اتاق پرو و پوشیدش  
 مهسا- نازنین بیا نظر بده  
 رفتم نگاهش کردم و ااااااااااای خوجله بود خوجله تر شد  
 -چه جیگر شدی کیوان فردا باید چهار چشمی حواست رو بدی مهسا  
 نذرندش  
 کیوان- مهسا یه چیز دیگه بگیر  
 مهسا- عه چرا خوجله که  
 کیوان- به خاطر همین میگم دیگه نازنین به نکته مهمی اشاره کرد  
 مهسا رو به من گفت- تو میمیری نکته نگی  
 -به من چه شوهرت میترسه از دستت بده  
 مهسا- کسی نمیدزدتم من که همش تو قسمت زبونم اومدم بیرون مانتو  
 میپوشم  
 کیوان- بپوشیا  
 مهسا- گفتم میپوشم دیگه  
 کیوان- عوض کن لباسات رو همینو بگیر  
 کیوان اون لباس رو برای مهسا خرید

داشتم تو پاساژ دنبال یه لباس خوب میگشتم که یه صدای آشنا گفت-

اینقدر محو تماشایی متوجه نشدی دارم دمبالت میام

برگشتم دیدم شهابه عه این کی اومد

شهاب خندید و گفت- از وقتی از مغازه قبلی اومدین بیرون

والله ای حرفام رو بلند گفتم

شهاب- مهم نیست

-یا خدا من چم شده هی بلد با خودم حرف میزنم

-از خستگیه خب نمیخواید چیزی بگیرید

-چرا میخوام مهسا

مهسا- آروم تر دیوونه آبروم رو بردی

-ول کن بابا کی ما رو میشناسه اینجا

-حالا بگو چی میگی

-من اون لباسه رو میخوام

لباس رو نشونش دادم

شهاب- این خیلی باز نیست

-من که همش تو زنونم

شهاب- شایان کشکه

-آره

شایان- خیلی ممنون نازنین خانم

-یا خدا تو کی اومدی

شایان- همین الان

گریههههههههههه دوباره بلند گفتم

شایان - دوباره؟

- وای مهسا بزن تو سرم خل شدم

ای چرا میزنی

همه زدن زیر خنده

- ای بابا من تو سری میخورم شما میخندین

شهاب- خب دیگه نمیخواه گریه کنی برو پرو کن لباس رو زود بریم

- کجا بریم

- حوس بستنی کردم

- منم

زود رفتم تو مغازه شهابم باهام اومد تو پشت سرش مهسا اومد ولی کیوان و

شایان بیرون بودن

رفتم لباس رو پوشیدم ساده بود ولی خیلی جیگر بود

مهسا- باز کن بینم

درو باز کردم

مهسا- وای عزیزم خیلی خوشگل شدی البته اگه پروو نمیشی بگی بودم

خندیدم و گفتم- حالا این یه بارو ارفاق میکنم نمیگم

فقط فکر کنم خیلی سادست نه

- خوبه که ولی حالا اگه نمیخوای بریم یه چیز دیگه دیدم فکر کنم خیلی

بهت بیاد



-کو بده بپوشم

یه لباس صورتی کم رنگ که بالا تنش حالت دکلمه بود رو سینهش هم نگین  
کاری شده بود

-مهسا اینو بپوشم همه فکر میکنن عروس منما

-پوش بینم مزه نریز

رفتم پوشیدم و اااااااااا ای چه جیگره

مهسا- خب حالا نمیخواه داد بزنی

-بلند گفتم

-آره

-گریههههههه

-ایش لوس باز کن درو بینم

درو باز کردم

مهسا- میشه حالا من جیغ بزوم چه جیگر شدی

خواستم بگم بودم که مهسا زد تو سرم

مهسا- پررو نشو زود عوض کن بریم

لباس رو با ماتو خودم عوض کردم رفتم بیرون لباس رو دادم فروشنده لباس

رو حساب کردم و رفتم بیرون

من- راستی آقا شایان نکفتین چرا اومده بودین اینجا

شایان- اومدم یه هدیه برا خانومم بگیرم

مهسا- کیوان یاد بگیر

کیوان- عه منکه هر چی میخوای برات میگیرم

مهسا- ولی هدیه غافلگیری برام نمیگیری  
 کیوان- چشم اونم برات میگیرم  
 من- زن زلیلا  
 مهسا- حسود  
 من- حسودی نمیکنم داداشم برام میگیره  
 مهسا- بله دیگه اون بدبخت...  
 نداشتم حرفش رو کامل بگه زدم تو سرش  
 مهسا- عه چرا میزنی  
 من- اول داداش من خیلیم خوشبخته دوم بدبخت داداش شماست که چهار  
 ماهی میشه عاشق شده ولی میترسه بره جلو بگه  
 مهسا بهم چشم غره رفت  
 شهاب- جدی حالا کی هست دختره  
 اوه اوه حالا بگم کی  
 شهاب- همون که عاشقش دیگه  
 -گریه دوباره بلند گفتم  
 شهاب- حالا نمیگی کیه  
 -نیچ اگه جرات کرد خودش میاد میگه  
 شهاب- آره واقعا شجاعت زیادی میخواد  
 کیوان- ما شجاع بودیم گفتیم تو و امیرم یکم شجاعت به خرج بدید  
 مهسا- آقا شهاب شما هم عاشق شدی

شهاب

-آره عاشق شدم

مهسا- جدی حالا اون دختره کیه ما میشناسیمش

شهاب- بله میشناسید

مهسا- عه خب چرا نمیگی کیه کامل بگو دیگه

-نمیشه لو میرم

مهسا- یعنی میگی دهن لقیم

-نه من کی همچنین چیزی گفتم

نازنین- مهسا گیر دادیا بریم بستنی بگیریم دیگه من بستنی میخوام

مهسا- ایش همش فکر شکمشه بزار یکم فضولی کنم دیگه

خندم گرفته بود ولی خوب شد نازنین بحث بستنی رو کشید وسط جون

اصلاً آماده نبودم بهش بگم دوست دارم

وجدان- الان چهار ماهه هی میگی آماده نیستم میخوای بره شوهر کنه برو

بگو دیگه بچه ننه

-وجدان درست میگیا ولی خفه

رفتیم بستنی قیفی گرفتیم و همینطور که میخوردیم مغازه هارو هم بالا پایین

میکردیم منو کیوان یه کت و شلوار مشکی گرفتیم

نازنین یه کفش صورتی پاشنه بلد خدایا من موندم با این پاشنه چجوری

میخواد راه بره مهسا هم یه کفش مشکی خریدن شایان هم برای ملیکا به

سلیقه نازنین یه گردنبند گرفت

خب خوبیش این بود سلیقه نازنین دستم اومد حالا میدونم اون از طرح  
های زیادی شلوغ خوشش نمیاد خیلی ساده هم دوست نداره خودشم از یه  
گردنبند خوشش اومد ولی نخریزش

مهسا- خب همه خریدامون رو کردیم بریم خونه من خسته شدم

نازنین- منم همینطور

من- من چند جا کار دارم شما برید خدافظ

اونا هم خدافظی کردن و رفتن منم رفتم سمت همون طلافروشی و

گردنبندی که ازش خوشش اومده بود رو خریدم

وجدان- چه عجب تصمیم گرفتی بهش بگی

-راستش خریدم اینو ولی هنوز نمیدونم چجوری بگم

-ای بابا خودرگیری داریا

-ساکت میشی یا نه

-باشه چشم برو خدا به همراهات

رفتم سوار ماشین شدم و رفتم سمت خونه

نازنین

والله ای خدایا سرم منفجر شد

زنگ ساعت رو خاموش کردم و بلند شدم یه کاغذ رو میز بود برداشتم

خوندمش عه اینکه خطه منه

متن - چون وقتی بیدار میشم طول میکشه بفهمم کجام اینو نوشتم کسی جز  
خودم نخونه

پاشو امروز عروسی دوستتتهههههههههه

اوا راست میگه ها یعنی راست میگما

سریع بلند شدم لباس عوض کردم نوبت آرایشگاه داشتم رفتم پایین

من- آ....نا...هیییییییید

انا هید- چی میگگی اول صبحی چرا داد میزنی

-الان نوبت آرایشگاه داریم

-و ااااااااااای راست میگگی

اونم زود آماده شد میلادم قرار شد مارو برسونه بره دنبال کاراش

میلااد

رسوندمشون جلو آرایشگاه و رفتم شرکت رو میز یه پاکت بود اسم من روش

نوشته بود همین

پاکت رو باز کردم چنتا عکس و یه برگه توش بود عکسارو نگاه کردم

چشمام باز اینا که عکسای خانوادگی ما بود این عکس ها مال زمانی بود که

مامان هنوز زنده بود بابا هم مارو ترک نکرده بود

برگه رو برداشتم

متن نامه- متاسفم پسرما اگه فکر میکنی میتونی منو ببخشی پایین منتظرتم

یعنی چی این یعنی بابا بود

اول خیلی تعجب کرده بودم همینطور هم میترسیدم دوباره ببینمش ولی کم کم این تعجب و ترس تبدیل شد به نفرت  
 نه اصلا نمیخواهم ببینمش چون مطمئنم اگه ببینمش میکشمش  
 کارام رو انجام دادم و رفتم پایین یه پرادو مشکی دیدم که یه مرد توش بود و سرش رو به شیشه تکیه داده بود ولی چهرش رو ندیدم کس دیگه ای اونجا نبود

رفتم سمت ماشین به سطل زباله که رسیدم عکس هارو انداختم توش و رفتم سوار ماشین شدم و حرکت کردم سمت آرایشگاهی که نازنین و آناهید رو برده بودم

پدر نازنین و میلاد

تو ماشین منتظر بودم بیاد پایین میدونستم سخته منو ببخشه ولی امیدوار بودم حداقل جلو بیاد تا بتونم دوباره از نزدیک ببینمش باهام حرف بزنه خیلی دلم میخواست دوباره صداش رو بشنوم حدود دوازده ساله صداش رو نشنیدم

اومد پایین متوجه شدم که منو خواستم از ماشین پیاده شم و برم طرفش ولی روشو برگردوند پاکت رو انداخت تو سطل زباله سر جام خشکم زد این یعنی به هیچ وجه حاضر نیست منو ببینه  
 بی حرکت فقط داشتم نگاش میکردم  
 سوزش چشمم رو حس کردم به خاطر اینکه پلک نزده بودم میسوخت

میلااد رفت سوار ماشینش شد و رفت میخواستم برم دنبالش ولی نمیدونستم  
 وقتی باهاش رو به رو شدم چی بهش بگم یعنی چی دارم که بگم یکم اونجا  
 موندم و بعد حرکت کردم سمت خونه

نازنین

کار آرایشگره تموم شد

رفتم جلوی آینه ببینم خودمو

-و|||||||ای این خوشگله کیه تو آینه

آناهید- خب دیگه فهمیدیم خوشگلی چرا داد میزنی مغرور

-حسوووووود

آناهید اومد یه چیزی بگه که گوشیش زنگ خورد

آناهید - میلااد

الو سلام عزیزم

ایش همیشه این عزیزم رو باید بگه

آناهید-آره تموم شده الان میایم پایین

رفتم پول آرایشگر رو حساب کردیم و رفتیم پایین میلااد در ماشین رو باز

کرد ماهم سوار شدیم تو راه میلااد خیلی ساکت بود همش تو خودش بود

دلم میخواست بدونم به چی فکر میکنه

رسیدیم سالن عروسی

صدای آشنایی رو شنیدم و برگشتم

شهاب و کیوان بودن سلام کردن و با میلااد دست دادن

من- آقا کیوان دوست خل مارو ندیدین  
 کیوان مثل علامت سوال نگام می‌کرد  
 من- مهسا رو میگم  
 اوه اوه چشم غره توپی بهم رفت آناهید خندش گرفت  
 کیوان- نه عشقم هنوز نیومدن  
 یا خدا، عجبم خدا به خیر کنه امیدوارم بعد عروسی به جون هم نیفتن  
 کیوان- نگران نباشید به جون هم نمیفتیم  
 جییییییغ صدای درونم باز بلندگو خورده  
 یهو همه زدن زیر خنده  
 -اینم بلند گفتم  
 آناهید- بیا بریم آبرومون رو بردی  
 -مگه تقصیر منه مخم قاطی کرده اونایی که باید بلند بگه آروم میگه اونایی  
 که نباید بگه تو کل شهر جار میزنه  
 مهسا- بحثتون چیه  
 کیوان- سلام عشقم چه خوشگل شدی  
 مهسا- عشقم؟ شرم کن حیا کن محله رو رها کن  
 کیوان- پس بگو چی صدات کنم خانمم  
 مهسا- بزار خانمت بشم بعد بگو الانم فقط مهسا صدام کن  
 دخترا بریم داخل دیگه  
 ما رفتیم قسمت خانما



هنوز خیلی نیومده بودن اینایی هم که اومده بودن همه سر جاشون نشسته  
بودن ای بابا به اینم میگن عروسی پاشین دیگه  
ما هم رفتیم به میز نزدیک جایگاه عروس و داماد مانتوها مون رو در آوردیم  
دست مهسا و آناهید رو گرفتم  
من- بیاید یکم این مراسم رو گرم کنیم  
آناهید- من با این شکم گنده کجا بیام  
من- چه اشکالی داره دختر خوشگلت هم از الان ر\*ق\*ص\* یاد میگیره  
آناهید- شما برید من نمیتونم  
من- ای بابا باشه مهسا پاشو  
داشتیم میرفتیم وسط که شیدا رو دیدم عالی شد  
رفتم طرفش  
من- سلام شیدا جونم  
مامانش هم بود  
-سلام خانم رادفر  
مامانه- سلام عزیزم شما نازنین خانم هستید درسته  
لبخند زدم و گفتم- بله خوشبختم  
بخشید میشه شیدا جون رو ببرم  
شیدا- کجا ببری منو  
- مراسم خیلی سرده بریم گرمش کنیم بیا دیگه لطفا  
شیدا- باشه بریم

رفتم وسط منو شیدا و مهسا آهنگ که گذاشتن ما شروع کردیم کم کم بقیه  
 ی مهمونا هم بلند شدن و اومدن وای خدا اینقدر ر\*ق\*صیده بودم جون  
 نداشتم اوه اوه چقدر چشم دنبالمه نگاه های سنگینی رو حس میکردم  
 خدایا امشب چشمم نزنن صلوات  
 (لطفا اینجا یه صلوات بفرستید)

یه بچه اومد داخل و گفت عروس و داماد دارن میان منم زود رفتم شالم رو  
 پوشیدم و رفتم بیرون و گلبرگ هارو ریختم رو سر عروس و داماد  
 آخی قربونش برم بالاخره عروس شد شایانم خیلی جیگر شده بود  
 اومدن داخل منم خواستم برم تو که شهاب صدام زد  
 شهاب- نازنین خانم

من- بله

-راستش میخواستم بگم

-بله بفرمایید

میخواست یه چیزی بگه ولی نمیتونست

من- آقا شهاب چیزی شده

شهاب- نه چیزه میشه شیدا رو صدا کنید

-فقط همین باشه الان صداش میکنم

شهاب

شایان و ملیکا که او مدن نازنین هم او مد بیرون و رو سرشون گل میریخت  
 میخواستم بهش بگم بگم که دوش دارم  
 ولی نمیدونستم چجوری دل رو زدم به دریا و رفتم جلو و صداش کردم که  
 بهش بگم

ولی وقتی برگشت سمتم و تو چشمات نگاه کردم حرفام یادم رفت  
 نمیدونستم چی بگم خدایا یهو گفتم لطفا شیدا رو صدا کنید  
 اونم رفت تو نزدیک بود گریم بگیره خدایا چرا نمیتونم یه دوست دارم ساده  
 رو بگم

یکی دستش رو گذاشت رو شونم برگشتم دیدم کیوانه  
 کیوان- آخه برادر من عزیز من  
 ای خاک تو سرت کنن تو نمیتونی درست بگی حرفتو فیلممون خراب شد  
 با تعجب نگاهش کردم  
 -چه فیلمی

امیر از لای درختا او مد بیرون  
 گوشیش رو گرفت سمتم  
 یعنی دلم میخواست هردوشونو همونجا بکشم داشتن از خاستگاری من از  
 نازنین فیلم میگرفتن  
 کیوان- عه شهاب چرا لبو شدی  
 اوه اوه امیر فرار کن  
 او مدم برم دنبالشون که شیدا صدام کرد  
 شیدا- جانم داداش کارم داشتی

وای یادم رفته بود

به شیدا گفتم که چی شده اونم دستش رو گذاشت رو شونم و گفت- قربون

داداش عاشقم بشم

به مامان میگم اون بهش بگه

-جدی

وای آبیجی عاشقتم

-خب دیگه بسه دارن ازت فیلم میگیرن

-چی

برگشتم دیدم کیوان داره فیلم میگیره امیرم جلو خودشو گرفته صدا خندش تو

فیلم نره

شیدا خندیدو رفت داخل منم رفتم دنبال اینا

شیدا

رفتم پیش مامان و بهش گفتم

مامان- باشه بهش میگم فقط تو موقع شام راضیش کن بیاد میز ما بشینه

-چشم الان میرم بهش بگم

رفتم طرف نازنین موندم این خسته همیشه اینقدر میر\*ق\*صه ولی خدایش

قشنگم میر\*ق\*صیدا تومن هم از شایان گرفت

من- نازنین خوبی

نازنین - آره چرا بد باشم

-داری نفس نفس میزنی

-خب خسته شدم

-آخی عزیزم بیا یکم بشین

-نمیشه تا من بشینم اینا هم میرن میشینن

-نمیرن نگران نباش

دستش رو گرفتم بردم رویکی از صندلی ها نشوندمش طفلی اینقدر

ر\*ق\*صیده بود چون حرف زدن هم نداشت یکم آب بهش دادم تا نفسش

بالا اومد

نازنین -وای دستت درد نکنه زنده شدم

- خواهش میکنم عزیزم میگم

-بگو

-موقع شام بیا سر میز ما

-باشه میام

چقدر زود قبول کرد عجیب بود که گفت

نازنین -البته شرط دارم

-بگو چه شرطی

-تا موقع شام میای با هم بر\*ق\*صیم

-تو واقعا جون داری بلند بشی

-آره دارم

دستم رو گرفت برد وسط جیب شایان طفلی رو هم خالی کرد

شایان -نازنین خانم شما برید استراحت کنید حالا دیگه نوبت من و

عشقمه

نازنین - هورااااااااااا بالاخره نوشتون شد پاشین  
 ملیکا قشنگ بر\*ق\*صیا که بعد فیلم عروسیتون رو نگاه کردین بچه هاتون  
 بهت نخندن

ملیکا- خیلیم خوب میر\*ق\*صم از خداتونم باشه  
 شایان- از خدایه عزیزم  
 بعد دستش رو جلو ملیکا گرفت و گفت  
 شایان- به من افتخار میدین  
 ملیکا هم دستش رو گرفت و رفتن وسط  
 منو نازنین هم به گوشه ایستادیم و مثل بقیه مهمونا نگاهشون میکردیم

نازنین  
 موقع شام شد شیدا دستم رو گرفت برد میز خودشون دلیل اصرارش رو  
 نمیدونستم چون شیدا هم دوستم بود قبول کردم شام رو آوردن  
 یه ظرف بزرگ که یه طرفش زرشک پلو با مرغ بود یه طرفش کباب کوبیده  
 موقع غذا ماما شیدا ازم درباره اینکه چندوقته شهاب رو میشناسم و به  
 نظرم چه جور آدمیه میپرسید منم نظرم رو گفتم  
 فقط نمیدونستم چرا این سوالا رو میپرسه غذا تموم شد و داشتن میز هارو  
 جمع میکردن منم مشغول خوردن نوشابه بودم نی به دهن ماما شیدا خیره  
 شده بود به من خدایا دخترت به این خوشگلی چرا به من خیره شدی  
 ماما شیدا- دخترم

-بله

-من میخوام اگه اجازه بدی آخر هفته بیایم برای خاستگاری

نوشابه پرید تو گلوم اینقدر سرفه کردم که قرمز شدم

پس این سوال هارو برای این میپرسید خدایا چی بگم الان هنوز داشتم

سرفه میکردم یکم که بهتر شدم شیدا یه لیوان آب داد دستم خوردمش

راحت شدم

ای بابا راحت چیه الان چی میخوای جواب بدی

یکم که فکر کردم دیدم، راستش آقا شهاب آدم خوبی به منم کمک های

زیادی کرده ولی خب هنوز نمیدونم دوسش دارم یا نه وای خدا یکی بیاد

صدام کنه من پاشم برم حالا همیشه همه با من کار داشتن الان هیچکس

نیست که چیز بخواد

مامان شیدا- عزیزم خوبی

-ب...بله...بله خوبم

-خب جوابت چیه

-خب...من...من هیچوقت به آقا شهاب جور دیگه ای نگاه نکردم نمیتونم

زود جواب بدم

اوا چی گفتم من همیشه رد میکردم چرا الان گفتم باید فکر کنم

شاید به خاطر اینه که من خودمم تو این مدت ازش چیز بدی ندیدم

ای بابا خب حالا میان خاستگاری بعد جواب میدم دیگه

مامان شیدا- باشه عزیزم خوب فکرات رو بکن فقط میخواستم بدونی  
 شهاب خیلی دوست داره اونقدر که وقتی فهمید تو قراره با یکی دیگه ازدواج  
 کنی دیوونه شد اون به خاطر تو حتی میخواست جوش رو بده  
 چندین بار خواست بهت بگه ولی روش نمیشد به خاطر همین از من  
 خواست بگم امیدوارم خوب فکرات رو بکنی و برای آیندت درست تصمیم  
 بگیری

بعد از دادن کادوها مردا هم اومدن داخل  
 من رو یکی از میزا تنها نشسته بودم فکرم درگیر بود سرم رو بالا آوردم دیدم  
 مامان شهاب یه چیزی به میلاد گفت که میلاد چشماش تا جایی که  
 میتونست باز شد بعدم به شهاب نگاه کرد شهابم سرش پایین بود حتما  
 ماجرای خاستگاری رو بهشون گفته  
 به میلاد نگاه کردم عصبانی نبود فقط تعجب کرده بود بعدم یه لبخند زد و  
 چیزی به شهاب گفت که اونم سرش رو آورد بالا بعد همه چرخیدن طرف  
 من یا خدا زود سرم رو چرخوندم که متوجه نشن داشتم نگاهشون میکردم  
 میلاد اومد اومد طرفم  
 میلاد- آبی چرا پکری  
 - من پکر نه کی گفته  
 میلاد خندید و گفت -خب نظر خودت چیه  
 -درمورد چی



-خودت بهتر میدونی

-نظر تو چیه

-نظر تو مهمه نه من

-بگو دیگه

-خب به نظر من شهاب پسر خوبییه من خیلی وقته باهاش دوستم میدونم

میتونه خوشبختت کنه خب حالا نظر تو چیه

-نمیدونم من آقا شهاب رو فقط یه دوست میدیدم تا حالا به چیز دیگه

دربارش فکر نکردم

-خب الان وقت داری فکر کنی منم اجبارت نمیکنم

اینو گفت و رفت دست آناهید رو گرفت رفتن وسط بر\*ق\*صن

شهاب

وقتی ما او میدیم داخل مامان و شیدا گفتن از نازنین خاستگاری کردن میلاد

شنید میترسیدم چیزی بگه یا مخالفت کنه ولی فقط با تعجب نگام میکرد

بعدم گفت مخالفتی نداره

وای خدا انگار دنیا رو بهم دادن خیالم راحت شد میلاد رفت پیش نازنین

که نظرش رو بدونه صداشون رو نمیشنیدم صدای آهنگ خیلی زیاد بود

وقتی میلاد رفت نازنین رفت تو فکر

مامان- چرا نشستی ور دل من

با تعجب نگاهش کردم- پس برم کجا

-تو چرا اینقدر خنگی پسر پاشو برو دلشو به دست بیار

-آخه من چیکار کنم

-اه من به جای نازنین بودم جواب رد میدادم پسره خنگ تو فکر میکنی  
اینجا بشینی اون عاشقت میشه باید بری باهش حرف بزنی بفهمه دوشش  
داری

-حالا بزار بعد

نداشت حرفم رو کامل بگم

-پا میشی یا خودم برم بهش بگم ردت کنه  
ای بابا معمولا مامانا طرف پسرشون رو میگیرن مامان من طرف عرووش  
رو

عروس که نه دختری که پسرش دوشش داره

اوه اوه مامان برزخی نگام میکرد منم زود بلند شدم رفتم پیش نازنین

من - اجازه هست

نازنین - بله بفرمایید

نشستم کنارش ولی اون اصلا بهم نگاه نمیکرد از قیافش معلوم بود خجالت  
میکشه آخی تا حالا اینجوری ندیده بودمش

من - نازنین خانم

نازنین - بله

-میخواستم بدونم در مورد من چی فکر میکنید

-خب نمیدونم من شما رو به دوست عادی میدیدم

- یعنی بیشتر از یه دوست نمیتونید منو ببینید

- نمیدونم

- اینکه همش شد نمیدونم

- آخه من از کجا میدونستم میخوای ازم خواستگاری کنی از قبل میگفتی

منم جوابارو آماده میکردم

از لحنش خندم گرفت ولی بلند نخندیدم

کیوان راست میگه تو همه چیز خوبم جز حرف زدن با دخترا

یهو دیدم نازنین خندش گرفت

والله ای منم که مثل نازنین شدم صدای درونم بلندگو قورت داده

نازنین - خوبه حداقل فهمیدم فقط من اینجوری نیستم

مثل علامت تعجب نگاش کردم که گفت

- بله بلند گفتید

بعد سرش رو انداخت پایین و سعی میکرد خندش رو مهار کنه

الان چی بگم الان چی بگم الان چی بگم

نازنین - چیزی نمیخواد بگید

- خب مثل اینکه خراب کردم

بیخشید

نازنین لبخند زد و گفت - مهم نیست

- خب میشه..... با هم بر\*ق\*صیم

نازنین

وقتی ازم خواست باهاس بر\*ق\*صم خشکم زد چی میگفتم آره یا نه

نه باید بگم نه

-نه نمیتونم

-اگه ناراحت شدین متاسفم

-نه ناراحت نشدم موضوع اینه من با شما نسبتی ندارم به خاطر همین قبول

نکردم

-بله حق با شماست

ای بابا خسته شدم همش دارم رسمی حرف میزنم چرا امشب تموم نمیشه

ولی نه چرا تموم شه عروسی دوستمه الان باید خوشحال باشم

عه حالا که من او مدم پاشم چرا آهنگ قطع شد

به ساعت نگاه کردم

واکی ساعت شد

خب فکر کنم امشب تموم شد

مهمونا رفتن فقط دوستان و نزدیکان عروس داماد مونده بودن خیلی خسته

بودم

همه رفتن سمت ماشیناشون اوه لالا اونجارو امیر داشت با شیدا حرف میزد

فکر کنم میخواد اعتراف کنه امشب شب اعترافه انگار به شهاب نگاه کردم با

تعجب داشت نگاهشون میکرد

من- آقا شهاب

-جانم

چی؟ چی گفت

خودشم انگار فهمید حرفش رو عوض کرد

شهاب- بله کاری دارید

-میخواستم بگم اون دختری که امیر عاشقشه شیدااست

-جدی

-آره چون میترسید مخالفت کنی چیزی نمیگفت و به منم اجازه نداد بگم

شهاب دیگه چیزی نگفت و رفتیم سوار ماشین بشیم که امیر اومد پیش

شهاب که باهاش حرف بزنه

یه چیزایی گفت و شهابم خندش گرفت بعدم اکی رو داد

فکر کنم احساسش رو گفت

رفتم پیش شیدا

-شیدا جونى مبارک باشه

-چی مبارک باشه

-خودتو به اون راه نزن از خیلی وقت پیش میدونم که امیر دوست داره الانم

دیدم بهت گفت

-از کی میدونی

-از همون اولین باری که دیدت تو ماشین سفر به شمال

-یعنی از اون موقع بوده

-بله از اون موقع حالا نظر تو چیه دوسش نداری

-نمیدونم

عه چرا منم مثل تو شدم هی میگم نمیدونم  
 -حالا درکم کن حالا بیا با هم بشینیم فکرامون رو بزاریم رو هم ببینیم  
 حاضریم آقا بالا سر داشته باشیم یا نه  
 -آقا بالا سر چیه شوهر  
 -فرقی نداره فراره هی غر بزنی و گیر بدن دیگه  
 مامان شیدا - چی میگید شما دوتا دخترای گلم  
 شیدا- هیچی مامان جونم داشتیم به این فکر میکردیم بریم مال یکی دیگه  
 بشیم یا نه  
 مامان شیدا هم که تعجب کرده بود گفت- یعنی چی مال یکی دیگه  
 من- پسر شما از من خاستگاری کرد پسر دایی منم از دختر شما  
 مامان شیدا- چی..... شیدا ازت خاستگاری کردن..... حالا کی هست  
 شازده  
 -گفتم که پسر دایی من هستن داره با شهاب و همسرتون حرف میزنه  
 بعد با دست امیرسام رو نشونش دادم  
 چشماس برق میزد انگار مخالفم نیست  
 خب رفتیم سوار شیم که دیدم شهاب رفت سمت ماشینش ولی خانوادش  
 سوار یه ماشین دیگه شدن یکی با دوتا ماشین جدا او مدن حتما آره دیگه  
 خب ماشین میلاد بیرون محوطه پارک بود و داشتیم میرفتم اونجا که یه  
 ماشین کنارم ایستاد اوا شهابه که  
 شهاب- به من افتخار میدین

با تعجب نگاهش کردم بعد اخمام رفت تو هم

من- نهچ

شهاب- عه چرا.... کجا میری

بی اعتنا بهش داشتم میرفتم بیرون که اونم آروم آروم دنبالم میومد و هی ازم

میخواست سوار شم

که صدا خنده شنیدم برگشتم دیدم کیوان و امیر و مهسا و شیدا و میلاد و

آناهید از کار ما دوتا دارن منفجر میشن

من- عه چرا میخندین

امیر- چقدر لوسی دختر سوار شو دیگه

-نمیخوام شما برو به عشقت برس

اینو که گفتم امیر به شید نگاه کرد شیدا هم سرخ شده بود شهابم ریز ریز تو

ماشین داشت میخندید

ای بابا این به جای اینکه غیرتی بشه بره ناکار کنه امیرو که چرا داره

خواهرش رو نگاه میکنه اینجا ور دل من نشسته و میخنده

وجدا- چی میگى نازنین داداش خودت یادت رفت

-عه وجدان جونم راست میگیا یه پسر غریبه با ماشین افتاده دنبالم برام بوق

میزنه اون وقت میلاد وایساده میخنده

شیطونه میگه

نه نه شیطون هیچی نمیگه یه کاری میکنم شر میشه بیخیال شیطون

برگشتم به راهم ادامه دادم که آناهید گفت

آناهید- نازنین منو میلاد میخوایم زن و شوهری بریم تو پیاده بیا

میلاذ خندید

ای رو آب بخندی

شهاب- نازنین خانم سوار نمیشید

زیر چشمی نگاش کردم یه لبخند رول\*ب\*ا\*ش بود و بهم زل زده بود

ای بابا چاره ای نیست

من با حالی گرفته گفتم - باشه

از ماشین پیاده شد در ماشین رو برام باز کرد منم مثل علامت تعجب نگاش

کردم بعد سوار شدم در رو بست خودشم سوار شد

رومو کردم اون طرف

من مثل بچه ها گفتم- باهات قهلم (باهات فهرم)

شهاب- عه چرا

-مشخلم کلدی (مسخرم کردی)

-من نکردم امیر بود

بعد سرش رو بهم نزدیک کرد و گفت -میخوای برم حالشو بگیرم

-نچ بریم عروس و داماد رفتن

-چشم هرچی شما بگید

حرکت کرد دنبال عروس و داماد منم شیشه رو دادم پایین که از پنجره برم

بیرون که دستمو گرفت و نشوندم رو صندلی

من- عه چیکار میکنی



شهاب- میخوای یه بلایی سر خودت بیاری بشین دیگه

-هیچیم نمیشه من میخوام برم بیرون

-نچ نمیشه

-ایش

و نشستم سر جام اخم کردم و چیزی نمیگفتم میلاد دستش رو برد سمت

ضبط ماشین و آهنگی رو پخش کرد

آهنگ یه کم از امید جهان

نگو عاشق نمیشم

نگو عاشق نمیشم با دل تو

اینبار تو بگو که منو دوست داری حتی یه کم منم حس میکنم دلم عاشق

شده کم کم

چرا خبر نمیگیری تو از عاشقت هر دم

میشه باز بگیری تو یکم دستای سردم

نگو عاشق نمیشم با دل تو یار نمیشم تو فقط یه بار بگو قول میدم مغرور

نمیشم

نگو عاشق نمیشم با دل تو یار نمیشم تو فقط یه بار بگو قول میدم مغرور

نمیشم

(آهنگ طولانی به خاطر همین کامل نمنویسمش بعدا میفرستم گوش

کنید)

حس میکردم این آهنگ رو برای من گذاشته تو فکر بودم که دست راستش

رو گذاشت رو دست چپم

سرم رو چرخوندم دیدم داره جلو رو نگاه میکنه و حواسش به رانندگیه  
 خواستم نگاهم رو ازش بگیرم ولی یه حس خیلی قوی بهم این اجازه رو  
 نمیداد

خدایا من چم شده یه حس عجیب و ناشناخته داشتم اولین بار بود تجربش  
 میکردم شهاب سرش رو برگردوند منم زود چرخیدم ولی نتونستم نگاهم رو  
 ازش بگیرم زیر چشمی نگاهش میکردم که شروع کرد نوازش کردن دستم

جییییییییغ یکی بزنه تو گوشم حالم سرجاش نیست قلبم تند تند میزنه  
 حالم اصلا خوش نیست انگار شهابم متوجه شد

شهاب- نازنین خوبی

-آره...آره.....آره خوبم

-مطمئنی

-آره مطمئنم مراقب باش گمشون نکنی

-باشه

ماشین عروس یه جای خلوت ایستاد ما هم همونجا ایستادیم زود دستم رو  
 از زیر دستش کشیدم و پیاده شدم هوای تازه میخواستم ولی آخه مگه تهران  
 هوای تازه هم داره

چنتا نفس عمیق کشیدم یکم بهتر شدم مهسا اومد پیشم

مهسا- نازی حالت خوبه

با ناله گفتم- خوب بودم ولی هوای آلوده وارد شش هام شد حالم بد شد

مهسا خندید و گفت - خب دیگه حالا اگه جون داری بیا بریم تو جمع  
 آهنگ گذاشته بودن و داشتن میر\*ق\*صیدن منم به اصرار مهسا و ملیکا رفتم  
 وسط ولی حالم اصلا خوب نبود این احساسم رو درک نمیکردم نمیدونستم  
 چیه

با صدای آناهید به خودم اومدم

آناهید- نازنین خوبی

-آره خوبم چی شده همه بد میبینن منو

ملیکا- آخه رنگت پریده

-خوبم فقط خستم

ملیکا- آخی عزیزم برو تو ماشین استراحت کن

-عه یه شب عروسی دوستمه برم بشینم که چی

ملیکا- قربونت بشم تا الان خیلی برام خوشی کردی ممنونتم ولی باید تا

عروسی خودت زنده بمونی یا نه برو استراحت کن

به کمک آناهید رفتم تو ماشین میلاد نشستم درو باز گذاشتم تا هوای مثلا

تازه بخورم

سرم رو چرخوندم طرف بقیه دنبال کسی میگشتم ولی کی نمیدونم

-وای چم شده مامان میبینی دخترت خل شد رفت

شهاب- فقط خسته ای همین

یهو برگشتم

-عه تو کی اومدی

-من که خیلی وقته اینجام



- ما تو ماشین ساکت بودیم فقط ضبط روشن بود که اونم زود خاموش کردیم

- پس خوب فکر کن ببین چیکار کرد عاشقش شدی

- میگم نشدم

- شدی خودت خبر نداری

تا او دمدم یه چیزی بگم آناهید زود ازم فاصله گرفت با حرص نگاهش میکردم

عشق اصلا چی هست خوردنیه

برای من عشق معنی خواصی نداشت همیشه منو یاد عشق مامانم به بابا

میداخت و خ\*ی\*ا\*ن\*ت بابا

اصلا دلم نمیخواد عاشق بشم نه نمیخوام نمیخوام نمیخوام

رفتیم خونه لباسام رو عوض کردم و رو تخت دراز کشیدم همه جا شهاب رو

میدیدم

ای کات تو سرم تا ازم خواستگاری کرد عاشقش شدم

اه نه من این عشقو نمیخوام

چشمام رو بستم و خوابیدم

میلاد

هه معلوم نیست چی شده که بعد سال سروکلش پیدا شده اصلا چجوری

پیدامون کرده

با خودش چی فکر کرده اینکه برمیگرده منم میپریم تو ب\*غ\*ش میگم بابا  
دلم برات تنگ شده

هرگز

به آناهیید که رو تخت خوابیده بود نگاه کردم و تمام اون ماجرا رو از ذهنم  
خارج کردم رفتم پیشش پیشونیش رو ب\*و\*سیدم و کنارش خوابیدم

پدر میلاد و نازنین

هی شاید باید جلو میرفتم به جای فرستادن اون عکسا  
هر جور شده میخوام بچه هام رو برگردونم و گذشته رو براشون جبران کنم  
این کارو هرچقدر هم سخت باشه انجام میدم

میلاد

صبح با نوازش های آناهید چشمام رو باز کردم

آناهید- سلام عزیزم صبح بخیر

لبخند زدم و گفتم - صبح تو هم بخیر

پا شدم رفتم آبی به صورتم زدم بعد لباسام رو عوض کردم

رفتم تو آشپزخانه از کسی که جلوم دیدم چشمام باز شد

نازنین صبح زود بیدار شده بود برام عجیب بود چون همیشه با مکافات از

پتو عزیزش دل میکند

-صبح بخیر

نازنین - سلام داداش گلم خوبی  
 - آره چی شده تو زود بیدار شدی  
 - ببین من هی میخوام سحرخیز بشم مگه شما میزارید اول آناهید حالا هم  
 تو گیر دادی  
 اصلا من میرم بخوابم  
 بلند شد بره که ب\*غ\*لش کردم  
 - کجا آبجی خوشگلم فقط سوال کردم  
 - خب پس لطف میکنم میشینم  
 یعنی روتو برم  
 خب صبحانه رو خوردم و رفتم سرکار

هی کارام بالاخره تموم شد از شرکت خارج شدم آخیش خسته شدم داشتم  
 میرفتم سمت ماشین  
 یه نفری - آقای میلاد پارسایی  
 وایسا بینم این اسم اصلی منو از کجا میدونه  
 پارسایی فامیل بابام بود بعد از رفتش منو نازنین اسممون رو به صالحی  
 تغییر دادیم  
 خواستم برگردم بگم نه نیستم  
 که با صحنه روبه روم چند قدم رفتم عقب  
 این اینکه خود باباعه

خشکم زده بود انتظار دیدنش رو نداشتم فکر نمی‌کردم بعد از کار دیروز

دوباره بیاد طرفم

نگاهم رو ازش گرفتم و گفتم

-نه اشتباه گرفتید

برگشتم که برم یکی از پشت دستم رو گرفت آره خودش بود

بابا- میلاد پسر صبر کن می‌خوام باهات حرف بزنم

- اول اینکه من پسر تو نیستم هیچوقت هم نبودم این جمله برات آشنا

نیست وقتی داشتی میرفتی اینو بهم گفتی

دوم حرفی برای گفتن ندارم خدافظ

دستم رو کشیدم و سوار ماشین شدم

ماشین رو روشن کردم که حرکت کنم اومد جلو ماشین ایستاد

خیلی دلم می‌خواست با ماشین از روش رد بشم ولی نمیشد کلی ساختمان

اینجاست بکشتش گیر می‌فتم

دنده عقب گرفتم در ماشین رو باز کرد

بابا- آگه می‌خوای بری باشه منم میام جلو خونه اینجوری با نازنین هم

میتونم حرف بزنم

-پاتو تو خونه من نمیزاری

-وایسا تا نیام

-نمی‌خوام به حرفای چرندت گوش بدم برو با زن بچه واقعیت خوش باش

درو بستم و گاز دادم





تازه ساعت چرا اینقدر عصبانی شدی

اومد جلو و گفت

نازنین - ببخشید از این به بعد راس ساعت خونم

- خوبه لباسات رو عوض نکن بریم شام بیرون

نازنین و آناهید - هوراااا

بعدم رفتن تو اتاق چند دقیقه بعد اومدن با هم رفتیم رستوران و برا شام

کباب خوردیم

نمیدونم چرا یهو گفتم بریم رستوران

حالم خوش نیستا

ولی خب شب خوبی بود همه اتفاق های امروز یادم رفت

نازنین

صبح با صدای زنگ گوشیم بیدار شدم

نگاه به گوشی کردم شهاب بود

مثل میخ نشستم رو تخت

- الو

شهاب - سلام عزیزم

آخ ببخشید یادم نبود نباید بگم عزیزم

- مهم نیست کاری داری

- آ.. آره میشه... میشه بیاید با هم بریم بیرون

-بریم کجا

-نمیدونم کافی شاپی پارکی

-ام راستش من الان کار دارم نمیتونم بیام (حالا از خدومه ها)

-خب باشه میام دنبالت هر جا خواستی بری میبرمت

-نه من باید تنها برم بعد باهات تماس میگیرم که آگه کار نداشته باشی بیای

دنبالم

-باشه هر جور راحتی پس منتظر تماسم

خدافظ

-خدانگهدار

اووووووووف آخیش حالا من که کار ندارم خدایا بی خودی چرا کلاس

میزاری دختر

اصلا چرا ناراحتم مگه چیکارمه

بیخیالش برم بیرون یکم بچرخم بعد ببینم چی میشه

-بزار ببینم میتونم حالش رو بگیرم یا نه

رفتم از تو کمده لباس قرمز کوتاه تا زیر ب\*ا\*س\*ن و به شلوار جذب

مشکی با یه شال قرمز پوشیدم موهام هم پت زدم

یه رژ قرمز هم زدم با رژ گونه قرمز و ریمل هم زدم و رفتم بیرون خوشبختانه

میلاد نبود که بهم گیر بده آناهیدم دیدم تو اتاقش خوابه

خوبه رفتم پایین با ماشین نمیتونستم برم چون بعدش باید بهش زنگ بزنم  
بیاد دنبالم ای بابا حالا با این لباس کجا برم ولش تو پارکینگ میمونم بعدم  
میرم پارک میگم بیاد

خب یک ساعتی تو گوشیم چرخیدم بعد رفتم سمت پارک  
به شهاب زنگ زدم

شهاب- الو جانم سلام

-بله؟

-بیخشید کجایی بگو پیام دنبالت

-پارک...

-باشه الان میام

-ممنون

حدود ده دقیقه بعد اومد عجیبا غریبی

چجوری از ترافیک رد شده

حتما نزدیک اینجا بوده

شهاب با چشمای باز نگاه میکرد

شهاب- س... سلام

-سلام چه زود اومدی عه چرا اینجوری نگاه میکنی

شهاب با تعجب و یکم هم عصبانی گفت- این چیه پوشیدی

-لباسه

-سوار شو بعد حرف بزنیم

-باشه

رفتم طرف ماشین پیاده شدو درو برام باز کرد معلوم بود عصبانیه که من

اینجوری اومدم

ولی موندم عصبانیه و به احترامم پیاده میشه عجیبه

سوار شدم سوار شد

من- خب کاری داشتید

شهاب- میشه بگید چرا با همچین لباسی اومدی بیرون

آروم حرف میزد ولی معلوم بود عصبانی شده

امممممم حالا چی بگم آها

-خوبه هنوز هیچی نشده داری بهم گیر میدی وای به حال من آگه بله رو

بگم

- جوابت هرچی باشه الان مهم نیست تو خودت روت شد با این سرووضع

اومدی بیرون

راستش نه خجالت میکشیدم

-راستش

-چی

-میخواستم میزان غیرتت رو بسنجم

لبخند زدو گفت- حالا تو نظر سنجی قبول شدم

-یکم زیادی آره

-جدا یکی الان

نذاشتم کامل بگه چون میدونستم میخواد بپرسه جوابم چیه

من- نه هنوز نه

-چی هنوز نه

-جواب نهایی رو هنوز نیافتم

دوسش دارم به خاطر همین باهاش راحت حرف میزنم ولی خب میخوام

مطمئن بشم ترکم نمیکنه

شهاب- عه پس چرا اینقدر راحتی اون شب خیلی خجالتی بودی

اوا یعنی اینقدر ضایع بود که فهمید

من- من ذاتا پرروم

خندش گرفت و گفت- خب خانم پررو کجا دوست دارید بریم البته بعد از

خونه

-خونه چرا

-لباسات رو عوض کنی

-نمیخوام میخوام اینجوری پیام

-نمیشه

بعدم ماشین رو روشن کردو با سرعت رفت سمت خونه ما

حرسم گرفته بود خیلی زورگوعه

رفتم بالا لباسام رو با یه مانتو قهوه ای تا بالای زانو و شلوار دمپا مشکی

عوض کردم آرایش هم کلا پاک کردم و رفتم پایین

شهاب- چی خوشگل شدی

با پروئی کامل گفتم - بودم

شهاب - البته

عه این چرا هیچی نگفت مهسا و ملیکا و آناهید کلی گیر بهم میدادن

بیخیال سوار ماشین شدم

شهاب - خب کجا بریم

- امممممم شهر بازییییی

- چشم

حرکت کرد سمت شهر بازی

هی بماند که چقدر هم تو ترافیک موندیم و چنتا تصادف هم دیدیم

بالاخره رسیدیم

من تو ماشین - هوراااااا

- مگه بچه ای جیغ میزنی

یکم اشک تماس ریختم و گفتم - خیلی بدی اصلا نمیخوام میخوام برم

خونه

یعنی خدا خدا میکردم که نبرتم خونه دلم بازی میخواست

شهاب

وقتی بهش گفتم مگه بچه ای زد زیر گریه

ای بابا این چرا گریه میکنه حالا

- حالا گریه نکن دیگه معذرت میخوام

- نمیخوام میخوام گریه کنم

وا یعنی چی

پیاده شدم رفتم درو باز کردم ولی باز پیاده نشد

میدونستم داره اشک تمساح میریزه میلاد بهم گفته بود در این مواقع حس

بازیگریش گل میکنه

-اگه پیاده شی برات نوتلا میگیرم قبوله

جیغ زد- آرههههههه

بعدم پیاده شد

هی

رفتم براش نوتلا خریدم بردم دادم بهش

-بفرمایید

-قاشقش کو

اشکال نداره با دست میخورم ممنون

جان این الان میخواد بخورتش

-خب بزار خونه بخور

-نمیخوام من الان میخوام عه این چرا باز نمیشه

گرفتش طرف من

نازنین -میشه بازش کنی

-صبر کن الان میام

رفتم یه قاشقم براش گرفتم با دست نخوره مریض میشه



- بیا بگیرش ولی الان نخور بزار بریم اول یکم با این دستگاه ها بازی کنیم

بعد بخور

- باشه

من میخوام برم تونل وحشت

- باشه الان بلیطش رو میگیرم

یا خدا صف رو نگاه

خب بعد از کلی موندن تو صف هم بلیط تونل وحشت هم چنتا بازی دیگه

که بلیطش رو اونجا میفروختن گرفتم

رفتم دیدم رو صندلی نشسته زور میزنه بازش کنه

خندم گرفت یعنی نمیتونه دو دقیقه از این دل بکنه

- خسته نباشی باز شد

دوباره گریش شروع شد- درش خرابه باز همیشه

- تو چرا هی میزنی زیر گریه بده من بازش کنم

تق بازش کردم

- بفرما

- من خستش کردم تو بازش کردی

بعد قاشق رو زد توش شروع کرد خوردن

- بلیطارو گرفتم نمیخوای بریم بازی

- اول اینو بخورم خسته شدم بازش کردم

پررو من بازش کردم

هی ولش مهم نیست

نشستم کنارش و منتظر بودم نوتلاش تموم بشه  
 عین بچه ها شده بود نگاش کردم خندم گرفت  
 نازنین - میخوری

بعد قاشقش رو گرفت طرفم  
 - نه ممنون م

نذاشت حرفم تموم بشه قاشق رو کرد تو دهنم  
 نازنین - لوس حتما باید به زور بدمت  
 با چشمای گرد نگاش می کردم  
 این یعنی آره دیگه

ای بابا چرا حرفش رو درست نمیزنه دق کردم  
 نازنین - قاشقو خوردی

یادم اومد قاشقه هنوز تو دهنمه  
 محتوای قاشق رو خوردم و دادم دستش

نازنین - خب تموم شد بریم بازی  
 بلد شدیم رفتیم تونل وحشت هنوز وارد تونل نشده بودیم که  
 نازنین - من پشیمون شدم

من - دیگه راه افتاد

عه چرا می لرزی

نازنین - آخه می ترسم

- پس چرا گفתי بیایم  
 با لحن بامزه ای گفت- آخه ترس دوست  
 نمیدونستم بخندم یا تعجب کنم  
 ترس دوست تو که داری میلرزی ای خدا  
 ولی راستش من از همین بچه بازیاش خوشم اومده بود  
 رفتم تو تونل نازنین هرچی میدید جیغ میزد منم روش میخندیدم اونم  
 محکم میزد به بازوم  
 دیگه داشتیم از تونل خارج میشدیم که یکی با لباس ترسناک (برای من که  
 ترسناک نبود) پرید جلومون نازنین جیغ بلدی زد و خودشو انداخت تو  
 ب\*غ\*لم ضربان قلبم رفت بالا حس کردم الانه از سینم بزنه بیرون نازنین  
 میلرزید و چشماش بسته بود خیلی آروم دستام رو دور کمرش حلقه کردم و  
 تو گوشش گفتم  
 -آروم باش عزیزم از تونل خارج شدیم  
 سرش رو آورد بالا و نگام کرد یهو چشماش باز شد و صورتش سرخ شد و  
 خودشو از ب\*غ\*لم کشید بیرون

نازنین

داشتیم از تونل خارج میشدیم که یه هیولا پرید جلوم  
 خیلی ترسیدم جیغ زدم همیشه با میلاد میومدم اینجا به این قسمتش که  
 میرسید میپریدم ب\*غ\*لمش اصلا یادم نبود الان اون اینجا نیست

دستاش رو دور کمرم حلقه کرد و گفت آروم باشم تا گفت عزیزم فهمیدم یه دست گلی به آب دادم اوه اوه

سرم رو آوردم بالا چشم تو چشم شدیم نمیخواستم خودمو لو بدم به خاطر همین زود از ب\*غ\*لش اوادم بیرون ولی خب دلم میخواست اونجا بمونم شهاب ریز ریز میخندید خدایا چه کنم گند زدم

از قطار پیاده شدیم و رفتیم بیرون

نه نباید آلا لو برم شهاب همینجوری داشت نگام میکرد که گفتم

-از ترس بود ببخشید

شهاب- میدونی راستش خوشحالم باهات اوادم

ای بیشور داری حال میکنی واس خودت

شهاب- خب بلیط سفینه و چرخ و فلک رو هم گرفتم اول کدوم بریم

-سفینه

-چشم عشقم

-یه بار دیگه بگی عشقم من میدونمو تو

(حالا از خدامه اینجوری صدام کنه ولی خب چه کنم)

-چشم دیگه نمیگم بریم؟

-بریم

رفتیم سوار سفینه جیسییییغ هی بالا هی پایین هی بچرخ هی نچرخ اینقدر جیغ زدم صدام گرفت ولی خیلی خوش گذشت جاتون خالی

سفینه ایستاد ما پیاده شدیم

وای خدا سرم گیج میره یکم که گذشت درست شدم

شهاب- حالت خوبه

-آره خوبم یکم سرم گیج میرفت که درست شد

-الان مطمئنی خوبی

-آره خوبم چندبار میرسی خب بعدی چیه

-چرخ و فلک

-بریم هورا|||

شهاب خندید بعد با هم رفتیم سوار شدیم

همینجور محو تماشای اطراف بودم که سنگینی نگاهش رو حس کردم

بله آقا همونجور که من محو تماشای اطراف محو تماشای منه

-خوشگل ندیدی

خندید و گفت- تا این اندازه نه

ای بابا یکم غرور مردونه داشته باش این آخرش یه زن زلیلی میشه مثل

کیوان و میلاد

ای بابا من چرا اینجوریم الان باید خوشحال باشم که اینقدر دوام داره

ولی خب بابا هم همینجوری بود مثلا مامان رو دوست داشت و همه کار

براش میکرد ولی بعدش

اه ولش کن فعلا گیر این باش

-شهاب

-میشه بگم جانم

-نچ

-پس بله عزیزم چی

-اونم نچ

-جونم عشقم چی

حرسم گرفت ای بابا

خیلی عصبانی گفتم - نچ

-پس بله خالی

-آها این خوبه

-خب بله بفرمایید

-اینقدر چرت گفتی یادم رفت

-میگم دوست دارم چرته

-امممممممم نمیدونم شاید آره شاید نه

خودت میدونی من این کلمه رو از زبون خلیا شنیدم

-بله میدونم

چیه میترسی مثل آرش بلا سرت بیارم

-نچ

-پس از چی میترسی که سعی میکنی ازمایشم کنی

-از هیچی

-چرا یه چیز هست ولی نمیخواهی بگی

-میگم هیچی

شهاب- باشه اشکال نداره آگه باعث میشه بهم اعتماد کنی و دوستم داشته باشی حرفی ندارم خیلیم خوشحال میشم نگاهمو ازش گرفتم من الانم دوسش دارم فقط همینطور که خودشم گفتم میترسم چرخ و فلک که ایستاد پیاده شدیم شهاب- خب دیگه کدومو دوست داری -میخوام برم خونه -به این زودی بینم آزمونم تموم شد -خدافظ -عه کجا میری -میخوام یکم قدم بزنم دنبالم نیا و رفتم همینجوری داشتم میرفتم که یه پسره اومد جلوم پسره- خانم خوشگله چرا ناراحتی دوست پسر میخوای که شادت کنه سرم رو آوردم بالا و نگاش کرد به پوزخند زدم و رفتم که اومد دنبالم پسره- موش زبونتو خورده -جواب ابلهان خاموشیست -دستم گرفت و برگردوند طرف خودش -ولم کن -نکنم چیکار میکنی -صدای شهاب و شنیدم که گفت شهاب- ولش نکنی با من طرفی بچه قرتی

پسره- زنمه به تو چه

شهاب- از کی تا حالا زن من شده مال تو

پسره دست و پاشو گم کرد اومد در بره که شهاب یقشو گرفت زد به دیوار

شهاب- به ناموس مردم دست درازی میکنی زنده نمیزارمت

مثل گوجه قرمز شده بود وای خدا گفتم الانه پسره رو ناکار کنه چند نفر

اومدن جلوشو بگیرن ولی شهاب یکی زد تو صورت پسره دماغش صاف

صورتش شد

اول گفتم ولش بزار بزنتش دلم خنک شه ولی بعد دیدم اوضاع خرابه الانه

پسره رو بکشه چه غیرتیه ها

رفتم جلو گفتم

-شهاب ولش کن میکشیش خونش میفته گردنت

شهاب برگشت نگاه کرد بعد پسره رو ول کرد

پسره پخش زمین شد خندم گرفته بود ولی میدونستم بخندم اوضاع بدتر

میشه

شهاب- سوارشو

در ماشین رو باز کرد منم سوار شدم اونم اومد تو ماشین و ماشین رو روشن

کرد

خیلی ساکت بود

-ممنونم و معذرت میخوام

-معذرت چرا



- به خاطر من دعوا کردی ممکن بود در دسر بشه پلیس میومد پسره  
میتونست شکایت کنه

نگام کردو یه لبخند ملیح زد

شهاب- من به خاطر تو جونمو میدم این که چیزی نبود

یکم خجالت کشیدم و سرم رو انداختم پایین

شهاب- چرا سرخ شدی

همینطور که سرم پایین بود رومو کردم اون طرف

نمیدونم این کارش یعنی چی واقعا اینطور که نشون میده دوسم داره نگاهش

کردم دیدم ارومه و حواسش به رانندگی

یهو ایستاد

- چرا وایسادی

شهاب- همینجا بمون الان میام

- باشه

سرم رو کردم تو گوشه

حدود یه ربع بعد یکی در ماشین رو باز کرد سرم رو چرخوندم شهاب بود

- چی شد کجا رفته بودی

یه دست گل جلوم گرفت و گفت

- میخوام اینبار خودم ازت خواستگاری کنم

چشمام باز شد

شهاب- نازنین خانم با من ازدواج میکنید

چی بگم چی بگم چی بگم یکی بگه شما بودید چیکار میکردید میخواستم  
 بگیرم و بگم بله چون بهم ثابت شده بود دوسم داره ولی  
 راستش گفتم یکم کلاس بزارم  
 -بزار فکرامو بکنم

آروم خندید و گفت

-چشم تا هر وقت بگی منتظر میمونم  
 فقط میشه امشب پیام خواستگاری  
 -چرا اینقدر حلی بزار دوروز بگذره  
 -آخه نمیتونم صبر کنم تا بهت برسم  
 آروم جوری که نشنوه گفتم

زن زلیل

که انگار شنید و نزدیک بود پخش زمین شه  
 دیوونه چرا من هر چی میگم این میخنده  
 دسته گل رو بهم داد گلای رز سفید و قرمز بود

خیلی قشنگ بود بعد اومد تو ماشین نشست

شهاب- حالا امشب نیام

-نچ

-پس خودت بگو کی پیام

-امممممم نمیدونم کلا نیای بهتر نیست

ریخت به هم خواستم یکم اذیتش کنم ولی انگار بیشتر از یکم شد

با قیافه گرفته ای نگام کرد

شهاب- یعنی چی اصلا نیام

بعد با صدای لرزانی گفت

شهاب- یعنی جوابت نه

نداشتم کامل بگه

- چرا اینقدر به هم ریختی

فکر نکنید خنگما دلیلش رو میدونم

شهاب- یعنی نمیدونی چرا

بعد ماشین رو نگه داشت

شهاب- نازنین من دوست دارم چرا نمیخوای قبولم کنی

آخی عزیزم فقط کم مونده بود گریش بگیره راستش دلم براش سوخت انگار

خیلی زیادی زیاده روی کردم

خیلی جدی گفتم - آقا شهاب

با صدای لرزونی گفت- بله

لبخند زدم با جیغ گفتم- شوخی کردم

اول یکم متعجب نگام کرد

شهاب- یعنی اینکه نیام شوخی بود

همینطور که سعی میکردم تترکم گفتم- آره میخواستم ببینم عکس العملت

چیه

اول همینجوری با بحث نگام کرد و بعد بلند گفتم



-من فقط مال خودمم

-الان آره ولی وقتی بله رو گرفتم مال من گیشی دیگه تنها عشق زندگیم

-یادت رفت گفتم آگه دوباره بگی من میدونم و تو

-من فقط یادآوری کردم که تنها عشقمی

ای ای نکن دختر دماغمو از جا کندی ای ای ول کن

دماغشو گرفتم کشیدم تا حالش جا بیاد

وقتی ولش کردم هی ناز دماغش میکرد

ایش خیلیم فشار ندادم

نه دادم آخی نگا دماغش سرخ شده

منو رسوند خونه و خودشم رفت

میلااد

بالاخره کارام تموم شد از شرکت اومدم بیرون که

عه این چرا ول نمیکنه

مثلا بابا ایستاده بود جلو ماشینم و منتظر بود

هی ای کاش الان تو ماشین بودم گاز میدادم پخش زمین میشد دلم خنک

شه

رفتم طرف ماشین بدون اینکه نگاش کنم درو باز کردم خواستم سوار بشم

که نداشت

بابا- چرا بهم یه فرست نمیدی که جبران کنم

جوابی ندادم انگار اصلا کسی اینجا نیست سوار ماشین شدم

خب حالا امروز چجوری بیچونمش آها میرم تو طرح ترافیک اوادم برم که  
 بابا- حداقل جوابمو بده بعد هر جا خواستی برو  
 ازش متنفر بودم نمیدونم با چه رویی اوامده اینجا اونم بعد حرفایی که قبل  
 رفتش زد

سال قبل

میلاد با گریه و صدای گرفته- بابا مگه نمیگفتی منو نازنین گنج های  
 زندگیتیم مگه نمیگفتی عاشق مامانی میگفتی بدون اون نمیتونی زندگی کنی  
 پس چرا بابا چرا اینقدر راحت میری خواهش میکنم بابایی نرو  
 بابا لطفا تنهامون نزار

بابا- منم الان دارم میرم پیش گنج زندگیم پسری که از خونمه و از زنی که  
 عاشقشم

-مگه ما بچه هات نیستیم از خونت نیستیم  
 -من هرگز نمیخواستم از پریا (مامان) بچه ای داشته باشم مامانتون میگفت  
 بچه میخواد الانم داره بشینه بزرگشون کنه  
 -چجوری میتونی اینقدر پست باشی

پول این چیزیه که میپرستی یعنی منو نازنین مامان اصلا برات اهمیت  
 نداریم

-نه ندارید

و رفت سوار ماشینش شد و پاشو گذاشت رو گاز رفتو دیگه پشت سرش رو هم نگاه نکرد

زمان حال

- تو مگه به ما فرست دادی

تا دیدی از پول خبری نیست گذاشتی رفتی حالا با چه رویی برگشتی اصلا به چه امیدی از همین الان میگم وقتی بابابزرگ افتاد زندان همه اموالش رو دادن به خاطر بدهیش هرچی هم که موند رو دادن به داییم پس ما چیزی نداریم که دنبالش باشی

-میلاد من اوادم دنبال بچه هام نه پول سال پیش وقتی که رفتم عذاب وجدان گرفتم من واقعا دوستون داشتم میدونم بد کردم ولی فقط میخواستم جدا شدن از من براتون راحت باشه

چند روز بعد برگشتم خونه ولی دیدم اسباب کشیه ازشون پرسیدم که گفتن شما از این خونه رفتین بعد از اون همه جا رو گشتم که پیداتون کنم با اسم پارسایی ولی نتونستم پیداتون کنم تا اینکه چند وقت پیش دیدمت همون لحظه شناختمت بعدش از پسرم شنیدم اسمت رو عوض کردی

از پسرش وایسا ببینم اون از کجا میدونسته من اسمم رو عوض کردم  
سوالم رو به زبون آوردم

-پسر عزیز دردونه شما از کجا میدونسته من و نازنین فامیلمون رو عوض کردیم

-از اون جایی که رفیقته

چشمام گرد شد- یعنی چی رفیقتمه

-کیوان برادرته

چشمام در اومد افتاد کف ماشین منظورش اینه کیوان بهترین رفیقم همون

پسریه که اینهمه ازش متنفر بودم

از تعجب خشکم زده بود یکم که گذشت به خودم اومدم

من- پیاده شو

بابا- میلاد

نداشتم حرفش تموم بشه داد زدم

-پیاده شو

اونم دیگه چیزی نگفت و پیاده شد ماشین رو روشن کردم و حرکت کردم

همینجوری تو فکر بودم و میروندم به خودم که اومدم دیدم جلو در خونم

ماشین رو گذاشتم تو پارکینگ و پیاده شدم آناهید اومد استقبالم

آناهید- سلام عزیزم خسته نباشی

-سلام

آناهید با نگرانی گفت- میلاد چیزی شده

-نه نازنین کجاست

-خیلی خسته بود اومد خونه رفت خوابید کارش داری برم بیدارش کنم؟

-نه نمیخواه



-مطمئنی خوبی

-آره خانمم خوبم فقط یکم خستم

-باشه برو لباسات رو عوض کن برات یه قهوه بیارم خستگیت دربره بعدم یه

چیزی بهت بگم

-چی

-صبور باش

رفتم تو اتاق و لباسام رو در آوردم ولی اصلا حال نداشتم لباس راحتیم رو

بپوشم همینجوری دراز کشیدم رو تخت

هنوز باورم نمیشه کیوان برادرمه این یعنی مجبورم ازش دوری کنم چون

اصلا دلم نمیخواد دوباره اون مرد اه مرد چیه اون نامرد رو بینم

صدای در اومد

آناهید - میلاد پیام تو

-آره بیا

اومد تو تا منو دید برگشت

-عه چرا برگشتی

-تو چرا ل\*خ\*تی

یه نگاه به خودم کردم عه راست میگه ها ولی نه شوهرشم چه اشکال داره

-خانومی شوهرتما

-خودم میدونم ولی خب دوست ندارم اینجوری بینمت حداقل شلوارت

رو بپوش با شرت نشسته رو تخت میگه بیا تو

خندم گرفت بلند شدم لباسام رو برداشتم پوشیدم بعد رفتم آناهید رو

ب\*ع\*ل\*کردم

- حرس نخور خانومی شیرت خشک میشه بچمون گشنه میمونه

-یعنی فقط به فکر اون باش باشه

-باشه چشم هرچی شما بگید

یعنی قیافش دیدنی بود همینجوری حرس میخورد آخی عزیزم رفتم لپش رو

ب\*و\*سیدم و گفتم

-خب خانم خوشگله خودم کارم داشتی

سینی قهوه رو داد دستم و اومد تو

آناهید -آره میخواستم بگم فردا شب برا نازنین خاستگار میاد

-کی؟

-عه چرا اینقدر گیج بازی درمباری شهاب دیگه

-نازنین قبول کرد

-بله قبول کرد

هم خوشحال بودم هم ناراحت خوشحالی برای نازنین ناراحتی برای اصرار

بابا برای برگشت

بابا این دوتا+ اون یکی (نازنین و میلاد و کیوان)

کیوان حق داره بدو نه باید همه چیزو بهش بگم

-کیوان

-جانم بابا

-بیا بالا کارت دارم

-چشم الان میام

داشت با مهسا حرف میزد باهاش خدافظی کرد و او مد بالا منم رفتم تو

اتاقم

کیوان- جانم بابا کاری داشتید

-بشین

نشست

-میخوام حقیقتی رو بهت بگم تا آخرش گوش کن بعد اگه سوالی داشتی

پرس

شروع کردم و همه ماجرا رو بهش گفتم درباره ازدواج دومم ترک کردن

همسر و فرزندانم و اینکه اونا میلاد و نازنین هستن همه چیز رو مو به مو

گفتم و اون تمام مدت خشکش زده بود و بهم خیره نگاه میکرد بعد تموم

شدن حرفام

من- این اتفاقی بود که بین ما افتاد الان اگه سوالی داری پرس

کیوان- چطور تونستی اینقدر پست باشی

انتظار شنیدن این حرفشو داشتم ولی جوابی براش نداشتم

کیوان- حالا میخوای چیکار کنم برم ازشون بخوام ببخشتن اگه من بودم

هیچوقت نمیبخشیدم

-بین کیوان من میدونم اشتباه کردم تقاص اشتباهمم پس دادم این عذاب

وجدان تو این سال ولم نمیکرد الان که پیداشون کردم میخوام اشتباهم رو

جبران کنم ازت نمیخوام راضیشون کنی منو ببخشن فقط میخوام راضیشون  
 کنی اجازه بدن جبران کنم  
 کیوان- قول نمیدم بتونم  
 -تو میتونی اونا رو خواهر برادر خودت ببینی درسته؟  
 میترسیدم بگه نه  
 کیوان- آره میتونم

خیالم راحت شد یه نفس راحت کشیدم  
 کیوان ازم عصبانی بود خیلی خشک شب بخیر گفت و رفت از اتاق بیرون

کیوان  
 واقعا عصبانی بودم اصلا فکر نمیکردم بابا حاضر باشه به خاطر پول  
 همچین کاری بکنه  
 گوشیم زنگ خورد شهاب بود گوشی رو برداشتم  
 شهاب- سلام داداش چجوری  
 از صدات معلوم بود هیجان زدست خیلی هم خوشحال بود  
 -چی شده اینقدر خوشحالی  
 -نازنین قبول کرد  
 -یعنی  
 -آره قبول کرد پیشنهادم رو قبول کرد فردا هم قراره برم خاستگاریش



دو باره رفتم زیر پتو که داد زد  
 - بهت میگم پاشوووووو  
 دست و پامو گم کردم بلند شدم از تخت افتادم پایین با دو رفتم تو  
 دستشویی که صدای خندشو شنیدم  
 بیشول نمیگی سخته کنم  
 خب بعد انجام کارم اومدم بیرون موهام رو شونه کردم و دم اسبی بستم بالا  
 سرم و رفتم تو آشپزخانه صبحانه خوردم  
 بالاخره شب شد دایی و زن دایی و مهسا و امیرسام هم اومدن منم که تو  
 آشپزخانه بودم مهسا هم کنارم من بیخیال مهسا استرس گرفته بود  
 - اومدن خاستگاری من تو استرس گرفتی  
 - خب تو چرا اینقدر بیخیال نشستی  
 - آخه برام عادی شده خاستگاری  
 - مغرور حالا چهارتا خاستگار بیشتر ما داشتیا هی بگو  
 - گفتمی چرا ارومی جواب دادم آخه  
 همون موقع صدای زن دایی اومد  
 زن دایی - نازنین جان برامون چایی نمیاری  
 خدایا کمرم خم شد  
 سینی رو برداشتم بردم به همه دادم آخر همه رفتم جلو شهاب  
 شهاب- ممنون  
 آروم گفتم - مگه تو قرار نبود برا من نوتلا بگیری

تئونست جلو خودشو بگیره بقی زد زیر خنده که همه نگاهها برگشت طرف

ما

امیر- تنها تنها خو بگو ما هم بخندیم

شهاب- بدرد بچه ها نمیخوره

امیر داشت حرس میخورد من سینی رو گذاشتم رو میز و نشستم مهسا هم

اومد نشست کنارم خب کلی حرف زدن و بعدم رفتن سراغ اصل مطلب

دایی- نازنین جان آقا شهاب رو ببر اتاقت

بلند شدم شهابم بلند شد دنبالم اومد

جلو در یهو یادم اومد اتاقم رو جمع نکردم

خشکم زد

شهاب- چی شد

-همینجا بمون تا پیام

آروم درو باز کردم رفتم داخل و درو بستم هرچی رو تخت بود رو ریختم تو

کمد و درش رو بستم

یه نگاه به اتاق انداختم خوب شده بود

رفتم درو باز کردم دیدم دلش رو گرفته قش قش میخنده

-چته چرا میخندی

شهاب- داشتی اتاقت رو تمیز میکردی

-ایش به تو چه اصلا من نمیخوام بریم بگیریم جوابم منفیه

-ای قربون لوس بازیات درو باز کرد دستم رو گرفت برو تو اتاق

خودش رو تخت نشست منم به دیوار تکیه دادم

شهاب- چرا نمیشینی

-نمیخوام اینجوری راحت ترم

-خانمی

-پررو من هنوز خانومت نشدم

-میشی که

-نمیشم قولت یادت رفت

-یادم نرفت نوتلای خوشمزت تو کیف مامان جانمه نمیشد بگیرم دستم

بیارم بدمت که

بعد یه چیزی از جیب کتتش در آورد

جوووووووون شوکولات شیریه

شهاب- فعلا با این بساز رفتیم پایین اونم بهت میدم

-میخواوی با شکلات خرم کنی

-عه خر چیه بلا نصبت خانمم بیا بشین حرفامون رو بزنینم

-باشه من اول میگم

من اتاق جدا میخوام

-عه یعنی نمیخواوی پیش من باشی

-عه خو من اتاق جدا دوست

-باشه قبول ولی باید شب بیای ب\*غ\*لما

-منحرف



-منظورم اون نبود

دلم میخواد تو ب\*غ\*ل خانمم بخوابم همین

-باشه حالا برام شوکولات بگیر

شهاب دوباره زد زیر خنده شما نخندینا زورم به این نمیرسه به شما میرسه

که البته شایدم نرسه حالا ولش

شهاب همینطور که سعی میکرد نخنده گفت- چشم دیگه چی

-حوصلم سر بره باید ببریم بازار

-اونم به چشم

شهاب

والا خیلی سازگاره نه؟

نازنین - وای به حالت ببینم با دخترا حرف میزنی

خاستم یکم حرصش بدم گفتم - این آخری خیلی سخته همیشه حذفش

کنی

یهو شد لبو اوه اوه

نازنین

یعنی چی برات سخته نکنه اینم میخواد مثل بابا کنه

-جوابم منفیه

-عه چرا وایسا

رفتم سمت در که جلو مو گرفت جلو در ایستاد و نداشت برم

شهاب- خواستم باهات شوخی کنم نازنین مطمئن باش نمیگفتی هم هیچ  
 وقت به هیچ دختری جز تو نگاه نمیکردم  
 یعنی جدی میگفت واقعا اون یه شوخی بود تو چشماتش نگاه کردم پر از  
 التماس بود

-باشه

یه نفس راحت کشید آخی بچه مردم مگه چی شده اینقدر ترسیدی  
 -خب من شرایطم رو گفتم حالا تو بگو  
 -فقط یه درخواست دارم  
 -بگو

-همین قدر که دوست دارم دوسم داشته باش  
 آخی چه فیافش معصوم شد  
 -باشه

شهاب

وقتی قبول کرد تو پوست خودم نمیکنجیدم دلم میخواست ب\*غ\*لش کنم  
 ولی اجازه نمیده که  
 -خب بریم نتیجه رو بگیریم  
 نازنین لبخندی زد و گفت -بریم  
 دستش رو گرفتم چقدر بهم آرامش میداد  
 با هم رفتیم پایین

مامان - خب عزیزم دهنمون رو شیرین کنیم

نازنین

تا گفت دهنمون رو شیرین کنیم یاد مامان پارسا افتادم آخی چقدر دلش

شیرینی میخواست حالا اونو ول

خیلی آروم که فکر کنن خجالت میکشم

گفتم - بله

سرم پایین بود و به تنها چیزی که فکر میکردم اون نوتلای تو کیف مامان

شهاب بود

نگاه منو به جای اینکه به فکر آینده باشم به فکر نوتلام

خب دست و کل و شیرینی و اینا شهاب اومد دم گوشم گفت

شهاب- یه دقیقه از فکر نوتلا بیا بیرون زندگی رو دریاب

-یعنی اینقدر ضایع کردم

-کسی نفهمید ولی مگه میشه من نفهمم

عه من چرا خجالت کشیدم سرم رو انداختم پایین چم شد نمیدونم ولا

خب همه نشستن درباره مهریه و اینا حرف بزندن

مهریه به خواست میلاد تاریخ تولدم شد سکه منم موافقت کردم شهابم یه

خونه و زمین و سفر به یه کشور خارجی رو بهش اضافه کرد پسره دیوونست

شهاب- آره من دیوونم دیوونه تو

-خاک تو سرم بلند گفتم

-آره خانومی

-رو آب بخندی خسته نشدی از وقتی که اومدی هی رو من بدبخت

میخندی

همینطور که میخندید گفت- چشم دیگه نمیخندم خانمم

بیشول هنوز داره میخنده ها ایش

خب اون شب تموم شد و شهاب قبل رفتن وقتی کسی حواسش نبود نوتلا

رو بهم داد که از شانس ما امیر حواسش به ما بود یهو منفجر شد

-وا چته

امیرسام رو به شهاب گفت -همه به زنشون طلا میدن تو نوتلا

یهو همه از جمله شهاب منفجر شدن

شهاب رو به امیر گفت- اون چیزی که گفتی براش گرفتم تو نوتلاعه

امیر- ما اون موجود چهار پا که فکر میکنی نیستیم برو عزیزم دیرت نشه

شهاب رو به من- نازنین بازش کن

بازش کردم وای خدا راست میگفت

ولی بیشول این جعبه خالی نوتلا بود

دورش رو رنگ کرده بود مثل نوتلا شده بود خداaaaaaaaaaaaa

جعبه طلا که توش بود رو برداشتم بازش کردم

جیسییغ یه حلقه خوججل بود

یه حلقه نامزدی طرح تاج و قلب جواهر با نگین و الماس تراش برلیان

(ایشالا از این حلقه ها گیر شما هم بیاد)

شهاب حلقه رو برداشت دستم رو آورد بالا و کرد دستم  
 منم که از خجالت سرخ شده بودم  
 شیدا رو به امیر گفت- یاد بگیر  
 امیر- منم بزارم تو نوتلا  
 همه منفجر شدن  
 شیدا - نه بزار تو چیزی که من دوست دارم  
 امیر - باشه چشم عزیزم  
 اوه اوه شهاب یه چشم غره توپ بهش رفت  
 من موندم کار خودتم که همینه چرا به اون بدبخت گیر میدی خدایا این بشر  
 را شفا ده  
 خب اون بالاخره رفتن قرار شد یه هفته دیگه عقد کنیم دو سه ماه بعدشم  
 عروسی  
 من رو تخت دراز کشیده بودم  
 یعنی دارم ازدواج میکنم  
 همینجوری که به حلقه نگاه میکردم چشمم گرم شد و خوابم برد  
 اون شب خواب مامان رو دیدم که خوشحال بود او مدب\*غ\*لم کرد گفت  
 بالاخره به آرزوش رسیده  
 عروس شدن من  
 صبح که بیدار شدم زود لباسام رو عوض کردم یه مانتو مشکی قرمز و شلوار  
 جذب مشکی با شال مشکی قرمز پوشیدم و رفتم بیرون  
 آناهید- سلام چی شده اینقدر زود بیدار شدی

بغضم ترکیدو گریه کردم آناهید نگران اومد طرفم  
 آناهید- چی شده عزیزم چرا گریه میکنی  
 همینجوری که اشک میریختم گفتم - دیشب خواب مامان رو دیدم  
 خوشحال بود که دارم ازدواج میکنم  
 ای کاش الان اینجا بود

با آناهید خدافظی کردم و رفتم تو پارکینگ سوار ماشینم شدم و رفتم گل  
 فروشی یه دسته گل رز با گلاب خریدم و رفتم بهشت زهرا کنار قبر مامانم  
 نشستم و باهاش حرف زدم  
 -مامان یادته رفته بودیم عروسی برام یه لباس خوشگل سفید مثل لباس  
 عروس خریدی  
 میگفتی دوست داری یه روز من به جای عروس بشینم  
 یادته میگفتی تو عروسیم کلی برام خوشحالی میکنی الان قراره عروس بشم  
 ولی تو

بغضم ترکیدو گریه کردم  
 ولی تو نیستی مامانی نیستی منو با لباس عروس ببینی  
 نیستی برام خوشحالی کنی  
 سنگ قبرش رو با گلاب شستم و گلا رو پرپر کردم دور اسمش به شکل  
 قلب درست کردم

- مامانی دلم برات تنگ شده دلم میخواد بخوابم دوباره مثل دیشب بیای تو خوابم صورت خوشگلت رو ببینم  
 رو سنگ قبرش سرمو گذاشتم و چشمام رو بستم  
 - مامانی میخوام دوباره ببینمت لطفا بیا پیشم

شهاب

صبح آناهید زنگ زد و گفت نازنین رفته بهشت زهرا منم از اون جایی که ماشینم بنزین نداشت با تاکسی رفتم رسیدم بهشت زهرا آدمای زیادی اونجا نبودن

نازنین رو دیدم که روی یکی از قبرها سرش رو گذاشته و گریه میکنه  
 رفتم پیشش بلندش کردم

- اینقدر گریه کردی چشمات قرمز شده آروم باش

نازنین سرش رو آورد بالا و تو چشمام نگاه کرد

نازنین - کی میشه برم پیشش

- چی میگی نازنین

هنوز داشت گریه میکرد - دلم براش تنگ شده دلم میخواد ببینمش

- عزیزم آروم باش

بعد ب\*غ\*لمش کردم و سرش رو گذاشتم رو سینم اونم تو ب\*غ\*لم گریه

میکرد یکم که گذشت آروم شد

برای مادرش یه فاتحه خوندم اونم خوند بعد بلند شدیم رفتیم سمت ماشین

نازنین

میگم چه خوب شد بنزین تموم کردم  
 کلید رو ازش گرفتم رفتم پشت فرمون حالش اصلا خوب نبود  
 -نازنین  
 -هوم  
 -بستنی میخوری  
 قیافش عوض شد اون چهره ناراحت از صورتش پاک شد و جاشو به صورت  
 شیطان همیشه گیش داد

نازنین - میخوری  
 -آره خانمم  
 -آخ جووووووون  
 ای شکم پرست، من گفتم حالا یکم ناز و گریه و اینا در آخر باید به زور  
 ببرمش ولی خب خوبه خیلی راحت غم رو فراموش میکنه همیشه شاده  
 رفتیم بستنی فروشی  
 -چی میخوری  
 -فالوده بستنی با فشفشه  
 -فسفشه؟  
 -خب بگو چتر بزاره توش  
 -میخوای اونم بخوری  
 -عه خو خوجل میشه اشتها باز میشه



-باشه خانومی

رفتم سفارشا رو دادم

برای خودمم فالوده بستنی گرفتم

وقتی آورد شروع کردیم به خوردن نازنین زود خوردو شروع کرد بازی با

چتره خندم گرفته بود مثل بچه هاست این دختر

یه بچه پاک و معصوم

به خاطر همین میخواستمش به خاطر شخصیتی که داشت اون مثل یه بچه

پاک و بی آرایش بود

نازنین - در اومد

-چی

-چشمات افتاد کف پات خسته نشدی اینقدر نگام کردی

-نچ چرا خسته شم

اگه تمومی پاشو بریم خونه ما

-خونه شما چرا

-مامانم برا ناهار دعوت کرده پاشو بریم

-عه خب وایسا من یه زنگ بزnm

نداشتم کامل بگه

-به آناهید صبح گفتم نمیخواه بهش زنگ بزنی پاشو بریم

بلند شدیم رفتیم بیرون از قبل پول بستنی رو حساب کرده بودم سوار ماشین

نازنین شدیم و رفتیم خونه ما

جلو خونه که رسیدیم نازنین چشماش قد هندونه شد

یادم نبود تا حالا خونه مارو ندیده

ریموت زدم در باز شد

-از خونه خوشت میاد

-نچ

چشمام باز شد- یعنی ازش خوشت نمیاد مشکلت چیه

-بزرگه

-همه خونه بزرگ دوست دارن تو میگی دوست ندارم

-آخه منو یاد خونه بابابزرگ میندازه دوست ندارم

-پس برم قرارداد رو فسق کنم

-کدوم قرارداد

-خرید خونه دیگه

-جیسییغ بدون من رفتی خیلی بدی اصلا دوست ندارم

-عه خب میخواستم غافلگیرت کنم روتو ازم برنگردون دیگه لطفا

شیدا

در باز شد دیدم نازنین و شهابن آخ جون بالاخره قبول کرد مامان و بابا و

شاهین

(داداششون) رو صدا کردم و رفتیم استقبال

نازنین

همه او مدن استقبال یه آقا بینشون بود که تا حالا ندیده بودمش ولی خیلی

شبی به شهاب بود

با مامان شهاب و شیدا روب\* و\*سی کردم و با پدرش و اون آقاهه سلام

کردم

آقاهه- من شاهین هستم برادر بزرگ شهاب تو این مدت آمریکا بودم

خوشبختم

-منم همینطور

شیدا دستمو گرفت و برد باغش رو نشونم بده وای خدا چه باغ بزرگ و

خوجلی بود

شهاب او مد دستش رو دور کمرم حلقه کنه که پسش زدم

-ما هنوز نامحرمیم یادت نره

شهاب- قراره محرم بشیم دیگه

-هر وقت شدیم اون وقت ب\*غ\*لم کن

بعد رفتم سمت شیدا

شهاب

نازنین رفت سمت شیدا شاهین او مد کنار گوشم گفت

شاهین- حرس نخور داداش راست میگه طفلی

-کی گفته دارم حرس میخورم

یهو زد زیر خنده

شاهین- از قیافت معلومه

یک هفته صبور باش بعدش زنت میشه دیگه

-باشه

مامان صدامون کرد بیایم برای ناهار شیدا و نازنین با هم رفتن منو شاهینم

پشت سرشون رفتیم تو

ناهار مامان چندنوع غذا درست کرده بود

خورشت سبزی و کباب و مرغ و بادمجون

یا خدا مامان یه نفر بهمون اضافه شده اینهمه غذا چرا درست کردی

نازنین

اینا همیشه اینقدر غذا درست میکنن نمیدونم والا فقط میدونم اونقدر جا

دارم همه شو بخورم شکمو هم خودتونید خب صبحانه هم نخوردم

شهاب برام برنج کشید و کباب و مرغ هم برام گذاشت تشکر کردم و شروع

کردم

جیسییغ مجبور بودم آروم و با وقار بخورم آخه مرد غریبه اینجا بود

خب ناهار رو خوردیم و به مامان شهاب که هی اصرار میکنه مادرجون

صداش کنم و شیدا کمک کردم تا میز رو جمع کنیم ولی هرچی خواهش

کردم نداشتن ظرفارو بشورم

(که البته از خدام بود والا پیام ظرف بشورم که چی)

ظرفارو گذاشت تو ماشین فقط چنتا بزرگارو با دست شستن

پس بگو چنتا بیشتر نبوده

خیلی خوابم میومد

مادرجون- عزیزم برو تو اتاق شهاب استراحت کن

- نه آگه میشه من برم خونه

پدرجون- خونه چرا امشب اینجا بمون

-آخه من هنوز به شهاب محرم نیستم اینجا بمونم چیکار

شیدا- خب بیا پیش من

-نمیشه برم خونه

شهاب- آگه میخوای باشه پاشو برسونمت

-نمیخواد با ماشین او مدم دیگه با همون میرم

خب بعد کلی قربون صدقه رفتن و اینا ول کن ما شدن و منم رفتم خونه

یعنی دوست دارم بدونم بعد ازدواج مادرجون مادر شوهر بازی درنمیاره

وای خدا به دادم برسه

رسیدم خونه ساعت بود

کلید رو انداختم تو در رو رفتم تو

میلاد- تا الان کجا بودی

-مگه آناهیذ بهت نگفت

-چرا گفت ولی گفت برای نهار فقط میمونی

-به خدا نداشتن الانم با کلی مکافات او مدم

لبخندی زد و گفت

میلاد- برو استراحت کن

-چشم داداش گلم

پش رو ماچ کردم و رفتم تو اتاقم و خوابیدم وای خدا خسته شدم

یه هفته گذشت امروز روز عقد منو شهابه  
 رفتیم آرایشگاه بعدم لباسی رو با شهاب رفته بودیم خریده بودیم رو پوشیدم  
 یه لباس بلند قرمز ساده بود ولی خوجل  
 پوشیدم و بعد شهاب اومد دنبالم رفتیم محضر  
 خب با اینجاها آشنایی دارید دیگه عاقد خطبه رو خونند و برای بار اول ازم  
 پرسید  
 مهسا- عروس رفته گل بچینه  
 شهاب دم گوشم گفت  
 شهاب- تو این بی شوهری رفتی گل بچینی  
 سرم رو انداختم پایین کسی نفهمه دارم منفجر میشم که البته همه فهمیدن  
 من- الان برا من کجاش بی شوهریه  
 -آره خب ولی شوهر خوب کم پیدا میشه دیگه آگه نه اونارو رد نمیکردی  
 عاقد برای بار دوم گفت  
 مهسا- عروس رفته نوتلا بخوره  
 دیگه کل سالن رفت رو شهابم منفجر شده منم هی حرس میخوردم  
 -شهاب بس میکنی یا بگم نه  
 عاقد برای بار شوم گفت  
 من میخواستم شهاب رو حرس بدم اومدم بگم ن بله که شهاب صدام کرد  
 شهاب- نازنین  
 -بله

یهو همه کل زدن جاااااااااااا ان بله چی شد

-عه چی شد

شهاب- بله رو گفتمی

-شهاب میکشمت

-دیگه نمیشه عزیزم

حلقه عروسیمون رو دستم گرد

منم مال اونو دستش کردم

یه حلقه نگین کاری شده بود تو حلقه ها هم به سفارش شهاب تو حلقه من

اسم شهاب رو نوشته بودن

تو حلقه اونم اسم نازنین بود

خب رفتیم خونه مامانش اینا و جشن گرفتیم وای خدا مردم از خستگی

خونه مامانش اینا یه جشن خیلی بزرگ گرفته بودن فامیل نزدیک و دور

همسایه ها و دوستان و... یعنی هرکی بگی اونجا بود

شهاب- خانمم به من افتخار همراهی میدین

دستش رو جلوم گرفته بود منم دستم رو گذاشتم تو دستش و بلند شدم

آهنگ رو عوض کردن و ماهم با هم رفتیم

شایان دست ملیکارو گرفت و اومد اوه اوه امیر با شیدا شهاب نگاهشون

میکرد حرس میخورد

-چرا حرس میخوری

شهاب- آخه تو قبل ازدواج پیشنهاد منو رد کردی

-حسود

دستم دور گردن شهاب انداختم اونم دور کمرم رو گرفت و با هم  
ر\*ق\*صیدیم تمام مدت داشت تو چشمام نگاه میکرد یهو برقارو خاموش  
کردن

جییییییغ گرمی ل\*ب\*ا\*ش رو رو لبام حس کردم هنوز چراغ ها خاموش  
بود من همراهیش نکردم این دیوونه یادش رفته من آرایش کردم الان  
ل\*ب\*ش قرمز میشه وای خوشه بقیه اینجوری ببینش  
سرم رو بردم عقب و ازش جدا شدم

شهاب- مگه نگفتی محرم که شدیم اجازه دارم بب\*و\*سمت  
-هنوزم میگم ولی تو انگار یادت رفته رژ قرمز زدم چراغ رو روشن کنن همه  
منفجر میشن

خیلی آروم از صحنه کات شدیم  
رفتیم سر یکی از میزایه دستمال دادم دستش خودمم دوباره رژ زدم  
شهاب- چرا دوباره زدی  
-تا دوباره ماچم نکنی  
-عه چرا آخه خانممی

-بزار امضا پای عقدناممون خشک بشه بعد هی بگو عه  
-باشه چشم حالا تا برقارو روشن نکردن بیا برگردیم سر جامون  
سریع رفتیم جای قبلیم ایستادیم همون موقع آهنگ تموم شد و چراغ هارو  
روشن کردن





امیر- آره داداش بیخیال ما شو عروسیت جبران میکنم  
از ادا هایی که در میورد خندم گرفت نازنین اومد دیدم کبودی صورتش رو با  
آرایش مخفی کرده  
مامان- شما چرا اینجا نشستید پاشید بر\*ق\* صید دیگه  
- ما که ر\*ق\* صیدیم  
امیر- آره اینقدر ر\*ق\* صیدن طفلیا سیاه و کبود شدن  
مامان- اینا که فقط با یه آهنگ ر\*ق\* صیدن که کبود چرا  
-هیچی مامان نازنین پاشو بریم  
دستش رو گرفتم رفتیم وسط تا آخر شب یه لحظه هم استراحت نکردیم  
خدایا از پا افتادم طفلی نازنین با این کفشای خیلی خسته شد آخرش درشون  
آورد دوباره اومد پیشم  
خب دیگه همه رفتن نازنین به اصرار مامان و بابا اینجا موند  
امیر دم گوشم گفت- حواست باشه بلایی سر دختر عمه ما نیازی  
بی شعور منحرف اومدم بزنمش که الفرار رفت پشت شیدا  
واقعا که پشت دخترا قایم میشی ای خاک تو سرت  
خب اونا رفتن شیدا هم چنتا از لباساش رو داد نازنین که بپوشه  
نازنین  
شیدا یه تونیک قرمز و ساپورت مشکی قرمز بهم داد منم رفتم اتاق شهاب  
تو اتاقش یه حموم بود رفتم تو حموم آخیش راحت شدم بالاخره آرامش  
پام درد میکرد وحشتناک

حموم کردم آرایشم پاک شد موهام هم باز کرده بودم لباسایی که شیدا داده  
 بود رو پوشیدم رفتم بیرون موهام هنوز خیس بود  
 شهاب نیمه ل\*خ\*ت رو تخت نشسته بود  
 شهاب- خستگی در رفت  
 -آره

-خوبه بیا موها تو خشک کنم  
 آخیش خوب شد گفتا اصلا حوصله خشک کردن موهامو نداشتم  
 سشوار رو زد تو برق و گرفت جلو موهام منم که نشسته بودم رو صندلی  
 سشوار رو خاموش کرد  
 موهام رو نبستم امروز به اندازه کافی بسته بوده گذاشتم یکم هوا بخوره  
 رفتم رو تخت شهابم رفت حموم خیلی زود خوابم برد

صبح با حس سنگینی چیزی روم چشمام رو باز کردم دیدم شهاب دستش  
 رو دور کمرم حلقه کرده  
 خودشم پشت سرم خوابیده چرخیدم تو جام و نگاش کردم  
 یا خدا بچه مردم چقدر تو خواب معلومه  
 موهاش ریخته بود تو صورتش جیگر شده بود ای جانم آقامون  
 دیدم داره چشماش رو به هم فشار میده  
 اوه اوه الان بیدار میشه اومدم بلند شم که بازوم رو گرفت کشید طرف  
 خودش تعادل رو از دست دادم افتادم تو ب\*غ\*ش  
 شهاب- کجا فرار میکردی خانم خوشگله

-فرار نکردم خواستم پاشم برم پایین  
 -به این زودی  
 -زود چیه  
 ساعت رو نشونش دادم  
 -الان ساعت نه میگی زوده  
 آروم خندید و گفت- آره دیگه زوده یه چیزی رو فراموش کردی  
 مثل علامت سوال نگاهش کردم- چیه  
 شهاب- دیشب که قبل خواب ب\*و\*سم نکردی صبح هم نمیخواهی بکنی  
 -جان  
 -یه ب\*و\*س بده  
 ای بابا مثل که همیشه ولم نمیکرد  
 -باشه پاشو تا ماچت کنم  
 بلند شد  
 -حالا چشمتو ببند  
 -چرا ببندم  
 -خو خجالت میکشم  
 ریز خندید و چشماشو بست منم الفرار  
 شالم رو برداشتم در رفتم از اتاق رفتم بیرون صداش اومد  
 شهاب- منو گول میزنی دارم واست

اوه اوه اوضاع خرابه اومد بیرون منم دويدم سمت پذيرایی يا خدا خونه  
 نيست که هرچی میری به جایی که میخوای نمیرسی از پله ها داشتتم میرفتم  
 پایین که یهو تو پله های آخر لیز خوردم نزدیک بود بیفتم زمین که یهو رفتم  
 رو هوا

چشمام رو باز کردم ديدم تو ب\*غ\*ل شاهينم

شهاب زود اومد پایین

شاهينم منو گذاشت زمین

-ممنون و ببخشيد

شاهين- مهم نيست

خوبی

-بله ممنون

شهاب- نازنين چيزيت نشد

-نه ميبيني که خوبم ولی

اوه اوه دوباره میخواست بگیرتم که جيغ زدم و دويدم شهابم دنبالم شاهينم

که دلش رو گرفته بود رو ما دوتا میخنديد

شاهين همينجوری که داشت میخنديد - خب نازنين خانم ب\*و\*مش کن

قال قضيه رو بکن

-عمرا میخوام حرسش بدم

بابا جون و مامان جون اومدن پایین منم رفتم پشت مامان جون

-مامانی پسرت میخواد به زور ازم ب\*و\*س بگیره

یهو همه منفجر شدن

شهابم خندش گرفت شیدا هم از بالای پله ها منفجر شد  
 شما بخندین من میدونم و شما خود داره زور میگه نمیخوام ماچش کنم  
 مادر جون- شهاب چیکار عروس خوشگلم داری ولش کن  
 شهاب- عه مامان شما الان باید طرف منو بگیرینا  
 -حسود

بعد مامان جون رو ماچ کردم  
 یه نگاه به شهاب انداختم داشت حرس میخورد آخی خو برام پاستیل بگیر  
 تا ماچت کنم

رفتیم تو سر میز چنتا خدمتکار میز رو چیدن  
 عه پس اون روز که من اومدم اینجا اینا چرا ظرف شستن  
 عجیبا غریبا  
 خب ولش رفتیم سر میز شهاب برام لقمه گرفت منم از خدام بود حوصله  
 لقمه گرفتن نداشتم ازش گرفتم خوردم  
 بعد صبحانه منو شهاب و شیدا و شاهین رفتیم تو حیاط قدم بزیم  
 -شهاب

شهاب- جونم

-من میخوام برم خونه

-الان کجایی پس

-نه خونه داداشم

- چرا بهت بدمیگذره مگه

- آره

همه مثل علامت تعجب نگام کردن که گفتم - آخه هی شهاب زور میگه  
میگه ماچش کنم

دوباره اینا منفجر شدن آخه مشکلات من کجاش خنده داره  
شهاب - باشه دیگه نمیگم میمونی

- آگه برام پاستیل بخری آره

- ای شکم پرست باشه میخرم

- حالا شد خب برو بخر سر راه بستنی هم بگیر

- الان برم

- نه فردا برو الان برو دیگه

- همیشه الان میخوام پیش خانومم باشم

پنجر شدم من پاستیل میخوام

شیدا - تو خونه بستنی داریم الان میگم برامون بیارن

پریدم ب\*غ\*لش ماچش کردم

شهاب - یعنی از صبح همه رو ب\*و\*سید جز من بدبخت

- شرمنده دیگه مال تو خیلی سخته

- ماچ کردن شوهرت سخته

- عه خب من تا حالا تنها مردی که ب\*و\*سیدم داداشم بوده با پا

بقیشو نگفتم آخه دیدم شهاب گوجه شد اوه اوه داشتم شوخی میکردم این

جدی گرفت جیییییییغ یا خدا برزخی نگام میکنه حسوده دیگه چش کنم

-ای بابا شوخی کردم تو چرا گوجه شدی  
 شهاب- واقعا پارسا رو ب\*و\*سیدی  
 -نچ ازش حالم به هم میخورد حتی نذاشتم بهم دست بزنه چه برسه ماچش  
 کنم

اینو که گفتم آروم شد هووف گفتم الانه بیاد جرم بده ها  
 یکی از خدمتکارا برامون بستنی آورد هورااااا بستنی شوکولاتی بود تو باغ  
 شیدا نشستیم و خوردیم شهابم که چشمش در اومد از بس نگام کرد  
 -شهاب

شهاب- جانم  
 -چشات در اومد میشه بس کنی لطفا  
 -ای بابا آگه گذاشتی خانم خوشگله ام رو نگاه کنم  
 یه قیافه بی تفاوت به خودم گرفتم  
 شهاب با ذوق نگام میکرد  
 شیدا و شاهین هم داشتن میترکیدن از خنده  
 خب بستنی رو خوردیم و رفتیم داخل  
 مامان جون- عروس گلم ناهار چی دوست داری بگم برات درست کنم  
 -فرقی نمیکنه  
 -بگو میخوام بدونم غذای مورد علاقت چیه  
 -خب من لازانیا خیلی دوست دارم



-باشه عزیزم میگم برات لازانیا درست کنن

-ممنون مامانی

وقتی نگاش میکردم یاد مامان خودم میفتادم همیشه به فکرم بود و دوسم

داشت

خب من رفتم تو اتاق شهاب آخه نزدیک بود گریم بگیره نمیخواستم کسی

بفهمه رو تخت نشستم و اشکام رو پاک کردم که یکی در زد

-بیا تو

شهاب بود

شهاب- چی شده

-هیچی چطور

-چشمات قرمز

سریع رومو برگردوندم

من- هیچی نشده بیا بریم پایین

بلند شدم که برم دستم رو گرفت کشید که افتادم کنارش رو تخت

شهاب- یاد مامانت افتادی

هیچی نگفتم فقط سرم رو به نشانه بله تکون دادم که جیسسیسییغ ب\*غ\*لم

کرد

ولی حس آرامش داشتم منم دستام رو دور کمرش حلقه کردم

شهاب- بغضت رو قورت نده خالیش کن اینجوری فقط خودت عذاب

میکشی

راست میگفت من هر وقت بغضم رو قورت میدادم داغون میشدم همش  
 حواسم پرت جای دیگه بود  
 سرم رو گذاشتم رو سینش و بغضم رو شکستم گریه کردم  
 شهاب اصلا به صورتم نگاه نمیکرد نمیدونستم چرا  
 اینکه همیشه محو تماشای منه چرا وقتی گریه میکنم روشو برمیگردونه

شهاب

وقتی گریش گرفت رومو برگردوندم طاقت دیدن اشکاش رو نداشتم ولی اگه  
 گریه نمیکرد حالش بد میشد  
 یکم که گذشت شروع کردم نوازش موهاش  
 من- خانمی دیگه بسه آروم باش  
 سرش رو آورد بالا و با چشمای اشکی نگام کرد اشکاش رو که دیدم نزدیک  
 بود خودمم گریم بگیره ولی جلوی خودمو گرفتم  
 -پاشو عزیزم برو یه آب به دست و صورتت بزن اشکاتو پاک کن  
 خیلی آروم گفت- باشه  
 رفت تو روشویی اشکاش رو پاک کرد منم یه نگاه تو آینه به خودم انداختم  
 نه مشکلی نبود رفتیم پایین به نازنین نگاه کردم چشماش هنوز قرمز بود  
 مامان اومد پیشمون تا چشمای نازنین رو دید زد تو سر خودش و اومد  
 ب\*غ\*لش کرد  
 مامان - عزیزم چی شده چرا گریه کردی

نازنین - یه چیزی رفت تو چشمم اشکم در اومد چیزی نیست  
 نمیخواست بقیه بفهمن منم چیزی نگفتم  
 رفتیم پایین ناهار خوردیم بعدشم نازنین خیلی اصرار کرد که بیرمش خونه  
 منم قبول کردم  
 جلو خونشون از ماشین پیاده شد- ممنون رسوندیم خدافظ  
 -خدانگهدار  
 دوباره سوار شد  
 -چی شد چیزی جا گذاشتی  
 یهو ضربان قلبم رفت بالا نازنین لپم روب\* و\*سید و بعد پیاده شد با  
 سرعت رفت تو خونه  
 اگه میدونستم زودتر میاوردمش خونه  
 اوا این اینجا چیکار میکنه  
 پارسا یکم اون طرف تر ایستاده بود و مارو نگاه میکرد  
 اه پس بگو برای اینکه حال اینو بگیره ماچم کرد زد تو ذوقم  
 تو خیابون بودم که گوشیم زنگ خورد نازنین بود زدم کنار و جواب دادم  
 -سلام عزیزم خوبی جانم کاری داری  
 -مهلت بده بگم  
 دیدیش  
 -بله کلی خورد تو ذوقم که به خاطر حال گیری این آقا ماروب\* و\*سیدی

-عه چی گیری دادیا بین شهاب این هنوز نرفته جلو در خونه ایستاده هی  
میخواد زنگ بزنه هی پشیمون میشه

-الان میام

گوشی رو قطع کردم و سریع دور زدم رفتم طرف خوتشون  
بله آقا جلو در ایستاده بود زنگ درو هم زد ولی نازنین انگار جواب نمیداد

-اینجا چیکار میکنی

پارسا- سلام آقا شهاب خوبین

-علیک نگفتی اینجا چیکار میکنی

-اومدم با نازنین حرف بزنم

-اول نازنین نه خانم صالحی دوم شما چه حرفی با زن من دارید

-زنت؟

-بله چند شب پیش عقد کردیم انگار شما چیزی بهتون نگفتن

البته لازم نبود بگن

-گوش کن شهاب من اینجام چون نازنین رو دوست دارم

داد زدم- تو غلط میکنی زن منو دوست داری

نازنین

شهاب که اومد آیفون رو برداشتم بینم چی میگن ولی صدام در نمیومد

وای خدا پارسا که گفت منو دوست داره شهاب داد زد و افتاد به جونش دعوا

بزرگ بود با خدا

سریع لباسم رو عوض کردم و رفتم پایین

چنتا از همسایه ها سعی میکردن اینا رو جدا کنن ولی نه این ول کن بود نه

اون

که داد زدم- بسه

همه نگاهها برگشت سمت من

شهاب- نازنین برو داخل

-بدون تو نمیرم خواهش میکنم بس کنید این دعوا رو

بعد رو کردم به پارسا و گفت

-من الان شوهر دارم شوهرم رو هم به اندازه جونم دوست دارم پس دیگه

دورو بر من پیدات نشه که زنگ میزنم به پلیس

دعوا تموم شد پارسا با عصبانیت رفت طرف ماشین و درو محکم کوبید به

هم

همسایه ها کم کم رفتن به شهاب نگاه کردم کتک خورده بود صورتش

خراشیده شده بود

با هم رفتیم بالا بتادین و پنبه رو آوردم و زدم به زخماش

شهابم باز خیره شده بود به من

شهاب- اونارو جدی گفتمی دیگه

-کدوما

-منو اندازه جونت دوست داری

خواستم حالش رو بگیرم گفتم- نه بابا گفتم از دستش راحت شم

پنجر شد بدبخت رو مبل ولو شد خندم گرفت و گفتم

-ولی منکه نگفتم دوست ندارم

یهو مثل میخ نشست

شهاب- یعنی واقعا دوسم داری

یه لبخند زدم و گفتم- آره آقاییم

آخی بچه مردم چه راحت خر شد

ولی نه یکم دوسش داشتم

یکم بیشتر از یکم

خب یکم موند با هم فیلم دیدیم بعد رفت بعد از رفتن شهاب میلاد و

آناهید اومدن خونه

-سلام مجردی کجا رفته بودین

آناهید- دیدیم نیستی گفتیم بریم عشق و حال

-جیسییغ خیلی بدین

آناهید- عه خو تو هم رفته بودی پیش شوهرت دیگه

وای خدا آدم تو خونشون گم میشد خوش گذشت اونجا

-آره ولی خب من اینجا رو بیشتر دوست دارم برگشتم

میلاد اومد ب\*غ\*لم کرد -شنیدم پارسا اومده بود اینجا

-آره شهابم باهاش درگیر شد

میلاد- آره همسایه ها بهم گفتن

-از بس دهن لقن حالا تا فردا کل ایران میفهمه

رفتیم شام خوردیم بعدم لالا

ولی خب خوابم نمیبرد دلم میخواست مثل دیشب تو ب\*غ\*ل شهاب  
بخوابم

هر جارو نگاه میکردم میدیدمش دلم براش تنگ شده بود  
ای بابا نازنین خودتو جمع کن لوس نر تازه ساعته رفته ها  
تو همین فکرا بودم که خوابم برد

صبح با حس نوازش موهام از خواب بیدار شدم  
عه شهاب اینجا چیکار میکنه  
شهاب- صبح بخیر خانمی  
-عه تو کی اومدی

-همین الان دلم نیومد صدات کنم نازت کردم خودت بیدار شی  
-خب تو که دلت نیومد اصلا بیدارم نمیکردی دیگه من خوابم میاد  
-نازنین ساعت تو هنوز خوابت میاد  
-چیسییییی کی ساعت شد

سریع بلند شدم آبی به درست و صورتم زدم و لباسام رو تو حموم عوض  
کردم اومدم شونه رو برداشتم موهام رو شونه کنم که شهاب شونه رو  
برداشت و موهام رو برام شونه کرد  
رو میز نوتلا بود جیسییغ هورا  
-من اینو بخورم

-آره برای تو آوردم فقط وایسا برم نون بیارم  
-نه نمیخوام خالی خالی خوشمزه تره

خب اون موهام رو شونه کرد منم افتادم در بخت نوتلا تا ته خوردمش وای  
 خدا فکر نکنم دیگه ناهار بخوام  
 شهاب موهام رو شونه کرد و بالا سرم دم اسبی بست  
 شهاب- خب لباسات رو عوض کن بریم خونه ما  
 -عه من که تازه اونجا بودم که  
 -چه اشکالی داره خب میخوام خانمم پیشم باشه  
 -ای بابا خب تو چرا نمیای اینجا  
 -آخه من آشپزی بلد نیستم شما هم اجازه آشپزی ندارید  
 -عه چرا اجازه ندارم  
 -دلت میخواد از الان کار کنی نه خانمی فعلا لازم نیست پاشو بریم که  
 الان همه منتظر ما هستن  
 -آخه من همین الان صبحانه خوردم  
 -اشکال نداره ما هم که همین الان نمیریم سر میز پاشو زود باش  
 -باشه  
 یه لباس بنفش تا بالای زانو و شلوار جذب مشکی با شال بنفش پوشیدم بابا  
 آناهید و میلاد خدافظی کردم و رفتم سوار ماشین شهاب شدیم با فراری  
 مشکی اومده بود

میلاد



ساعت شبه کارم تموم شده رفتم پایین سوار ماشین شدم اصلا حالم خوب  
 نبود همش میترسیدم بابا بره سراغ نازنین نمیخوام ذهن اونم مشغول این  
 ماجرا بشه

رسیدم جلو خونه

وای خدا این اینجا چیکار میکنه به ساعت نگاه کردم ساعت بود ولی کوچه  
 کاملا خلوت

این اینجارو از کجا پیدا کرده

واااای خدا چه خنگ شدم گفت که بابای کیوانه

میخواستم برم تو خونه ولی نمیدونم چی شد ماشین رو روشن کردم و

حرکت کردم اونم اومد دنبالم

ای بابا تو دست از سر ما بردار این خودش جبرانه اه

به خودم که اومدم از شهر خارج شده شدم پیچیدم تو جاده خاکی نمیدونم

چرا

اونم اومد دنبالم با سرعت اومد جلوم و ترمز کرد وای خدا آگه به موقع پامو

نذاشته بودم رو ترمز خورده بودم بهش

از ماشین پیاده شد اومد سمتم

بابا- خوبی

-هه برات مهمه

-آگه نبود نمیترسیدم

-آگه بود اینجوری جلوم نگه نمیداشتی

-میخواستم ماشین رو خاموش کنی از شهر که اومدی بیرون فهمیدم حالت خوب نیست بعدم تو این راه رو گرفتی کجا بری اینجا فقط تورو از شهر دور میکنه

متاسفانه راست میگفت حالم سرجاش نبود نمیدونستم دارم چیکار میکنم بدون اینکه نگاش نکنم گفتم

-مشکلات من به تو ربطی نداره

-تو چرا نمیخوای بفهمی نگرانتم

-نگران چی بابا من نخوام تو نگرانم باشی باید کیو بینم دست از سرم بردار

-میلا الان عصبانیتی درست تصمیم بگیر من میتونم کمکت کنم خودت

رو بالا بکشی میخوام سختی هایی که کشیدی رو برات جبران کنم

-هه جبران چیو جبران کنی

اصلا خودم نبودم یه آدم دیگه شده بودم چاقو رو از داشبورد برداشتم و پیاده

شدم گرفتم طرفش

-بگو بینم میتونی مامان رو برگردونی

میتونی بهایه اشک هایی که نازنین بعد از رفتنت ریخت رو بدی

میتونی بهایه یتیممون رو بدی

اون کارو نکرده بودی مامان الان زنده بود زندگی ما اینطور نبود الانمون رو

نبین گذشته رو بین که اگه دایی نبود الان گوشه خیابونا بودیم

اگه تو نرفته بودی بابابزرگ مارو اونقدر بی کس نمیدید که به ذهنش برسه

نازنین رو به اون پارسای عوضی بفروشه

همینطور جلو میرفتم چاقو هم دستم بود اونم هی عقب میرفت  
کنترل رو از دست دادم

چاقو رو آوردم بالا میخواستم تمام نفرت رو خالی کنم که

چاقو رو آوردم بالا میخواستم تمام نفرت رو خالی کنم  
که به خودم اومدم نه نه من آدم کش نیستم نباید از رو نفرت تصمیم  
بگیرم

چاقو از دستم افتاد سریع رفتم طرف ماشین و سوار شدم با سرعت هرچه  
تمام روندم طرف جاده به جاده که رسیدم با سرعت خیلی زیاد میرفتم که  
گوشیم که رو صندلی بود زنگ خورد

عکس آناهید رو روی صفحه گوشیم دیدم اومدم بردارم که رفتم رو دست  
انداز و گوشی افتاد پایین حتما نگران شده که تا الان نیومدم خم شدم  
گوشی بردارم که صدای بوق ماشین سنگین رو شنیدم

یا خدا فرمون رو چرخوندم که بهش نخورم به خاطر سرعت زیاد تونستم

ماشین رو کنترل کنم چپ کردم ماشین چند دوری چرخید

بعدش هیچی رو نمیدیم همه جا تاریک بود فقط صدای ماشین پلیس و  
بعد دیگه هیچی

بابا میلاد

حالش خوب نبود به خاطر همین آروم پشت سرش حرکت کردم سرعتش

رو برد بالا برای اینکه گمش نکنم منم سرعتم رو بردم بالا یهو از لاین

خودش خارج شد یه چرخ جلوش بود خدایا نه

یهو ماشین رو چرخوند نتونست کنترلش کنه چپ کرد  
 سریع رفتم طرفش غرق در خون بود از ماشین آوردمش بیرون یکم از  
 ماشین فاصله گرفتیم که منفجر شد  
 آتش نشانی آتیش رو خاموش کرد اورژانس هم اومد بردش بیمارستان سوار  
 ماشینم شدم رفتم دنبالشون  
 اگه بلایی سرش بیاد نمیتونم خودمو ببخشم این ماجرا تقصیر من بود رفتم  
 تو بیمارستان از پذیرش  
 -خانم میلاد صالحی همین الان آوردنش تصادف کرده بود کجاست  
 پرستاره- وضعیتش وخیمه بردنش اتاق عمل

وای نه

به دیوار تکیه دادم خیلی نگران بودم پاهام خم شد همینجا نشستم روز زمین  
 دکتر- آقا حالتون خوبه

-من خوبم میلاد... پسر من... زنده م... میمونه

-شما پدرش هستید

ما تمام تلاشمون رو میکنیم نگران نباشید

یه لیوان آب قند داد دستم یه نفس خوردمش حالم بهتر شد

به آنایید زنگ زدم اون حاملس الان نباید بفهمه ولی ممکنه نگران شده

باشه

ولی خودم که نمیتونستم بگم

زنگ زدم به کیوان و ازش خواستم به آناهید زنگ بزنه  
 حدود نیم ساعت بعد کیوان و شهاب اومدن بیمارستان  
 کیوان - بابا چی شده میلاد الان کجاست  
 - اتاق عمل

شهاب - چی شد چرا تصادف کرد  
 اتفاقی که بین ما افتاده بود رو بهش گفتم اون الان همسر نازنین باید بدونه  
 ولی ازش خواستم فعلا چیزی درباره تصادف میلاد نگه تا فردا  
 حدود دو ساعت بعد دکتر از اتاق عمل اومد بیرون  
 - حالش چطوره

دکتر - خطر رفع شد  
 یه نفس راحت کشیدم خدایا شکرت  
 دکتر - فقط

- فقط چی  
 - به خاطر ضربه ای که به سرش خورده ممکنه مدتی بیهوش باشه  
 - مشکلی براش پیش نیاد که  
 - تا به هوش نیاد نمیتونیم مطمئن بگیم  
 اه پس چرا گفتی خطر رفع شد

نازنین

کیوان به شهاب زنگ زد که کارش داره بره خونشون اونم رفت منم یه زنگ  
 زدم به آناهید گفت که میلاد شب نمیاد خونه منم دیدم تنهاست حامله هم  
 هست ماه آخره همیشه تنها بمونه با شیدا و مهسا رفتیم پیشش  
 چون خسته بودیم خوابیدیم ساعت حدود بود که گوشیم زنگ خورد  
 شهاب- الو نازنین ببخشید دیر وقت زنگ زدم کجایی  
 -تو اتاقم رو تخت  
 -خونه ما  
 -نه اومدم پیش آناهید با شیدا و مهسا  
 -خب بین یه چیزی هست باید بدونی  
 -چی چی شده  
 صدای گوشیم خیلی زیاد بود منم که گذاشته بودمش رو بلندگو  
 شهاب- میلاد تصادف کرده  
 -چییییییی الان کجاست حالش چطوره  
 -حالش خوبه فقط مدتی بیهوشه خطر  
 یهو صدا جیغ آناهید اومد  
 شهاب- چی شد  
 -وای خدا آناهید شنید  
 رفتم بیرون دیدم آناهید رو زمین نشسته نفس نفس میزنه یا خدا حالش  
 خیلی بد بود این اصلا کی بیدا. شد

گوشی رو برداشتم- شهاب بیا اینجا آناهیید حالش بده باید ببریمش  
بیمارستان

شهاب- الان میام

رفتم پیش اناهیید شیدا و مهسا سعی میکردن آرومش کنن که دردش شروع  
شد

-آناهیید شهاب گفت خطری نیست آروم باش الان فقط بیهوشه همین  
ولی نه فایده نداشت نمیشد آرومش کرد همینطور گریه میکرد

بچه هم که هی جفتک میزد ای بابا

شهاب اومد بردیمش بیمارستان

دکتر- بهش شک وارد شده باید همین الان بچه به دنیا بیاد وگرنه میمیره  
شوهرش کجاست باید رضایت بده

-شوهرش تو اون یکی اتاق بستریه

دکتر- پس به پدرش بگید بیاد ما اتاق عمل رو آماده میکنیم

زود زنگ زدم بابای آناهیید اومد و یه فرم رو پر کردو آناهیید رو بردن اتاق  
عمل

-شهاب میلاد کجاست

شهاب- تو اون اتاق

با شهاب رفتم طرف اتاقی که گفته بود کیوان و یه آقایی که خیلی شبی به

کیوان بود اونجا بودن قیافه آقاهه برام بدجور آشنا میزد

ولی مهم نبود رفتم از پشت شیشه به داداشیم نگاه کردم قطره از چشمام  
ریخت رو گونم

داداشیم بیهوش رو تخت بیمارستان بود به دستش سرم زده خودن اون یکی  
پای چپش هم تو گچ بود دست چپش رو هم باندپیچی کرده بودن

قطره های اشک همینجوری از چشمام سرازیر میشدن یهو چشمام سیاهی  
رفت صدای شهاب که پرستار و صدا میکرد و بعدش همه جا ساکت بود

شهاب

وقتی میلاد رو دید بغضش ترکید و گریه کرد یهو دیدم تعادلش رو از دست  
داد بعدم داشت میفتاد زمین که تو هوا گرفتمش

پرستار رو صدا زدم زود اومد بالا سرش

پرستار- فشارش افتاده ببریدش تو این اتاق

بردمش تو اتاقی که گفته بود پرستار اومد و به دستش سرم زد و گفت باید  
استراحت کنه

از اون طرف انگار دایی جان پدر کیوان رو شناخت اوه اوه گفتم الانه بزنه  
ناهارش کنه ولی نه کاری نکرد

فقط خیلی آروم ازش خواست برن تو حیاط

خیلی خب فهمیدم جلو ما نمیخواست بزنش

باز چه آدم خویبه جلو غریبه ابرو داری کرد

آقا پارسایی (بابای کیوان)



رفتیم تو حیاط میدونستم الان میزنه میکشتم البته حق داشت  
 قاسمی (دایی نازنین) - وقتی میلاد تصادف کرد اونجا بودی  
 -آره

-پیشه بگی اونجا چیکار میکردی

-میخواستم با پسر حرف بزنم

-اون دیگه پسر تو نیست کوروش (همون پارسایی اسمش کوروشه) نه میلاد  
 پسرتنه نازنین دخترت مس دست از سرشون بردار

وقتی رفتی خواهرم هم رفت حالا هم که برگشتی میلاد رو به این روز  
 انداختی

بعد داد زد

-چرا دست از سر خانواده ما برنمیداری

-خوب گوشاتو باز کن اونا بچه های منن یه بار رهاشون کردم دوباره اون  
 اشتباه رو تکرار نمیکنم الانم نیومدم اینجا که زندگیشون رو به آتیش بکشم  
 اومدم اشتباه گذشتم رو جبران کنم

میلاد عصبانی سوار ماشین شد به خاطر سرعت بالا نتونست ماشین رو  
 کنترل کنه به خاطر همین چپ کرد من هیچوقت نمیخواستم این اتفاق بیفته  
 الانم نگرانشم و تا بیدار نشه از اینجا نمیرم

و برگشتم داخل راستش از نگاه کردن به قیافه عصبانیش وحشت داشتم به  
 خاطر همین رفتم

حتما میگی چه مرد بی عرضه ای نه

خب آره درسته آگه بی عرضه نبودم مثل بچه آدم کار میکردم زندگی یه نفرو  
به آتیش نمیکشیدم

برگشتم بیمارستان کیوان و شایان بالا سر میلاد بودن ملیکا و مهسا و مامان  
بابای آنهاید جلو در اتاق عمل

شهاب هم بالا سر نازنین

عالیه عجب شیی شد سه تا بیمار که وضعیت دوتاشون وخیمه

یهو یاد یه چیزی افتادم

صبر کن من از میلاد دارم نوه دار میشم

هی بابابزرگ شدم و آدم نشدم

رفتم طرف اتاق نازنین هنوز بیهوش بود شهاب دستش رو گرفته بود و کنار

تختش نشسته بود و داشت به چهره زیباش نگاه میکرد

که نازنین چشمش رو باز کرد

نازنین

وقتی چشمام رو باز کردم اولین کسی که دیدم شهاب بود بالا سرم با نگرانی

ایستاده بود و نگام میکرد

شهاب- نازنین حالت خوبه عزیزم

یعنی این عزیزم از دهنش نمیفته خب چیکار کنم دوست ندارم جلو جمع

بهم بگه عزیزم اوا ولی اینجا که خالیه

خب بگو راحت باش

وجدان- خیلی خری

-خر خودتی بی ادب

شهاب بقی زد زیر خنده

-عه چرا میخندی

جیسییغ باز بلند حرف زدم

شهاب- آره

یعنی من عاشق این وجدانتم

-وایسا بینم تو چجوری صدای وجدانم رو شنیدی

-از همین خندم گرفت خودت گفتی وجدان بعد اداش دادی

-جیسییغ

-دختر آروم اینجا بیمارستان

یهو همه او مدن داخل

امیر- چیکارش کردی جیغ زد

شهاب- هیچی خودت مگه نمیشناسیش دم به دقیقه جیغ میزنه

امیر- آره خدا به دادت برسه

-از خداتونم باشه

شهاب- از خدامه خانمی

ای بابا الان همه اینجان آبروم میره اینجوری صدام نکن

عه وایسا بینم

-جیسییغ داداشم کجاست

امیر- انگار تازه عقلش او مده سر جاش

- خفه خون بگیر

اومدم پاشم که شهاب نداشت

شهاب- با این سرم تو دستت کجا میخوای بری

-جانم

سرم

اشکم در اومد

-من از آمپول میترسم

پرستار اومد سرم رو در آورد و یه چیزای دیگه هم گفت که اصلا گوش

نکردم

سریع رفتم پیش داداشم هنوز بهتر نشده بود

ولی جیسسییییغ دکتر از اتاق عمل اومد بیرون

بابای آناهدید - آقای دکتر حال دخترم و بچش چگونه

دکتر - خوشبختانه هردو سالمند

همه نفس حبس شدشون رو بیرون دادن

دکتر- فقط

یهو همه چشمها رفت سمتش طفلی دکتر هل کرد

دکتر- فقط چون بچه یکم زود به دنیا اومده مدتی باید بره تو شیشه

دوباره همه یه نفس راحت کشیدن دکتر که رفت من بخش زمین شدم

مهسا- باز چته

- طفلی همه یه جوری نگا دکتر کردین نزدیک بود یادش بره حرفش

آخی دلم براش سوخت

همون موقع یه بچه گوگولی آوردن

جییییییغ عمه شدم

رفتم پیش بچه

-سلام خوشگل عمه

آخی دوتا لپ تپلی داشت دلت میخواست بگیری گازش بدی

بعد کلی قربون صدقه رفتن بچه رو بردن مامانش رو آوردن

ای جانم از اون حالت تو پی در اوامده بود آخی داشت بدن لاغرش یادم

میرفت

یهو دیدم دکترا با عجله دارن میرن تو اتاقی که میلاد بستریه وای خدا یعنی

چی شده

ما هم رفتیم طرفشون پرده رو کشیدن

وای خدا چی شده داداشی جونم خدایا خواهش میکنم ازم نگیرش

التماست میکنم تمام خانوادم رو از دست دادم نه نمیخوام نمیتونم برادرم رو

هم از دست بدم

خدا جونم تو تازه بهش یه بچه دادی میخوای بدون اینکه ببینتش جونش رو

بگیری

خدایا تو مهربون و بزرگی تو همه سختیا در کنارمون بودی

خواهش میکنم خدا جون خواهش میکنم برادرم رو ازم نگیر

همینجوری داشتم گریه میکردم مهسا و ملیکا سعی میکردن آرومم کنن ولی  
اصلا صدایشون رو نمیشنیدم که دکتر اومد بیرون  
خدایا خواهش میکنم برادرم زنده بمونه

دکتر - نگران نباشید به هوش اومد

خداجونم عاشقتم

امیر - میتونم بریم ببینیمش

دکتر - هنوز هوشیاریش کامل برنگشته باید یکم استراحت کنه

-آقای دکتر فقط برای چند دقیقه خواهش میکنم

دکتر - فقط یه نفر اونم فقط دقیقه

دایی - نازنین برو داخل

زود رفتم تو اتاق پرده هارو هنوز کنار نزده بودن پرستار که رفت رفتم پیشش

و دستش رو گرفتم

-داداشی جونم

خیلی آروم و با صدای بی جوشش گفتم - جون دلم خواهری..... من

خوبم..... نگران... نباش

-چشم هرچی داداش گلم بگه

دستش رو آورد بالا رو صورتم و اشکام رو پاک کرد

-داداشی میدونستی پدر شدی

-چی شدم

-بچه خوشگلت به دنیا اومد عین عمش نازه  
 -منو تو که مثل همیم فکر نمیکنی عاقلانه تر اینه که به باباش رفته  
 -میگم مثل مننه بگو چشم  
 که داد میلاد بلند شد اوه اوه زدم به دستش آخی داداشم که یهو دکتر اومد تو  
 شهاب  
 نازنین رفت داخل داشتن با هم حرف میزدن ولی معلوم نبود چی میگن که  
 یهو نازنین جیغ زدو گفت- میگم مثل مننه بگو چشم  
 بعد اونم میلاد داد زد معلومه از درد بدر  
 چیکارش کرد معلوم نیست  
 دکتر رفت داخل بالا سر میلاد و نازنین رو بیرون کرد  
 -چیکارش کردی  
 نازنین - من کاریش نکردم  
 ای بابا چرا اینجوری نگام میکنی خب از کجا میدونستم دستش شکسته  
 دایی- دستش شکسته بعد تو زدی بهش  
 هنوز صدای میلاد میومد ولی خندش گرفته بود  
 دکتر اومد بیرون  
 دایی- دکتر چی شد دستش  
 دکتر حرفش رو قطع کردو گفت  
 دکتر- دستش شکسته فقط باندپیچی شده گفت میخواست حال خواهرش  
 رو بگیره داد زد

نازنین داشت منفجر میشد آگه مهسا و ملیکا و شیدا نگرفته بودنش میرفت

میکشت میلاد رو

پرده رو زدن کنار

میلاد تا نازنین رو دید منفجر شد

انصافا حال میکنید عجب خواهر برادرین اون همین الان تصادف کرده

ماشینش منفجر شده الان داره میخنده

نازنین هم که تا همین چند دقیقه پیش داشت گریه میکرد به خاطر برادرش

الان میخواد بخواد بره بکشتش

یعنی عاشق این روحیشم

خب چند ساعتی گذشت آناهید بیدار شد

نازنین

آناهید بیدار شد رفتم پیشش میلادم حرس میخورد که نمیتونه بره پیش زنش

رفتم بالا سرش

آناهید - نازنین میلاد کجاست

خواستم حالش رو بگیرم با بغض و یکمم اشک تماشای ریختم و گفتم

-همونجایی که بچت رفت

یعنی همه یه جوری نگام میکردن گفتم الانه بززن بکشنم

یهو آناهید بغضش ترکید و گریه

-واس چی گریه میکنی الان دو تاشون پیش همین



- منم میخوام برم پیششون

یعنی کیوان دهن امیر رو گرفته بود منفجر نشه دخترا هم سر به زیر

میخندیدن

- باشه مرخص شدی میلاد اتاق بچتم تو شیشه برو ببینش

- چی

- خب چیه منکه نگفتم اون دنیا شوهر بچتم تو یه بیمارستان دیگه

یعنی نزدیک بود بزنه بکشتم شانس آوردم دستش سرم بود باباش نزاقت

بلند بشه منم زود رفتم پشت شهاب قایم شدم

ای بابا مردم چه بی جنبه شدم آخه منکه دروغ نگفتم ایش

- خب آناهید جونم شما استراحت کنید من برم به دختر کوچولوت سر بزنم

آناهید- میشه بیاریش

-نمیشه تو شیشست

-خب من پیام

-تو هم زیر سر می فردا که مرخص شدی برو ببینش

غمت نباشه میلادم ندیدتش

رفتم بیرون از خوشگله عمه یه عکس گرفتم برم نشونشون بدم اول رفتم

پیش آناهید

-آنی جونم نگا لپ گلپت کن

-آخیییییی عین میلاده

-منو ول کردی شوهرت رو چسبیدی

-خب عزیزم بچه ها اول به پدراشون میرن بعد غیره

-جانم من الان غیره ام بده گوشی رو ببینم

-عه بده بچمو ببینم نازی خیلی بدی

-بابای

رفتم پیش میلاد

در زدم رفتم تو واس خودش لم داده بود رو تخت

-داداشی میخوای دختر کوچولوت رو ببینی

میلاد- مگه نگفتی تو شیشس

-آره عکسش رو گرفتم

-عه بده ببینم خوشگل خانم رو

بردم عکسه رو نشونش دادم

میلاد- آخی خوشگلکم عین مامانشه

-جان آناهیید میگه بچه مثل توعه تو هم میگی مثل اونه

ای بابا پس من چی

-تو به فکر خودتی

خب خواهری برو بچه بیار مثل خودت میشه

-نوموخام

شهاب- ولی من میخواما

-جییییغ تو کی اومدی

شهاب- منکه از صبح اینجام

-پس چرا صدات در نمیاد

-خب الان گفتم دیگه

-عه راستی میلاد اون شب چرا از شهر رفته بودی بیرون

میلاد- یادم نمیاد

-یعنی چی یادم نمیاد

-یعنی از وقتی از شرکت اومدم بیرون دیگه چیزی یادم نمیاد

آخرین چیزی که یادمه صدای بوق ماشین سنگینه

یعنی چی یادش نمیاد یعنی تو وقتی تصادف میکنه بخشی از حافظه اش

پاک میشه

نمیدونم والا وایسا ببینم پس چجوری بوق ماشین یادشه ولی قبلش رونه

ای بابا مهم نیست مهم اینه که برادرم پیشمه

کوروش پارسایی

وقتی دیدم به هوش اومدم خیالم راحت شد ولی نمیتونستم برم خدایا

خودت میدونی من فقط میخوام چیزی که حقشونه بهشون بدم نمیخوام

آزارشون بدم

دیدم نازنین و شهاب رفتن بیرون دیگه آشنا تو بیمارستان نبود به خاطر

همین رفتم پیش میلاد

وقتی منو دید عکس العملی نشون نداد

-میلاد منو میشناسی

-آره

هووووووف خوبه چون گفتن دوبارش برام سخته

میلاد- نازنین همه چیز رو فهمید

-نه وقتی تورو دید از هوش رفت

ولی داییت منو شناخت

-آهان

میلاد- الان چرا اومدی دوباره همون حرفای تکراری

-آره ولی قبلش به خاطر بچت تبریک میگم

دقیقا مثل بچگی خودته البته چون دختره مثل نازنینه بیشتر

-نازنین بچگیش تپلی بود

-آره هر دو تون بودین به خاطر همین مادرت موقع دنیا اومدن شما از درد

بیهوش شد

یهو دیدم چشماش باز شد داشت پشت سرم رو نگاه میکرد برگشتم دیدم

نازنین پشت در ایستاده

یعنی صدامون رو شنید

نازنین

منو شهاب خواستیم بریم خونه ولی خب دلم نمیخواست برم با کلی

خواهش التماس شهاب گذاشت اینجا بمونم و رفت برام ناهار بگیره از

غذای بیمارستان اصلا خوشم نمیاد

رفتم پیش میلاد که صدای یه آقای رو شنیدم

بعد از شنیدن حرفاشون درباره شباهت بچگی من به عشق عمه (بچه

میلاد) فهمیدم این آقا باباعه

اومدم برم که میلاد منو دید بعدشم بابا

میخواستم بدونم چرا اینجاست ولی دلم نمیخواست باهاش حرف بزنم

سرم رو آوردم بالا و نگاش کردم

اوا این بابای کیوان نیست

ای بابا من نگرفتم چی شد

ولش

رفتم تو و سلام کردم اونا هم جوابم رو دادن

ای بابا چرا هیچکس چیزی نمیگه

-راستی شما بچگی منو از کجا دیدین

شما پدر کیوانید درسته

- درسته

فکر میکردم منو بینی میشناسی

-شناختم دیگه

-نه عزیز بابا

-جان

عزیز کی

بابا کیه

من نگرفتم چی شد



- پس چی

- نمیدونم فکر میکردم تو هم برادرت قاطی میکنی

- دقیقا چجوری صدای دعوا که نیومد وقتی او مدم هم مثل بچه آدم نشسته

بود دقیقا چجوری قاطی کرد

- الان نه من خیلی وقته خودمو به میلاد معرفی کردم

برگشتم سمت میلاد- اون وقت تو به من نگفتی

میلاد - لازم به گفتن نبود

- یه لحظه من گیج شدم مگه نگفتی بابای کیوانی دروغ گفتی

بابا- نه کیوان پسر مه برادر شما دوتا

میلاد ملافه رو کشید رو سرش

جانم چطور شد جیییییییغ کیوان داداشمه

نخیر نیست اینکه دیگه بابام نیست پس اونم داداشم همیشه

میلاد پقی خندید

-عه واس چی میخندی

میلاد- عزیزم صدای درونت رو کنترل کن

-بلند گفتم

-آری

بعد دوباره رفت زیر ملافه

-مگه مردی اینو میکشی رو سرت

کیوان یهو پشت سرم ظاهر شد

کیوان- این از صبح هی میره زیر میاد بیرون

-جیسسیسیغ

یهو کیوان دستش رو گذاشت رو دهنم

کیوان- چرا جیغ میزنی اینجا بیمارستانه

-تو...تو...تو از کجا اومدی

کیوان- من دست های پشت پرده بودم

-هان

-هیچی پشت پرده نشسته بودم به حرفای اینا گوش میکردم

بعد با کمی مکث گفت

کیوان- آبعی کوچولو

جیسسیسیغ منم که هی داداش بزرگ گیرم میاد

بچه دوم بودم شدم سوم یعنی از این بهتر بدتر نمیشه

-من آبعی کوچیکت نیستم

میلااد میشه منم پیام زیر ملافه

میلااد- خواستی بیا

به این میگن فرار از واقعیت

خب نمیخوام این بابام باشه دوسش ندارم حالا فهمیدم چرا میلااد میرفت

زیر ملافه

البته چون تخت یه نفره بود من نتونستم برم و از اون جایی که بابا در رو

بست نتونستم بیرونم برم به جاش نشستم رو صندلی

بابا- چیزی نمیخوای بگی



-من با غریبه ها حرف نمیزنم

کیوان- بابا بیخیال چرا اینقدر بچه بازی در میارین

هیچی نگفتم ای بابا خب نمینخوام اه عجب گیری کردیما

وجدان- تو از بابات عصبانی هستی چرا سر این کیوان بدبخت خالی

میکنی اون پسر خوبیه

-اون پسر همین باباست

-انگار یادت رفته تو هم دختر همین مردی

-اه وجدان بس کن دیگه

-بشین منطقی حرف بزن اصلا ببین برا چی اومده

-عه راست میگیا این واس چی اومده

بابا - به میلادم گفتم برا جبران گذشته اومدم

-جانم جیسیغ صدای منو وجدانم رو شنیدین

کیوان- فقط این آخری رو

-هووووووف

کیوان- بینم چی میگفتی که ما نباید میشنیدیم

-هیچی

میلاد - نازنین جون هرکی دوست داری جیغ زن

-باشه داداش چشم

یه سوال الان چرا همه مون ریلکسیم

میلاد- چون تو بیمارستان دعوا کنی پرتت میکنن بیرون

- یا خدا

کیوان - نازنین حالا آبجی کوچولوم میشی

- کجای من کوچولوعه

- از من کوچیکتری دیگه

- راستی چند سال

- سال نمیرسه ماه

- نگووووووو

پس داداشی صدات میکنم

میلااد- جاااااااااان

چشماس در اومد افتاد زیر تخت خب مگه چیز عجیبیه من با بابا مشکل

دارم نه با کیوان که

- چیه خب

میلااد- خیلی راحت بخشیدی

- نه بخشیدم ولی جان تو حال و حوصله یه دردسر دیگه رو ندارم

خب داداش ها و بابای بی معرفتم

من گشتمه میرم پایین شهاب برام غذا گرفته خدافظ

بیشعورا یکیشون جواب ندادن فقط خیره شده بودن به من بیخی رفتم پایین

یه زنگ زدم بینم کجا رفته این آقای شوهر آینده

میلااد

دهنم باز موند خیلی راحت قبول کرد رفت  
 کیوان- راستش اصلا فکر نمی‌کردم به این راحتی قبول کنه  
 میلاد یا بگیر  
 -نمی‌خوام یاد بگیرم اصلا وایسید بینم من الان مریضم برید بیرون می‌خوام  
 دو دقیقه بکپم  
 کیوان- بی ادب  
 بابا- باشه میریم ولی امیدوارم حداقل مثل نازنین بهم فرصت بدی حتی آگه  
 نتونی بیخشی  
 رفتن بیرون جلو در یهو کیوان برگشت گفت  
 -راستی فردا مرخص میشی فقط یه ماهی پات باید تو گچ بمونه  
 -آناهید چی  
 -اونم فردا مرخص میشه  
 دخترت هم همزمان با باز شدن گچ پات  
 -ای بابا یک ماه  
 -آره دیگه صبور باش راستی اسمش رو می‌خوای چی بزاری  
 -هنوز معلوم نیست  
 -باشه فقط بگم بچت رو آوردن اول میاد ب\*غ\*ل منا  
 -اول باید بره پیش باباش  
 -نمیتونه چون اون موقع باباش گیر باز کردن گچ پاشه پس میاد ب\*غ\*ل  
 عموش حرفم نباشه  
 خدافظ

یعنی داشت حرسم میداد خدایا  
 اصلا اول میرم ب\*ع\*لش میکنم بعد گچ پام رو باز میکنم  
 چرا منم مثل نازنین بچه شدم هی لج میکنم  
 خدایا دیوونه شدم

نازنین

ماجرارو برای شهاب تعریف کردم پقی زد زیر خنده  
 -عه چرا میخندی  
 -من گفتم حالا آقا کوروش یه مکافاتی هم برای راضی کردن تو باید بکشه  
 -وایسا بینم تو چرا تعجب نکردی الان گفتم بابای کیوان بابای منه ها  
 -خب راستش ..... چیزه..... من یه جورایی میدونستم  
 -یعنی فقط من نمیدونستم  
 -منم دیشب فهمیدم  
 -خیلی خب باشه مهم نیست  
 -ولی حالا چی شد به این راحتی بخشیدی  
 -کی گفتم بخشیدم  
 بین من مشکلم با باباست نه کیوان به خاطر همین با کیوان لج نیستم  
 میمونه بابا میخوام بهش یه فرصت بدم بینم میخواد چیکار کنه میدونم برای  
 اونم سخته درکش میکنم وقتی رفت منم همین حس رو داشتم  
 فقط یه چیزی

- جانم چی
- عروسی عقب میفته
- چی چرا آخه نازنین
- چی و چرا و آخه نداره داداش من یک ماه باید پاش تو گچ باشه این یعنی
- تو عروسی من کلی عذیت میشه نمیخوام اینجوری میخوام بزارم کامل
- خوب بشه بعد
- ناله کرد و گفت- نازنین
- عه اصلا من طلاق میگیرم
- نه چشم غلط کردم صبر میکنم
- به این میگن شوهر خوب
- شما لطف دارید
- حالا میشه بریم پیش عشق عمه
- نمیشه یه عشق بابا برام بیاری
- با یه لحن عصبانی گفتم- شهااااب
- جونم عشقم باشه باشه دیگه نمیگم پاشو بریم
- رفتیم تو بیمارستان پیش عشق عمه چنتا عکس دیگه هم ازش گرفتم بعدش
- رفتم پیش آناهید
- سلام مامان عشق عمه
- آناهید - سلام عمه بچم
- بیا ببین چه عکسایی ازش گرفتم
- بینم خوجلمو

بردم عکسا رو نشونش دادم بعدم رفتم پیش میلاد و عکسا رو به اونم نشون

دادم

شب هم با شهاب رفتم خونشون و اونجا خوابیدم

یعنی اینقدر فشارم داد نزدیک بود جیغ بزنم

-شهاب کشتیم ولم کن

-نمیخوام میخوام ب\*غ\*لت کنم

-حداقل فشارم نده بابا کشتیم اصلا دیگه پشت نمیخوابم

-باشه خانمی بفرما

دستش رو شل کرد آخیش راحت گرفتم خوابیدم

خب فردا رفتیم اینارو مرخص کردیم اول آناهید مرخص شد تا سرم از

دستش جدا کردن رفت پیش بچش

آناهید - نازی چه جیگره

-تو که عکسش رو دیده بودی

-از نزدیک ناز تره

یکم بعد میلادم اومد با پای شکسته آناهید دیدش رفت پیشش

میلاد- نگران نباش خوبم

-آخی داداشم پیر شده عصا به دسته

میلاد- سکوت اختیار کن

-نوموخام

شهاب - میلاد نمیخوای بچت رو ببینی  
 میلاد او مد جلو شیشه و نگاه کرد  
 -خب مامان بابای عشق عمه اسم عشق عمه قراره همیشه عشق عمه بمونه  
 خندشون گرفت بعد میلاد گفت  
 -آناهی تو انتخاب کن  
 اناهی - امممممم همون باران که تو گفته بودی  
 -ای جانم عشق عمه شد باران عمه  
 خب رفتیم خونه من با شهاب رفتم میلاد و آناهی هم با کیوان رفتن مامان  
 بابای آناهی دم رفتن خونه  
 یک ماه بعد  
 تو این یک ماه اتفاق های عجیب زیادی افتاد  
 دایی ازدواج کیوان و مهسا رو قبول کرد  
 من گفتم حالا عمرا بزاره ولی قبول کرد البته هنوز فقط حلقه دست کردن  
 بعد از عروسی ما میخوان عقد کنن  
 امیرسام رفت خواستگاری شیدا و بله رو گرفت شب خواستگاری منو شهاب  
 کلی رو مخشون دودیدیم وقتی رفته بودن حرف بزنی صداشون رو ضبط  
 کردیم امیر میخواست عذیت کنه نشونش میدادم اونم لال میشد طفلی  
 بابا تو این یک ماه همه جوهره به میلاد کمک میکرد منو میلادم گذشته رو  
 فراموش کردیم بابا رو دوست داریم البته هنوز میلاد بهش نمیگه بابا به اسم  
 صداس میکنه ولی کیوان رو داداش صدا میکنه

باران عمه هم امروز مرخص میشه چون کیوان و میلاد هی سر اینکه کی اول  
ب\*غ\*لش کنه دعوا میکردن قرار شد من اول ب\*غ\*لش کنم البته قبول  
نمیکردن

ولی خب بابا فرستادشون برا باز کردن گچ پای میلاد و منو آناهید رفتیم  
عشق عمه رو آوردیم

-ای ژووووووووون باران عمه چطوره بیا بریم بابا هم تورو ببینه  
آناهید- اول بده مامانش ببینتش بعد ببرش پیش باباش  
-باشه بیا بگیرش

دادم دستش کلی قربونش رفت رفتیم پیش میلاد گچ رو باز کرده بود و دکتر  
هم گفت مشکلی نداره  
-میلاد باران رو آوردیم

کیوان- عه اول بدش من ببینمش  
-خب دوتاتون با هم نگاهش کنید دیگه

آناهید دادش به میلاد کیوانم باهاش بازی میکرد آخی قربونش بشم چه  
جیگره

همه رفتیم خونه و یه جشن کوچولو گرفتیم منم گردنبندی که براش گرفته  
بودم رو گردنش کردم

سفارش داده بودم اسم باران رو درست کنن خیلی ناز شده بود



اون شب خونه خودمون بودم البته مثل هر شب شهابم پیشم بود مگه میزاره

من یه شب تنها بخوابم

-شهاب جونم

-جون دلم

-میشه امشب جدا بخوابیم

-شرمنده خانمی نمیشه من بدون تو خوابم نمیره

-آخه لبوم میکنی

-چشم قول میدم فشارت ندم باشه

خب مثل همیشه تسلیم شدم

-باشه ولی فشارم بدی از تخت میندازمت پایین

همینجور که میخندید گفت-باشه چشم خانومی

خب رفتم رو تخت شهابم اومد ب\*خ\*لم کرد ای بابا باز که لبوم کرد

شهاب- آخ چرا میزنی

-دوباره فشارم دادی بابا من بالشتت نیستم که

-معلومه شما خانمی

-پس اگه میخوای زنده بمونم اینقدر فشارم نده

-چشم

خب اینبار دیگه فشارم نداد راحت گرفتم خوابیدم

من موندم اصلا واس چی این شب و روز باید پیش من باشه برو خونتون

دیگه

صبح با حس نوازش صورتم از خواب بیدار شدم

خب مثل همیشه شهاب بود

-اگه گذاشتی بخوابم

شهاب- پاشو بریم خرید

-هورااااااا

حالا خرید چی

-عروسی دیگه

-گریه من نمیام

-باید بیای پاشو بینم

بلند شدم رفتم دستشویی کارای مربوطه رو انجام دادم و اومدم بیرون از تو

کمد یه ماتو صورتی تا یه وجب بالای زانو برداشتم با شلوار جذب سورمه

ای و شال مشکی صورتی

یه آرایش کم رنگم کردم رفتم بیرون شهاب و میلاد داشتن با باران بازی

میکردن بارانم میخندید قربونش برم

-شهاب من آمادم

شهاب- باشه اومدم

بارانی خدافظ بعدم ماچش کرد

با میلاد دست داد و با آناهیدم خدافظی کرد

منم خدافظی کردم و رفتیم پاساژ

آخ ژوووووووووو

فکر نکنید لباس عروس دیدم ذوق کردم نه بابا بستنی دیدم

-شهاب سنگ جونم  
 -جانم شهاب سنگ  
 -عه خو دوست دارم شهاب سنگ صدات کنم  
 -حالا شهابی جونم برام بستنی میگیری  
 یه نگاه به من کرد  
 -نازنین من خانمم رو میخواها  
 -خب مگه گفتم نخا  
 -آخه با این یکی میشه سیزدهمین بستنی که تو این هفته خوردی  
 -عه خو بستنی دوست  
 -منم خانمم دوست حالا بیا بریم  
 -گریه میکنما  
 -عه چرا تهدید میکنی  
 -چون اگه نکنم نمیگیری  
 -بیا بریم بعد برام یه آب میوه میگیرم  
 -عه خو من بستنی میخوام  
 -نازنین تو زمستون تا بستنی خوردی تو یک هفته میخوای مریض بشی  
 -ایش خو باشه نگیر  
 دستم رو گرفت برد تو ای بابا گفتم الان تسلیم میشه میره میخره ولی نرفت  
 گریههههههه  
 خب رفتیم تو پاساژ کلی گشتیم ولی از هیچکدوم از لباس عروس ها  
 خوشم نیومد

خیلی خسته بودم  
 -شهاب سنگ جونم  
 -جونم عزیزم  
 -تشنمه  
 -باشه همینجا بمون الان میام  
 -ممنون  
 شهاب رفت آب بگیره منم داشتم میچرخیدم و لباس هارو نگاه میکردم همه  
 شون خوجل بودن ولی به دلم ننشستن  
 یه پسره- میخوای اینو برات بخرم خوشگله  
 ای بابا این از کجا پیداش شد حوصله اش رو نداشتم  
 -برورد کارت من شوهر دارم  
 -حیف تو نیست بخوای با اون باشی بیا با من عزیزم هرچی بخوای برات  
 فراهم میکنم  
 -میگم بیا برو گمشو عه  
 -اگه نرم چیکار میکنی  
 شهاب- اگه نری با من طرفی بی ناموس  
 آخ جون سوپرمنم اومد  
 یا خدا سوپرمن زد تو دماغ این ایکبیری  
 پسره بلند شد فرار کرد

-شهاب به خدا تقصیر من نبود

شهاب- میدونم عزیزم بیا این آب رو بخور

-فدا سوپرمنم بشم من

-خدانکنه

اب رو خوردم وای خدا چقدر تشنم بودا

دوتا بطری کوچیک گرفته بود منم یه نفس نصفش رو خوردم

شهاب- نازنین مگه از قحطی اومدی

-از اونم بدتر

حالا ولش بیا توهم بخور

-ممنون تشنم نیست بریم یه لباس انتخاب کن

-باشه گشتیم گشتیم گشتیم که

ژووووووووووون یه لباس خوجل دیدم

-شهاب جونم من اینو میخوام

نشونش دادم لباس رو

-باشه بریم بپوشش

-ممنون

رفتیم داخل فروشنده مرد بود شهاب ازش خواست اون لباس رو برام بیاره

اونم آورد داد بهم منم رفتم تو اتاق پرو و پوشیدمش اولالا چه جیگر شدی

نازنین

شهاب در زد

شهاب- نازنین باز کن درو بینمت

-نمیشه

-چرا...هنوز نپوشیدیش

-پوشیدم ولی باید صبر کنی روز عروسی منو ببینی

-عه باز کن دیگه

-نمیخوام

لباس رودر آوردم و مانتو خودمو پوشیدم

شهاب- آخرش نداشتی ببینم تا

-صبور باش عشقم

لباس رو دادم فروشنده

فروشنده- کرایه میکنید یا میخرید

-کی

شهاب- میخریم

جدی جدی میخواد بخره

ای قربونش بشم

شهاب- چقدر بکشم

فروشنده- ملیون

یکی منو بگیره قش نکنم یعنی میخوام برم تو کار لباس عروس

ملیون آخه چه خبره

شهاب کارت کشید لباس رو برداشتیم و رفتیم

منم با ذوق نگاش میکردم

شهاب- چرا اینقدر ذوق کردی

-ممنون شهاب سنگم

-وظیفم بود خانمی

خب بریم برات کفش هم بگیریم بعد بریم سراغ لباس من

-باشه

یه کفش سفید پاشنه سانتی که نگین کاری شده بود هم برام گرفت بعد

رفتیم برا شهاب لباس بگیریم

یه کت مشکی دیدم خیلی جیگر بود

شهاب- دوشس داری

-آره

-پس بده برم پرو

دادم دستش رفت فروش کرد

یکم بعد اومد بیرون

-اندازت نبود

-چرا بود همین رو میخرم

-وایسا ببینم پس چرا درو باز نکردی ببینمت

-مگه شما باز کردی

-تلافی میکنی

-چقدر باهوشی

رفت کت رو حساب کرد یه کراوات هم که به کت میومد خرید و رفتیم

بیرون

شهاب- همینجا وایسا الان میام

-باشه

نشستم رو صندلی یکم بعد شهاب اومد

برام یخدر بهشت خریده بود

شهاب- بخور خستگیت در بره

-ژووون ممنون شهابی جونم

نشستم تا تهنش رو خوردم شهابم مال خودش رو خورد و خلاصه رفتیم

سمت ماشین

فردا روز عروسیمه امشب خونه تو اتاقم و بدون شهابم مامانش گفت امشب

باید بره خونه جدیدمون یه سری کارا مونده و نذاشتن من برم

ای بابا شهاب راست میگفتا هی پشت سر هم پیام میداد که بدون تو خوابم

نمیبره

منم هی استیکر خواب میفرستادم

آخرش شیدا با خط خودش پیام داد

پیام شیدا - داداشم دق کرد طفلی کنار عکس عقدتون خوابید

جان... آخی شهاب سنگم دلم براش سوخت ولی واقعا فکر نمیکردم این

بدون من تا ساعت صبح بیدار بمونه

جیسیبیخ صبح شد من هنوز نخوابیدم

زود رفتم زیر پتو یکم که گذشت خوابم برد



با صدای باران بیدار شدم داشت میخندید  
 نگاه کردم دیدم کنار تختمه ای جونم عمه قربونش بشه  
 اناهیده- آفرین بارانم فقط تو بتونی عمه تنبلیت رو بیدار کنی  
 -عه تو کی اومدی  
 -دست شما درد نکنه یه ساعت دارم صدات میکنم آخرش خسته شدم  
 باران رو آوردم یکم جیغ بزنه بیدار شی که با خندش بیدار شدی  
 -آخه دیشب تا صبح شهاب بهم پیام میداد  
 -آره در جریانم شیدا بهم گفت  
 -کی  
 -الان  
 -مگه اینجاست  
 -دختره گیج اومده دنبالت بری آرایشگاه  
 -جیسینغ یادم رفته بود  
 سریع رفتم دستشویی بعدم لباسام رو عوض کردم یه مانتو سرمه ای و شلوار  
 جذب مشکی و شال سرمه ای آرایش نکردم الان که برم اونجا میخواد  
 آرایشم کنه دیگه  
 -سلام  
 مامانی- سلام به روی ماهت عروس گلم  
 -بیخشید دیر بیدار شدم  
 -مهم نیست عزیزم میدونم شهاب نداشت بخوابی خب دیگه بریم  
 -آره بریم

چهار و نیم تایی (اون نیمه بارانه) رفتیم آرایشگاه  
 آناهید و شیدا و مامانی کارشون خیلی زود تموم شد

جییییییغ نزدیک بود اشکم در بیاد از بس موهای خوجلمو کشید

- جییییییغ موهام از جا کندی که آرام تر

ارایشگر- عزیزم خب باید کارمو بکنم یا نه

-بابا خب آرام تر مورو سرم نموند

-باشه عزیزم

خب دیگه موهام رو نمیکشید برای اینکه آرایشم رو سر لجبازی خراب نکنه  
 گفتم

-ممنون عزیزم تو بهترین آرایشگر دنیایی

-خواهش میکنم عزیزم مطمئن باش خوشگل ترین عروس دنیا میشی

بعدم برام بستنی آورد یعنی حال کنین البته واقعا هم کارش خوب بودا

آرایشم که تموم شد به کمک آرایشگر و مامانی لباسم رو پوشیدم

اولالا این خوشگله کیه تو آینه

همه ازم تعریف کردن

آناهید یه لباس صورتی پرنسسی تن باران کرده بود قربونش بشم خیلی

جیگر شده بود خود آناهیدم یه لباس بلند قرمز پوشیده بود که رو سینش

نگین کاری شده بود و شیدا یه لباس سورمه ای پوشیده بود که رو پهلوش



-چی

برگشت سمت شیشه دید که داره علامت میده وایسیم ای بابا خو ما  
اونجوری نخوایم باید کی رو ببینیم  
شهاب اومد سوار شد

-چی گفت

-هیچی برای بعد از پیاده شدن من پیام درو باز کنم و با هم بریم سمت باغ  
و اینا

-یا خدا حالا همیشه از این کارا نکنیم

من دلم میخواد خودمون امشب رو اداره کنیم نه یکی دیگه  
-باشه عزیزم بعد از باغ دیگه همه کارا با خودمون

-ممنون

بعد لپش رو ماچیدم طفلی هنگ کرده بود

-عه شهاب چرا هنگ کردی

-ها نه هیچی هیچی نیست

آخی آقاییم

خب ماشین رو روشن کرد و راه افتادیم هم آشنا هم غریبه همه برامون بوق

میزدن و خوشحالی میکردن

شهاب هم نیشش باز بود منم خوشحال بودم ولی مطمئنم خوشحالی

شهاب به خاطر اون ب\*و\*سه ای بود که رو لپش گذاشتم

-شهاب



-خیلی بدی چرا نگفتی  
 -از کجا میدونستم متوجه نشدی  
 -من که همش روم طرف تو بود از کجا میفهمیدم  
 -حالا که چیزی نشده عزیزم فیلم عروسیمون هم قشنگ تر شد همه هم  
 فهمیدن خانمم منو دوست داره  
 -جان مگه دوربین پشت سرمون نبود  
 -اومد جلو از این سحنه فیلم گرفت  
 -خدایا!!!  
 -خوب خدا رو صدا میزنی و به یادشی ولی چیکارشون داری عزیزم  
 میدونی خدا رو خیلی دوست دارم چون به درخواستم گوش کرد و تورو بهم  
 داد  
 -از خدا درخواست کرده بودی  
 -آره اون جلو دانشگاه وقتی عاشقت شدم همونجا از خدا خواستم تورو بهم  
 بده  
 خدا به خاستم گوش کرد و تورو بهم داد  
 بعدش اونم یه ب\* و\*سه رو گونم گذاشت  
 بعد تا وقتی رسیدیم به باغ چیزی نگفتیم  
 خب وقتی رسیدیم شهاب همینطور که فیلمبردار گفته بود در رو برام باز کرد  
 منم دستش رو گرفتم و پیاده شدم



دست راستش رو گذاشت دور کمرم و منو کشید جلو تر فاصلمون انگشت بود

شهاب- دوست دارم نازنین

بعدهش ل\*ب\*ا\*ش رو گذاشت رو لبام دست چپش هم گذاشت رو گونم

جیسیبیغ این اولین بار بود لبام رو میب\*و\*سید

چشمام رو بستم عکاس هم عکسش رو گرفت

عکاس- عالی شد بهترین این نمیشه

ایشالا به پای هم پیر شید

-نمیشه من جوون بمونم شهاب پیر شه

شها- خیلی ممنون دست شما درد نکنه نمیشه حالا منم جوون بمونم

عکاس- خیلی خب به پای هم جوون بمونید

یهو همه زدن زیر خنده

خدایی همچین عروس داماد باحالی دیده بودین

خب از عکاس تشکر کردیم و رفتیم سوار ماشین شدیم رفتیم سمت تالار

یا خدا تالار نبود که قصر بود

شهاب در ماشین رو باز کرد و پیاده شدیم همه او مدن استقبال منم دستم رو

دور بازوی شهاب انداختم و با هم رفتیم داخل

بعضی از نگاه ها از رو حسادت بود بعضیا عصبی و بعضیا خوشحالی



خب خب حسودا نگاه کنید تا چشتون دراد دورو بر شوهر منم نماید که  
 میزنم لهتون میکنم  
 منو شهاب با هم رفتیم بر\*ق\*صیم که چراغ هارو خاموش کردن یاد شب  
 عقدمون افتادم  
 اوا ما که اون موقع هم هموب\*و\*سیدیم  
 کلن اون ب\*و\*سه رو یادم رفته بود  
 شهاب- به چی فکر میکنی خانم خوشگله خودم  
 -هان...هیچی میگم اینا چرا اینقدر حسودی میکنن بینم یعنی همه دخترا  
 فامیل چشمشون دنبال شوهر من بوده ولم کن برم بزنم لهشون کنم  
 شهاب پقی زد زیر خنده  
 شهاب- خانمی اونا دارن به خوشگلایت حسادت میکنن بهشون اهمیت نده  
 حالا بگو بینم  
 -چی بگم  
 -بگو دوسم داری  
 -ها  
 -چیه همین الان به خاطر من میخواستی آدم بکشی حالا نمیتونی بگی  
 دوسم داری  
 -شهاب....من.....دوست....ن  
 اینو که گفتم با استرس نگام کرد آخه خنگ تر از این شوهر نبود اگه دوست  
 نداشتم مثل بقیه ردت میکردم  
 من- ندارم

یهو خشکش زد

شهاب- چ...چی

من- دوست ندارم...عاشقتم آقاییم

یعنی شوهر آزاری به این میگن

طفلی یه نفس راحت کشید بعدم ب\*غ\*لم کرد کنار گوشم گفت- دیوونتم

تنها عشق زندگیم

یا خدا جییییییغ برقرارو روشن گردن همه دیدن شهاب منوب\*غ\*ل کرده

من خودمو از ب\*غ\*لمش کشیدم بیرون رفتم طرف جایگاه عروس داماد

که بقیه کل زدن بعدم شیدا شهاب رو انداخت بیرون فرستادش تو مردا

مهسا- وایلیلیلیلی چی تو گوشت گفت

گفت دوست دارم نه

وای خدا خیلی عزیز ب\*غ\*لمت کرده بود

عه نازنین جییییییغ آروم باش گریه نکنی یه وقت آرایش پاک شه

-گریه چیه بابا آروم رفت بین اینهمه آدم ب\*غ\*لم کرد

اناھید- هیچم نرفت عزیزم الان عروسیته دامادم عروسش رو ب\*غ\*لم کرده

-مگه ندیدی چجوری نگامون کردن

شیدا- ولشون کن حسودا رو اینا چون شهاب ازدواج کرده اونم با یکی

خوشگل تر از خودشون حسودیشون شده بهشون اهمیت نده

ملیکا- عزیزم روز عروسیت نباید اینجا بشینی که پاشو یکم خوش باش

بعد دستمو گرفت و بلندم کرد منم رفتم و ر\*ق\* صیدم

شهاب

شیدا گفت برم قسمت مردا منم رفتم

امیرسام - چطوری داداش گلم چه عجب از عروس خانم دل کندی اومدی

به ما سر بزنی

-هی دل کندن کدومه بابا بیرونم کرد شیدا

یهو همه اونایی که اطرافم بودن و شنیدن منفجر شدن

امیر- راستش رو بگو بینم چیکار کردی بیرونت کردن

-چه کاری.... شیدا گفت برم بیرون خانوما راحت باشن

-عههههههه

میلاذ- سریه سرش نذار یه امروز رو

-ای قربون برادر زنم بشم

خب آگه بحث تموم شده بریم از جشن لذت ببریم

فکر نکنید مردا نمیتونن نج ما هم واس خودمون زدیم مردونه ر\*ق\* صیدیم

بله

نازنین

تا موقع شام آهنگ قطع نشد شهابم میومد زنونه یکم حرف های عاشقانه و

میرفت مردونه

والا پسره بیکاره میای اینجا فقط بگی دوست دارم و ب\*و\*س و بری

بگم فقط پیشونیم رو ب\*و\*سید نه لب که البته خواست ب\*و\*سه که من  
نذاشتم

فقط شام شد منو شهاب رفتیم از سالن بیرون تو یه آلاچیق

آخ ژووووووون خیلی اونجا خوجل بود

البته خوشی خیلی زود تموم شد

فیلبردار- نه نه عزیزم اول عروس خانم غذا بده اقا داماد

منم که همینجوری تو هنگ بودم

خدایا برا خوردن هم باید هی اینور اونور شیم

-خانم جون هرکی دوست داری بزار بخوریم بریم

فیلمبردار- عزیزم این کارا رو نکنید بعد میاید میگوید فیلم عروسیمون بد

شد تقصیر فیلمبردارمون بود

-بابا به خدا نمیگم

شهاب- بزار یکم فیلم بگیره بعد راحت باش

-باشه

خب من چیز دادم به خورد شهاب

شهابم خیلی آروم غذا رو گذاشت دهنم بابا مگه بچه ایم ایش

خب اون بیخیال شد منم افتادم در بخت غذا

آخیش با خیال راحت بدون اینکه کسی مزاحم بشه غذا رو خوردیم

فکر نکنید حمله کردم نه بابا مثل یه خانم با شخصیت خوردم

راستش به خاطر آرایشم بود که آروم خوردم

شهاب هی منو نگاه می‌کرد

-شهاب چرا زل زدی به من

-هیچی خانمی یاد روز اول اشناییمون افتادم

-روز اول که همو دیدم اممممممم عه اون روز که من کلی تو کلاس دردسر

درست کردم

جیسیییغ اینا نباید یادت بیاد

شهاب آروم خندید و گفت- خرابکاریاتو عشقه

-من که همه چیم عشقه حالا زود بخور بریم

-چشم خانمی

غذا رو خوردیم دیدیم صدای آهنگ میاد انگار اون طرف هم شروع کردن

رفتیم تو سالن

جیسیییییغ کلی لیوان گذاشته بودن رو هم شهاب هم رفت در یه شیشه ای

رو باز کرد که فکر کنم دلستر بود

رفتیم پشت لیوان ها ایستادیم بعد که فیلمبردار شروع کرد فیلم گرفتم ما هم

همه رو ریختیم رو لیوانا

همه شون پر شدن جیسیییغ خیلی قشنگ بود

مردا هم اومدن داخل منم میترسیدم لباسم کثیف بشه زود رفتم عقب

بعد چند نفر اومدن زیر لیوان هارو خشک کردن و رفتن

نوبت ر\*ق\*ص دونفره بود ما هم رفتیم وسط بقیه هم دست زنا و عشقاشون

رو گرفتن اومدن کلی هم اونجا ر\*ق\*صیدیم

تا که دیگه دی جی ها رفتن ماهم رفتیم سوار ماشین عروس شدیم رفتیم تو

خیابونا

آشنا و غریبه هرکی مارو میدید برامون بوق میزد

تو ماشین شهاب با یه دستش فرمون رو گرفته بود با اون یکی دستش دست

منو

رفته بودیم اطراف شهر بعدش از ماشین پیاده شدیم و تا صبح هم اونجا

ر\*ق\*صیدیم وای خدا دیگه اصلا نمیتونستم راه برم رفتم تو ماشین خیلی

خسته بودم

راستی ماشین عروس هم همون پرادو شهاب بود که با گل های رز سفید و

قرمز تزئین شده بود

شهاب هم اومد تو ماشین

شهاب- خوبی

-آره فقط یکم پام درد میکنه

-باشه عزیزم الان میریم خونه استراحت کن

باورتون میشه من هنوز خونه خودمون رو ندیدم مگه اینا میزارن

رفتیم خونه یا خدا چه در بزرگی

پیاده شدیم

مامانی- شهاب این دختر دست تو امانته نبینم گریشو در باریا

شهاب- مامان من غلط بکنم اشکشو در بیارم

مامان- عزیزم شهاب عدیته کرد بهم بگو خودم به خدمتش میرسم

-چشم مامانی جونم

مامانی منوب\*غ\*ل کرد بعدم داداشیم ب\*غ\*لم کرد بعدم باران رو

ب\*غ\*ل کردم ب\*و\*سیدمش با بقیه خدافظی کردیم و رفتیم تو

جییییییییغ

تو حیاط یه فرش قرمز بود اطرافش هم شمع گذاشته بودن خیلی خوشگل

بود

یه نگاه به بقیه حیاط انداختم یه استخر سمت چپم بود سمت راست هم

پراز گلای خوجل بود تا درختم ته حیاط بود

عه درخت اینجا چه میکنه

ولی چون ازشون دور بودم درست نمیدیدمش

وسط این حیاط بزرگم یه خونه دوبلکس بود

شهاب- از خونه خوشت میاد

-آره خیلی قشنگه ممنون

بعد لپش رو ماچیدم

بعده مردم دوباره هنگ کرد

دستم رو انداختم دور بازوش از هنگی در اومد اونم دستم رو گرفت با هم

رفتیم داخل

جییییییییغ تو خونه هم پر شمع بود گلای رز هم همه جا بودن

پس کار دیشبش این بود

از پله های پر از شمع رفتیم بالا بعدم

یا خدا اینجا چقدر اتاق داره

-شهاب

-جونم عزیزم

-اینجا چرا اینقدر اتاق داره

-برا بچه هامون

-یا خدا مگه من کبوترم تا بچه با هم بیارم

-نه عزیزم شما تاج سر بنده اید

خب عزیزم خونه بزرگ معلومه اتاق زیاد داره

-حالا کدومش اتاق منه

-اون که درش صورتیه ولی امشب شما پیش من میخوابید

-یعنی از فردا شب تنها میخوابم

-نچ

-ای بابا

-عه دوست نداری پیش من باشی

-آخه هی قولت رو زیر پا میزاری میچرونی من بدبختو

شهاب آروم خندید و گفت -خانمی آخه دلم نميخواه حتی هوا هم بینمون

باشه

-عه خو اینجوری میکشی منو که

-نترس خانمی

-باشه



بعد رفتم تو اتاقم

شهاب- عه کجا میری

-لباسم رو عوض کنم دیگه

رفتم تو اتاق ای بابا زپیش پشته

-شهاب جونم

شهاب- جون دلم

-میشه زیپ لباسم رو باز کنی

-چشم

اومد تو اتاق

شهاب- بچرخ

چرخیدم زیپ لباس رو برام باز کرد بعد رفت بیرون

منم لباسم رو در آوردم یه شلوار و تیشرت سفید که روش یه لب قرمز بود رو

پوشیدم

رفتم بیرون

-جییییغ

شهاب- خوبی

-تو چرا پشت در وایسادی ترسیدم

-ببخشید خانمی

یه نفس راحت کشیدم بعد شهاب دستم رو گرفت برد سمت اتاق روبه رو

به شهاب نگاه کردم اونم لباساش رو با لباس راحتی عوض کرده بود

شهاب- درو باز کن برو تو

یه نگاه بهش کردم بعد همینطور که داشتم میرفتم داخل اتاق در رو هم باز کردم

که یهو کلی گل برگ گل رز ریخت رو سرم خیلی قشنگ بود

شهاب اومد تو رفتیم داخل رو تخت با گلبرگ یه قلب درست کرده بودن دورو برمونم پر بادکنک رنگی بود

جیسیییغ خیلی قشنگ بود

پریدم ب\*غ\*ل شهاب و گونش رو ب\*و\*سیدم بعد سرم رو گذاشتم رو سینش

من- ممنونم خیلی قشنگه

-وظیفم بود عزیزم

اونم ب\*غ\*لم کرد

رفتم گوشیم رو آوردم و از قلب رو تخت عکس گرفتم

بعد با شهاب گلبرگ هارو ریختیم رو زمین رفتیم رو تخت وای خدا چقدر خسته بودم

شهاب منو در آغوش کشید و پیشونیم رو ب\*و\*سید

شهاب- شب بخیر عزیزم

-شب تو هم بخیر

چشمام رو بستم و خیلی زود خوابم برد

صبح با نوری که به چشمم میخورد از خواب بیدار شدم هنوز تو ب\*غ\*ل  
 شهاب بودم به صورتش نگاه کردم  
 خیلی معصوم به نظر میرسید  
 یکم تو جام چرخیدم و از ب\*غ\*لش او مدم بیرون که بیدار شد  
 -صبح بخیر

شهاب لبخندی زد و گفت -سلام.....کی بیدار شدی  
 -همین الان

دوباره چشماش رو بست منم دستم رو کردم تو موهایش و نوازشش کردم  
 رول\*ب\*ل\*ش لبخند ملیحی نشست چشماش هنوز بسته بود گفتم یکم  
 حالش رو بگیرم زدم پس کلش طفلی رو جا نشست  
 از عکس العملش خندم گرفت  
 شهاب- عه چرا میزنی  
 -دیدم پرو شدی زدمت

او مدم جلو او اوه نکنه میخواد تلافی کنه او مدم فرار کنم که دستم رو کشید  
 افتادم تو ب\*غ\*لش  
 شروع کرد نوازش موهایم  
 منم سرم رو گذاشتم رو سینم  
 -شهاب  
 -جونم  
 -میخوای تلافی کنی



-ممنون

لقمه رو گرفتم خوردم آخی یادش بگیر داداشیم هم برام لقمه میگرفت  
 یه جور میگم یادش بخیر انگار مال صد سال پیشه همین یه هفته پیش بودا  
 خب صبحانه رو خوردیم منم نوتلایی رو که تو کاسه مونده بود رو با قاشق  
 خوردم رفتم بالا

شهاب- نازنین بیا اتاقم کارت دارم

-باشه الان میام

رفتم تو اتاق شهاب

شهاب- خانمی

-جون

-جونت بی بلا

ماه غسل دوست داری کجا بری

-جیسینغ میریم ماه غسل

-آره دیگه معلومه حالا بگو کجا دوست داری بری هر کشوری خواستی

بری میبرمت

-امممممم من میخوام تو کشور خودمون برم ماه غسل

-جدی باشه حالا بگو کجا

-امممممم آها بریم جنوب

-جنوب

-آره میخوام برم دریای خزر رو هم بینم

میخوام برم امممممم آها میخوام برم بوشهر

شهاب لبخندی زد و گفت- باشه عزیزم وسایلات رو جمع کن منم برم  
 بلیط هواپیما بگیرم و یه اتاق تو یه هتل خوب رزرو کنم  
 -ممنونم آقاییم  
 بعدم سریع رفتم تو اتاقم  
 راستش من میخواستم برم بوشهر چون مامانم بیشتری بود که بعد به خاطر  
 کار بابابزرگ او مدن تهران و دیگه همینجا موندن

وسایلام رو جمع کردم وسایل های شهاب رو هم جمع کردم  
 بعد رفتم پایین ربابه خانم داشت ناهار درست میکرد  
 -سلام ربابه جونم خسته نباشی  
 ربابه- سلام خانم ممنون  
 -عه چرا خانم صدام میکنی من اسم دارم  
 -آخه عزیزم  
 -آخه و اگر و اما نداره نازنین صدام کن دیگه لطفا  
 -چشم نازنین خانم  
 -نازنین خالی حالا چی درست میکنی  
 -خورش سبزی  
 -جوون من عاشق خورش سبزیم  
 امممممم میخوام سالاد درست کنم خیار گوجه تو یخچاله دیگه  
 ربابه- نازنین عزیزم الان پرپسا میاد درست میکنه نمیخواد زحمت بکشی

-سالاد درست کردن که زحمت نداره کار اصلی رو شما دارید میکنید تازه  
منم حوصله ام سر رفته میخوام سالاد درست کنم  
بعد از تو یخچال خیار و گوجه و کاهو رو برداشتم و شستم دوتا پیاز هم  
برداشتم

رفتم شروع کردم

پیاز رفت تو چشم اشکم در اومد پا شدم صورتم رو بشورم که شهاب اومد  
بیخیال شدم دویدم سمت شهاب  
شهاب- نا...نازنین چرا گریه میکنی  
بغض کردم و گفتم - مرد  
بعدم گریه شهاب سرم رو آورد بالا  
شهاب- کی مرد بگو چی شده  
طفلی هل کرده بود گفتم  
-شهاب پیازه مرد

شهاب اول یکم نگام کرد یهو منفجر شد از اون ورم ربابه و پریسا خندشون  
گرفت

منم شروع کردم به خندیدن  
شهاب- دختر تو مننه سکنه دادی بگی پیاز مرد  
-خب مرد دیگه براش یه فاتحه بخون  
دوستان شما هم برا پیازه فاتحه بخونید

بعد از ناهار شهاب بلیط هارو بهم داد برای فردا صبح بود به خاطر همین  
 قرار شد شب بریم با همه خدافظی کنیم  
 رفتیم خونه بابا همه اونجا دعوت بودن  
 اون شب کلی با باران بازی کردم  
 -باران بگو عمه  
 آناهد -هنوز مامان نمیگه بگه عمه  
 -باید اول بگه عمه بعد مامان  
 بارانی بگو عمه  
 حرف خاصی نزدیم شهاب با مردا حرف میزدن درباره فوتبال و ورزش و  
 سیاست ما که نفهمیدیم چی میگن  
 ما خانما هم که دور هم جمع بودیم حرف میزدیم درباره لباس و مد حرف  
 میزدیم  
 بعد شام با همه خدافظی کردیم و رفتیم خونه

صبح با صدای زنگ ساعت بیدار شدیم و رفتیم لباسامون رو عوض کردیم  
 من یه لباس کرم تا یه وجب بالای زانو با شلوار جذب مشکی و شال کرم با  
 نوار طلائی پوشیدم  
 عینک آفتابی هم زدم یه کلاه هم سرم کردم رفتم بیرون  
 شهاب تا منو دید سرتا پامو برانداز کرد و یه لبخند زد  
 راستی یادم رفت بگم یه آرایش ساده کردم مثل همیشه کم رنگ



رفتیم پایین چمدونم هامون رو هم آوردیم با ربابه جون و پریسا جونم  
 خدافظی کردم و رفتم تو ماشین شهابم خدافظی کرد و سوار شد ربابه جون  
 پشت سرمون آب ریخت و ما هم رفتیم فرودگاه با تاکسی رفتیم چون  
 بعدش ماشین اونجا باشه خطرناکه  
 رسیدیم فرودگاه

رفتیم چمدون هامون رو تحویل دادیم و بعدم سوار هواپیما شدیم  
 من کنار پنجره نشسته بودم و شهاب هم کنارم  
 صندلی های جلو هواپیما سوار شدیم  
 هواپیما بلند شد و حرکت کردیم ای جوووووووون بالاخره میرم جایی که  
 مامانی دنیا اومده بود  
 تو هواپیما حوصلم سر رفت شهابم خوابش برد منم گرفتم خوابیدم  
 شهاب- نازنین..... نازنین پاشو رسیدیم  
 چشمم رو باز کردم هواپیما نشسته بود  
 شهاب دستم رو گرفت و بلند شد منم بلند شدم با هم رفتیم بیرون تو  
 فرودگاه چمدون هامون رو گرفتیم و رفتیم بیرون  
 جیییییییغ چقدر گرمه

شهاب یه تاکسی گرفت و اسم یه هتل رو بهش گفت اونم رفت همونجا  
 جییییییغ دریاش چه نازه لب دریا آدمای زیادی داشتن قدم میزدن بیچه ها  
 هم با شن ها بازی میکردن بعضیا هم رفته بودن تو آب از کنار یه پارک رد  
 شدیم

توش پر از قفس پرنده های مختلف بود  
 -شهاب میشه بعدا بیایم اینجا  
 شهاب- باشه عزیزم  
 راننده- اینجا پارک پرنده هاست به هرکی بگید راه رو بهتون نشون میده  
 شهاب- ممنون آقا  
 همینطور داشتم اطراف رو نگاه میکردم  
 ساختمان های نوساز خیلی خوشگل بودن خیلی از ساختمون ها هم هنوز  
 تموم نشده بودن  
 وارد یه خیابون شدیم که بانک های زیادی اونجا بود همینطور مغازه های  
 دیگه  
 خیابون شلوغی بود  
 رسیدیم به یه فلکه یه برج بزرگ که رو اون برج ساعت بود  
 راننده گفت این فلکه ساعته  
 به نظر من که خوجل بود جلو تر رفتیم سینما اونجا بود با یه صف شلوغ  
 یکم جلو تر رسیدیم هتل  
 هتل خیلی بزرگی بود  
 شهاب پول راننده رو داد و رفتیم تو هتل شهاب رفت کلید اتاقمون رو گرفت  
 رفتیم سوار آسانسور شدیم شهاب طبقه دوم رو زد  
 آسانسور که ایستاد پیاده شدیم اتاق ما ته راهرو بود رفتیم جلو  
 شهاب در رو باز کرد

اتاق خیلی بزرگی بود

یه تلویزیون جلو مبیل های کرم قرار داشت وسط مبیل ها یه میز شیشه ای  
سمت راست آشپزخانه و سمت چپ دوتا اتاق بود  
شهاب چمدون هارو گذاشت تو یکی از اتاق ها منم رفتم تو یخچال یه آب  
معدنی برداشتم

وای خدا چقدر تشنم بودا

یه لیوان آبم دادم شهاب

شهاب- ممنون

بعدش رفتیم تو اتاق خیلی خسته بودم مانتو و شالم رو در آوردم زیر مانتوم  
یه تاپ قرمز آبی پوشیده بودم حال عوض کردن شلوارم رو نداشتم پریدم رو  
تخت و چشمام رو بستم هنوز خوابم نبرده بود  
که شهاب دستش رو دور کمرم حلقه کرد  
چشمام رو باز کردم چرخیدم طرفش لباس تنش نبود شلوارش هم عوض  
نکرده بود طفلی اینقدر خسته بود خوابش برد  
وای خدا خیلی گرمه  
چشمام رو بستم و خوابیدم

با صدای زنگ گوشیم بیدار شدم بدون اینکه نگاه کنم کیه جواب دادم  
-بله-

میلا- اونجا هم گرفتی خوابیدی

- پدر خواب رو در آوردی  
 -داداش جان صبح زود بیدار شدم خسته بودم خب  
 شهاب بیدار شد  
 شهاب- کیه  
 -میلاده  
 -سلام منم برسون  
 -میلاذ شهاب سلام میرسونه  
 میلاذ- اونم خوابیده بود نه  
 -آره از کجا فهمیدی  
 -صدای گرفتش رو شنیدم  
 حالا کی رسیدین  
 یه نگاه به ساعت کردم و گفتم  
 -حدود سه ساعت پیش  
 -اون وقت به من زنگ نزدی بگی رسیدیم  
 -بیخشید داداشی  
 -حالا مهم نیست پاشید رها کنید بالشت بدبخت رو  
 -چشم داداش  
 -خب دیگه خدافظ  
 -خدافظ داداشی جونم از طرف من بارانی رو بب\*و\*س بای  
 -باشه خدافظ



دختره خیلی خوشگل بود صورت گرد و پوست سفید و موهای مشکی  
 چشم هاش هم مشکی بود یه بینی کوچولو و لب صورتی کوچیک داشت  
 یه خانم- آتنا مامان چیکار میکنی  
 دختره که حالا فهمیدم اسمش اتناست گفت - منو خاله داریم به اردک ها  
 غذا میدیم  
 خانم- سلام عزیزم  
 -سلام  
 و از جام بلند شدم بچه کی مامانش بود اصلا مو نمیزد  
 خانمه- عزیزم این انگشتر عروسیته درسته  
 -آره چند وقت پیش ازدواج کردم  
 -شوهرت کجاست  
 -رفته خوراکی بگیره همین اطرافه  
 نشستیم کلی با هم حرف زدیم خانم خیلی خوبی بود  
 گرم و صمیمی اسمش هم بهم گفت دلارام  
 یکم بعد شهاب اومد  
 طفلی عرق کرده بود و نفس نفس میزد  
 -عه شهاب خوبی  
 شهاب- آره فقط خیلی گرم بود  
 دلارام خانم- همسرتونه  
 -بله

دلارام- خوشبختم

شهاب- منم همینطور

بعد دلارام خدافظی کرد و رفت

شهاب- دو دقیقه رفتم دوست پیدا کردی

-آره

حالا شوکولاتای من کو

شهاب- نداشت

من- جیسینغ

شهاب خندش گرفت

بعد شوکولات هارواز تو پلاستیک در آورد داد به من

شهاب- بفرمایید خانمم

-ممنون

بعد بازش کردم یه تیکه ازش جدا کردم گرفتم طرف شهاب

-شهاب شکلات

ازم گرفت و تشکر کرد بعد یه پفک رو باز کردیم بقیه ی شکلات هارم

گذاشتم تو پلاستیک دست شهاب رفتم یکم به اردک ها پفک دادم بعد

رفتیم طرف بقیه ی قفس ها

ای جوووووونم طاوووووووس خیلی ناز بود سه تا بودن دوتاش سفید

یکیش همون رنگی که همه طاووس ها هستن

خب رنگ زیاد داره چجوری همش رو بگم

رفتیم اون طرف تر شاهین بود

چقدرم ناز بودن

آخی یاد آقا شاهین افتادم

یهو شهاب زد زیر خنده

-عه چرا میخندی

-یاد داداش من افتادی

-وای خدا بلند گفتم

-آره

ای بابا

رفتیم طرف بقیه ی قفس ها

تو به قفس پر طوطی بود یکیش خیلی بزرگ بود و حرف میزد البته کم یکم

بهش تخمه دادم بازش کرد و خوردش

نگا پرنده هم تخمه دوست داره

رفتیم به قفس دیگه مرغ عشق توش بود

یهو یکی دستش رو دور کمرم حلقه کرد

برگشتم دیدم شهابه

به مرغ عشق ها نگاه میکرد و لبخند میزد

-شهاب

شهاب- جونم

-بریم لب دریا



-بریم خانمم

دستش رو تو بین دستم قفل کرد و رفتیم لباسامون ساحل یه جای خلوت رو  
 ماسه ها نشستیم و به دریا خیره شدیم  
 شهاب دوباره دستش رو دور کمرم حلقه کرد منم سرم رو گذاشتم رو سینهش  
 و به دریا چشم دوختم

خورشید داشت غروب میکرد منظره خیلی قشنگی بود  
 جییییییغ ما که اصلا عکس نگرفتیم  
 -شهاب پاشو یه عکس بگیریم

-باشه

بلند شد و اومد طرفم جوری که غروب خورشید هم معلوم باشه ایستادیم و  
 عکس گرفتیم  
 عکس خوبی شد

بعدش با یه ماشین رفتیم سمت بازار  
 شهاب- هرچی خواستی بگو برات بخرم  
 -باشه آقایی

شهاب یه لبخند زد و دستم رو گرفت

جییییییغ یه گردنبند ناز دیدم ولی نه طفلی گفت هیچی ولی نگفت بیا  
 جیب مارو خالی کن که  
 شهاب- ازش خوشت میاد  
 اوا فهمید  
 -از چی

-از اون گردنبند که داشتی نگاش میکردی

-نه فقط داشتم نگاش میکردم

دستم رو کشید رفتیم طرف مغازه و شهاب از فروشنده خواست گردنبند رو

بیاره

-شهاب نمی

نذاشت حرفم تموم بشه و گفت- عزیزم من الان شوهرتم نمیخواد ازم

خجالت بکشی که

تازه خودم گفتم هرچی پس اینم جزوشه

فروشنده گردنبند رو آورد

یه قلب خوجل تو خالی بود دو طرف قلبه دوتا بال بود به بال ها زنجیرش

وصل شده بود

خوجل بود

شهاب- دوسش داری

-آره

-خوبه دیگه بین چیزی میخوای

-همین خوبه

-خانمی نگران جیب من نباش بین چیزی چشمت رو میگیره

-اممممم

یه گوشوار دیدم مثل گردنبند قلبی بود

شهاب رد نگاهم رو گرفت و گوشوار رو دید

شهاب- آقا میشه گوشواره رو بیارید

یکم راهنمایش کردیم تا فهمید کدوم رو میگیرم و آوردش

-خوجله

-باشه پس اینم میگیرم دیگه چی

-دیگه اینکه من بستنی میخوام

-خیلی خب باشه

-اینا رو بگیر بریم

-باشه

فروشنده فاکتور خریدش رو نوشت و شهابم حساب کرد

بعد من رفتم بیرون یکم بعد اونم اومد

یه پلاستیک هم دستش بود

عه من که اینا رو گذاشتم تو کیفم پس این چیه

شهاب- چی شده

-اون چیه

-بعدا میگم فعلا بریم

برام یه بستنی گرفت و بعد خوردن چشمم به یه مانتو خوجل خورد

سرمه ای بود و روش گل دوزی شده بود تا یه وجب بالای زانو و جیبم

داشت

شهاب- بریم پرو کنیش؟

-آره

رفتیم لباس رو پرو کردم شهابم اون چیزی که خریده بود رو گذاشت تو  
کیفم

شهاب- پوشیدی

-آره

درو باز کردم تا ببینه نظر بده

-نظرت

شهاب- عالیه

-ممنون

بعد رفتیم تو اتاق و مانتو خودمو پوشیدم

یه چنتا دست دیگه هم لباس خریدم شهابم که هیچی برا خودش نمیخرد

منم مجبور شدم خودم براش انتخاب کنم

دو تا لباس خوجل هم برا باران خریدیم و برای آناهید و مهسا و ملیکا و

شیدا هم مانتو ست مانتو خودم خریدم و غیره کلن هرچی دستم اومد

خریدم هم برا خودم هم شهاب هم سوغاتی برای بقیه

وای خدا از خستگی داشتیم میمردیم رفتیم هتل شهاب زنگ زد پیتزا

سفارش داد بیارن هتل منم رفتیم تو تو حموم وان رو پر کردم و نشستیم توش

خیلی خسته شدم شهاب که طفلی بیشتر از من چون کلی از خرید ها هم

دست اون بود ولی خب از فردا فقط خوش گذرونیه

قرار شد یک هفته اینجا باشیم بعدش بریم شیراز بعدم اصفهان بعد برگردیم  
تهران

حموم که کردم پا شدم حوله رو دور خودم پیچوندم اومدم بیرون رفتم تو  
اتاق شهاب نمودش

عه نگا یه حموم دیگه هم تو اون یکی اتاقه صدای آب میومد حتما  
اونجاست

خوبه پس با خیال راحت لباسم رو عوض میکنم  
رفتم یه تاپ و شلوارک پوشیدم بعد نشستم موهام رو سشوار زدم  
مشغول بودم که یکی از پشت سر دستش رو دورم حلقه کرد  
اول ترسیدم بعد گرمای دستش رو که حس کردم فهمیدم شهابه  
جییییییغ من فقط تاپ و شلوارک پوشیدم تو چرا اومدی تو  
البته شوهرمه

ولی نه گریهههههههه خجالت کشیدم

-شهاب

-جان دلم

-جییییییغ

-عه چرا جیغ میزنی

-آخه لباسام ل\*خ\*تیه خجالت کشیدم

-اول که من شوهرتم نیازی نیست ازم خجالت بکشی دوم خب چرا اینا رو

پوشیدی وقتی خجالت میکشی

- با حوله که نمیتونستم بشینم اینا رو پوشیدم که لباس های اصلی خیس نشن

شهاب سشوار رو ازم گرفت و مشغول خشک کردن موهام شد  
یکی در زد شهاب سشوار رو خاموش کرد و رفت در رو باز کنه منم تاپ و شلوارکم رو با تیشرت و شلوار راحتی عوض کردم  
شهاب در رو بست و اومد تو اتاق

- کی بود

- پیک بود شاممون اومد

- آخ جون پیتزاااااا راستی نوشابه هم گرفتی

- تو یخچال هست

رفتم ب\* و\* شس کردم بعدم رفتم پیتزا هارو از این برداشتم گذاشتم رو میز  
جلو تلوزیون

- شهاب مشکی یا زرد

- مشکی

با من هم سلیقست منم مشکی دوست دارم  
دوتا نوشابه مشکی برداشتم دیدم رو مبل نشسته منم نشستم پیشش در جعبه  
پیتزا رو باز کردم و رو شونه سس ریختم به به  
شهاب یه فیلم عاشقانه پیدا کرد و گذاشت  
یه تیکه برداشتم گرفتم جلوش

-بفرمایید

شهاب لبخندی زد و گفت- ممنون خانمی

بعد پیتزا رو برداشت منم برداشتم و مشغول شدیم

جاتون خالی خیلی خوشمزه بود

من توب \*غ\*ل شهاب بودم شهابم دستش دور کمرم بود یعنی الان اسم ما

چیه عاشق های دیوونه؟

خب پیتزا تموم شد نوشابه هم همینطور منم که خیلی خسته بودم نمیدونم

کی توب \*غ\*ل شهاب خوابم برد

صبح با نوازش های شهاب بیدار شدم

خیلی بیحال گفتم- صبح بخیر

-صبح شما هم بخیر خانمی

یکم کش اوادم بعد نشستم رو تخت خواستم پا شم که شهاب دستم رو

گرفت کشید که تعادل رو از دست دادم و افتادم توب \*غ\*لش

شهاب- یه چیزی یادت رفت خانمی

-امم چی

-ب\*و\*سم نکردی که

-ای بابا هر روز باید ب\*و\*ست کنم

-آره

لپش رو ب\*و\*سیدم اونم ولم کرد رفتم آب زدم صورتم و صورتم رو با حوله

خشک کردم

شهاب- لباسات رو ببوش بریم بیرون

-کجا بریم من هنوز صبحانه نخوردم

-بریم کافی شاپ بخور

-باشه

رفتم از تو چمدون یه مانتو بنفش تا یکم بالای زانو و شال بنفش با نوار

طلایی و شلوار جذب مشکی پوشیدم آرایش هم اصلا نکردم

آخه کی اول صبحی حال آرایش داره

رفتم از اتاق بیرون شهاب سرتا پام رو برانداز کرد و یه لبخند زد که در

جوابش منم لبخند زدم

رفتیم از هتل بیرون یه تاکسی گرفتیم رفتیم یه کافی شاپ

من کیک شکلاتی با آب میوه سوارش دادم شهابم همینطور

شهاب- الان میام

-کجا میخوای بری

اومد دم گوشم گفت- میخوام برم دستشویی اجازه هست نازنین بانو

-بله بفرمایید

شهاب رفت منم نشستم بقیه ی آب میوه ام رو خوردم

سنگینی نگاه کسی رو حس کردم زیر چشمی دنبالش گشتم که دیدم بله

دوتا پسر جوون زول زدن به من ایش نگا کنید تا چشتون دراد

نگاشون نکردم چون میدونستم میان طرفم مشغول خوردن کیکم شدم به

این دوتا چشم دریده هم اهمیت ندادم



ای بابا اومدن که

پسره- خانم خوشگله این شماره منه نگهش دار لازمت میشه

کاغذ رو گرفتم و پارش کردم ریختم تو صورتش بیشول عوضی مگه شهاب

به این بزرگی کنارم بود رو ندیدید

رومو کردم اون طرف که

یا خود خداaaaaaaaaaaaa شهاب اومد واییییییی

شهاب- بکش کنار

پسره - جنابالی؟

شهاب- شوهرشم

پسره یهو چشمش گرد شد اومد در بره که شهاب همچین زدش دو متر اون

طرف تر فرود اومد رو زمین

سو پرمن خودمه دیگه

پسره پاشد فلنگ رو بست در رفت

شهاب - نازنین پاشو

پاشدم با شهاب رفتیم

شهاب پول رو داد و رفتیم بیرون

-شهاب باور کن تقصیر من نبود تو که رفتی اومدن طرفم چیکارشون

میکردم

شهاب- میدونم عزیزم خودتو ناراحت نکن

شهاب یه تاکسی گرفت رفتیم سمت ساحل رو ماسه ها نشستیم

-شهاب هنوز عصبانی

-نه

-پس میشه امم نه ولش کن

-چی

-هیچی پشیمون شدم

-نازنین بگو دیگه

-خب....میشه سوار قایق بشیم

-معلومه.....پاشو بریم

خودش بلند شد دست منم گرفت بلندم کرد رفتیم طرف یکی از قایق ها

شهاب کلی پول به مرده داد که فقط ما دوتا رو سوار کنه اونم قبول کرد

رفتیم سوار شدیم

موتور قایق رو روشن کرد و رفتیم وسط دریا یکم که از ساحل دور شدیم

ایستاد منم دستم رو کردم تو آب

واااایییی چه خنکه

یکم چرخیدیم منم شالم رو گرفته بودم از سرم درنیاد شهابم منو گرفته بود

خلاصه بعدش که پیاده شدیم یکم چرخیدیم تا ساعت که رفتیم ناهار

شهاب- چی میخوری

یه نگاه به منو کردم

-امممممممم عه این شاهانه چیه

-چند نوع غذا توشه

-عه پس من همین رو میخوام

-باشه

شهاب رفت سفارش هارو داد و برگشت

یکم تو گوشیم چرخیدم که بالاخره آوردن نهار رو

توش هم مرغ بود هم کباب هم جوجه و...

خب مشغول خوردن شدیم

ای بابا باز یه پسره زل زده بود به من شهاب متوجه شد

شهاب رو به پسره- شازده تخته سیاه اون طرفه

پسره بیخیال دید زدن ما شد

خدایا خوبه ماتوم بلنده و آرایش هم نکردم اینجوری نگام میکنن وای به

حال اون روزی که با آرایش و ماتو کوتاه پیام

خب غذا مون رو خوردیم بعد شهاب رفت حساب کنه اینا اومدن طرف من

منم پاشدم شهاب پشتشون بود

رفتم طرفشون اونا هم اومدن جلو منم ازشون رد شدم پریدم توب\*غ\*ل

شهاب

شهاب هنگ کرده بود این دوتا رو که دید دستش رو دور کمرم حلقه کرد

پول غذا رو که حساب کرد دستم رو گرفت رفتیم بیرون

شهاب- اومدن سر میز؟

-داشتن میومدن که من بلند شدم

-کار خوبی کردی

خب از فردا شما تو هتل میمونی  
 -جان چرا آخه  
 -آخه میترسم بدزدنت  
 -مگه من بچم  
 -نچ شما خانم خوشگله منی  
 -خب این خانم خوشگله میخواد بدونه تو دیشب چی گرفتی  
 -خیلی چیزا  
 -نه اون که از طلا فروشی اومدیم بیرون دستت بود  
 برا مامانت بود دیگه  
 -نچ برا خانمم بود  
 -ها.... تو که برا من گردنبند و گوشوار گرفتی اون چی بود  
 -بریم تهران بهت میگم  
 -خدایا من تا اون موقع دق کردم از فضولی  
 -دق نمیکنی خانمی نگران نباش  
 خب خلاصه میکنم چند روز دیگه هم بوشهر موندیم بعد رفتیم شیراز  
 حافظ و سعدی و شهربازی  
 بعدم اصفهان  
 زاینده رود و....  
 خیلی خوش گذشت جاتون خالی







خیلی تعجب کردم یعنی تولد من رو یادش مونده

فردا تولدمه

-یادت مونده بود

-معلومه مگه میشه یادم بره اون هدیه رو هم فردا بهت میدم

خیلی خوشحال بودم که تولدم یادشه ب\*غ\*لش کردم اونم منوب\*غ\*ل

کرد

شهاب- فردا یه جشن بزرگ داریم

-نمیشه جشن دو نفره بگیریم

-تولد دوست نداری

-نه آخه این چند وقت مهمونی زیاد بودیم

-باشه هرچی تو بخوای

شب رفتیم خونه میلاد

جیسییغ بارانی جونم یه ماهی میشه ندیدمش

اول پریدم ب\*غ\*ل میلاد و ب\*و\*سیدمش بعد آناهید بعدم باران رو به

هیچکس ندادم

سوغاتی هایی که براشون گرفته بودیم رو بهشون دادیم

یه عروس خرگوشی هم خریده بودم برا باران بهش دادم اندازه خودش بود

همینجوری با دهن باز خرگوشه رو نگاه میکرد

آخی بچه داداشم



اون شب خیلی خوش گذشت کلی با باران بازی کردم و برای آناهید  
 خاطرات سفر گفتم و عکسامون رو نشونش دادم  
 بعد شام رفتیم خونه  
 من رو تخت اتاقم ولو شدم حدود نیم ساعتی با مانتو و شال رو تخت ولو  
 بودم  
 که یکی در زد  
 -بله  
 شهاب اومد تو  
 شهاب- هنوز لباسات رو عوض نکردی

-آخه خیلی خسته بودم  
 -خسته نباشی خانمم  
 پاشو لباسات رو عوض کن بریم بخوابیم  
 -باشه

بلند شدم و لباسام رو عوض کردم بعد رفتم اتاق شهاب  
 صدای آب میومد حتما حمومه جیییییییغ اون چیزی که شهاب برام گرفته  
 بود رو میزش بود خواستم برم بازش کنم بینم چیه  
 ولی نه اون میخواد فردا با این قافلگیرم کنه من نباید خرابش کنم  
 رفتم رو تخت نشستم یکم بعد شهاب از حموم اومد بیرون  
 لباساش تنش بود فقط موهاش خیش بود  
 بلند شدم حوله رو برداشتم و موهاشو خشک کردم



پا شدم رفتم جعبه ساعت کادوپیچ شده رو برداشتم گذاشتم تو کیفم یه  
مانتو مشکی و شلوار سفید جذب و شال سفید هم پوشیدم و رفتم پایین  
شهاب داشت تلوزیون میدید تا منو بلند شد  
شهاب- داری کجا میری

-میرم خونه داداشم یه چیزی باید بهش بدم  
میشه کلید ماشینت رو بدی

-صبر کن باهات میام

-میترسی تصادف کنم

-نه کی همچین حرفی زدم

-خب بزار تنها برم دیگه

خواهش

یه قیافه مظلوم هم به خودم گرفتم که گفت

شهاب- کلید ماشین رو میزه

-ممنون زود برم میگردم

رفتم کلید رو برداشتم و سوار ماشین شدم

یا خدا این کلن با ماشین خودم فرق میکنه چه کنم

خب دل زدم به دریا ماشین رو روشن کردم

آخیش چه راحتی روندنش

رسیدم جلو خونشون ماشین رو پارک کردم و پیاده شدم و دستم رو گذاشتم

روزنگ

اناھید- نازنین خدا بگم چیکارت کنه باران رو تازه خوابونده بودم بیدار شد

-ای جانم پس خوب شد بیدار شد وگرنه مجبور بودم خودم بیدارش کنم  
 -خب دیگه بیا بالا  
 در رو باز کرد منم رفتم بالا جلو در خونه که رسیدم صدای گریه ی باران رو  
 شنیدم  
 آخی بچه داداشم  
 آناهید در رو باز کرد رفتم تو و سلام کردم و باران رو ب\*غ\*ل کردم  
 -میلا کجاست  
 آناهید - سرکار دیگه  
 -خب بیا اینو وقتی اومد خونه بهش بده از طرف منم ب\*و\*سش  
 کادو رو بهش دادم  
 -این چی هست  
 -کادو تولد داداشمه دیگه  
 آناهید - وای خدا امروزه  
 -آره امروزه  
 بعد باران رو ب\*و\*سیدم و دادم ب\*غ\*ل آناهید  
 -خب دیگه من برم خدافظ  
 -چه زود  
 -اومده بودم اینو بدم و برم  
 یادت نره بهش بدی  
 -یادم نمیره خدافظ



- هفت

- چیسسیسیسی

همینجور داشتم نگاش میکردم که یهوزد زیر خنده

شهاب- چشمت در اومد از پس بازش کردی

- در نمیاد نگران نباش

گریهههه تو چرا منو بیدار نکردی

- آخه تو خواب خیلی ناز میشی

- جانم مگه تو چند وقته اینجایی

- یه ساعتی میشه

- چیسسیسیسیسیس چرا تو خواب نگام میکنی

- چون خانممی حالا پاشو که کلی کار داریم

همینجوری که دستم تو چشمام بود گفتم

- چه کاری

یه شاخه گل گرفت جلوم

شهاب- تولدت مبارک خانمی

گل رو ازش گرفتم و تشکر کردم بعدم بلند شدم شهاب رو از اتاق بیرون

کردم و رفتم آب به صورتم زدم و لباسام رو عوض کردم یه دکلمه قرمز با

سپورت مشکی پوشیدم موهام رو هم باز ریختم رو شونه هام

رفتم بیرون شهاب منو که دید نیشش باز شد

شهاب- چه ناز شدی

-بودم

-اون که البته فقط یه چیز کم داره

یه نگاه به خودم کردم

-اممم چی

-چشمات رو ببند

چشمات رو بستم که یه چیز گذاشت رو سرم

زود چشمات رو باز کردم و نگاش کردم یه لبخند ملیح رو لب\*ب\*ا\*ش بود

رفتم سمت اینه توی راهرو

جییییییغ ببخشید هی جیغ میزنما ولی باورم نمیشه

یه تاج طلا بود سه تا قلب که وسطی بزرگ تر بود و طلایی و دوتا کناریش

سفید بود

وای خدا خیلی ناز بود

شهاب اومد پشت سرم منم ب\*غ\*لش کردم و ازش تشکر کردم بعد دستم

رو گرفت رفتیم بیرون پشت خونه

عه پس بگو درخت اینجا چه میکنه روش خونه درختی بود

با هم رفتیم طرفش واییییییی پله طنابی

خدایا من میترسم از این برم بالا

شهاب- میترسی

-ها...نه...نه چرا بترسم...اصلا...نمیترسم.....خدایا!!!! آره میترسم

شهاب بقی زد زیر خنده خو چیکار کنم

سرم پایین بود که شهاب دستش رو گذاشت رو صورتم و سرم رو آورد بالا  
 شهاب- نترس عزیزم نمیفتی آگه هم بیفتی  
 میفتی تو ب\*غ\*ل خودم  
 با استرس نگاش کردم بعدم پله رو نگاه کردم  
 من- خب نازنین شجاع باش برو که رفتیم  
 شهاب داشت آروم میخندید منم رفتم طرف پله و ازش بالا رفتم  
 خب خیلی هم ترسناک نبود جلو در ایستادم که شهابم اومد بالا  
 شهاب- برو تو  
 رفتم جلو در رو باز کردم و وارد شدم که...

رفتم تو در رو باز کردم که کلی بادکنک از اتاق اومد بیرون خورد تو صورتم  
 رفتم عقب شهاب از پشت ب\*غ\*لم کرد  
 -اینجا چرا پر بادکنکه  
 -دوشش نداری  
 -چی میگی عاشقششششم  
 بعد رفتم تو وای خدا خونه درختی پر بادکنک بود بادکنک های رنگارنگ رو  
 دیوار با وسایل تزئینی اسم من رو نوشته بود  
 یه خرس عروسکی خیلی بزرگ که فکر کنم به جای اینکه من ب\*غ\*لمش  
 کنم اون ب\*غ\*لم کنه هم سمت راستم به مبل تکیه داده بود



والااایییی کییک رو که دیگه نگو یه کییک خیلی خوجل بود بی نظم ساده  
ولی شیک دو نوع خامه روش بود بالای کییک خامه سفید بود پایینش خامه  
بنفش روش هم سه تا گل بنفش بود کنارش هم دو تا گل وای خدا خیلی ناز  
بود دلت نمیومد بخوریش

شهاب دستم رو گرفت رفتیم نشستیم رو مبل  
شهاب- گفتمی مهمونی بزرگ نمیخوای منم سعیمو کردم مهمونی  
کوچیکمون برات جالب بشه  
-خیلی عالییه شهاب ممنونم

شهاب یه لبخند زدو شمع هارو روشن کرد موسیقی تولدت مبارک هم  
گذاشت بعد از فوت کردن شمع ها یه جعبه بهم داد اسم میلاد روش بود  
یعنی اونم اومده بود هدیه تولدم رو بهم بده  
بازش کردم یه دستبند طرح گل بود دستم کردم خیلی ناز بود شهاب هم که  
بهم این تاج خوجل رو داد با اون عروسک بزرگه  
کیکه خیلی خوشمزه بود جاتون خالی

اونقدر خسته بودم که تو ب\*غ\*ل عروسکه خوابیدم  
صبح که بیدار شدم تو ب\*غ\*ل آقاییم تو اقام بودم  
-شهاب.... آقا شهاب.... شهاب جان..... آقاییم  
ای بابا چرا بلند نمیشه

آخی عزیزم حتما دیشب خیلی خسته شده یه نگاه به ساعت کردم  
اوا من چجوری صبح بیدار شدم

خب خیلی آروم از ب\*غ\*لش او مدم بیرون برای اینکه بیدار نشده یه بالشت

دادم دستش ب\*غ\*لش کرد

رفتم آب صورتم زدم موهام رو شونه کردم و بستم بعدم رفتم پایین همون

موقع ربابه خانم او مد

ربابه جونى - سلام دخترم صبح بخیر

-سلام ربابه جونم

-الان صبحانه رو آماده میکنم

-نه نه نه

-چی نه عزیزم

-امروز میشه آشپزخانه رو در اختیار من بزارید

به خدا آشپزی یادم رفت از پس آشپزی نکردم

لطفا لطفا لطفا

-باشه عزیزم

-ممنون ربابه جونم خب شما برید استراحت امروز کارا با من

ربابه خانم رفت خوششون که تو حیاطه

منم رفتم آشپزخانه و وسایل کیک رو آماده کردم و گذاشتم تو فر

بعد رفتم پنکیک درست کردم با قهوه کیک شکلاتی که آماده شد روش رو

یکم تزیینی بریدم پنکیک هارو گذاشتم رو هم و تا میتونستم عسل ریختم

روش با یکم خامه و یه تمشک نازم روش

میز رو چیدم رفتم بالا شهاب رو صدا کنم

خندم گرفت آخه به جای من بدبخت داشت بالشته رو میچروند

-شهاب ول کن بالشت بدبخت رو

شهاب چشمش بسته بود و گیج میزد گفت- به زن من نگو بالشت

جلو خندم رو گرفتم رفتم نشستم رو تخت و دستم رو کردم تو موهایش وای

چه خوشه ور رفتن با موهای شوهرت

شهاب چرخید طرفم و بالشت بی نوارورها کرد

ولی نگا باز پررو شد سرش رو گذاشت رو پام

به نظرتون بزنم تو سرش خاطرات وقتی مامان باباش سر اسمش دعوا

میکردن یادش بیاد

خاستم بزنمش ولی خداییش دلم نیومد خیلی ناز خوابیده بود مثل بچه ها

شده بود

-شهاب پاشو دیگه

-من جام راحت

-بله دیگه مگه میشه راحت نباشی

عه پاشو دیگه

بالاخره آقا بیدار شدن خداروشکر

رفت آب به صورتش زد و اومد بیرون با هم رفتیم پایین برا صبحانه

من- امیدوارم از دست پختم خوشت بیاد

-خودت درست کردی

-آره از ربابه جون خواستم امروز آشنیزی با من باشه

شهاب یه لبخند زد و رفت پشت میز نشست صبحانه رو در سکوت خوردیم  
 وای خدا فکر کنم دیگه کیک نباید درست میکردم آخه پنکیک سرمون کرد  
 کیک خوردیم دیگه جون بلند شدن نداریم

شهاب- راستی این کارت عروسی کیوان و مهسا دیروز بهم داد

ازش گرفتم مال هفته دیگست عقد و عروسی با همه

آخی دختر دایی خلم داره عروس میشه اونم با کی داداش خل ترم

یعنی اگه بفهمن بهشون چی میگم تیکه بزرگه ندارم

یکم با خودم گفتم و خندیدم بعدم رفتم اتاقم ببینم لباس دارم یا باید برم

خرید

-اممممم من چی بپوشم برا اون شب

جیسسسسس هیچی ندارم اینا قدیمی شده

یهو شهاب در اتاق رو باز کرد هل کرده بود طفلی و نفس نفس میزد

-شهاب خوبی

شهاب همینجوری که نفس نفس میزد گفت - چی شده چرا جیغ زدی

آخی عزیزم فکر کرد اتفاقی افتاده

رفتم جلو دستش گرفتم آوردمش یکم بشینه نفسش بالا بیاد

-چیزی نیست همینجوری جیغ زدم ببخشید

یه لیوان آب دادم دستش آب رو که خورد حالش بهتر شد

شهاب- بیخودی چرا جیغ میزنی آخه

-آخه لباس برا عروسیشون نداشتم

-عروسی اینا یه هفته دیگست

-عه خو چیکار کنم

سرم رو انداختم پایین که گفت

-فردا میریم خرید

مثل فتر پریدم بالا- واقعا

-آره دیگه کار من شده بازار برون شما

-یادت نره این یکی از شرت هام بود

-نه یادم نرفته

بعد همینجوری که اتاق میرفت بیرون گفت -راستی پدر و داداش گرامیتون

امشب میان خونمون

-میلا

-نچ کیوان

-عه اون که داداش خلمه

-جرات داری تو روش بگو

-اگه شما همکاری کنید و بعدش نجاتم بدی تو روشم میگم

-نجات میدم ولی نگو

-حالا بینم چی میشه

عه چرا اومد تو عه چرا جلو من وایساده

عه چرا پیشونیم رو ب\* و\* سید

بعدش رفت بیرون

دستم رو گذاشتم رو پیشونیم این چندمین ب\*و\*سه بود  
 والا حسابش از دستم در رفته  
 خب امشب رسید و بابایی و داداش گله و البته داداش گله با بارانی هم  
 اومدن  
 عه شهاب نگفت اونا هم میان که  
 ولی خیلی هم خوب شد میخوام به خاطر هدیه ازش تشکر کنم  
 رفتم پایین - سلام به داداش گله و داداش خله  
 میلاد و کیوان یه نگاه به هم انداختن  
 میلاد- الان خله کیه گله کیه  
 از پشت سرشون شهاب علامت میداد نگو  
 که میلاد کیوان برگشتن سمتش اونم بی حرکت ایستاد  
 منم که داشتم منفجر میشدم  
 رفتم جلو باران ب\*غ\*ل کیوان بود  
 -بده من بینم بچه داداشمو  
 سلام تیلوی عمه  
 کیوان باران رو داد ب\*غ\*لم یکم نازش کردم که بابا و آناهیدم که تو حیاط  
 بودن اومدن و باهاشون سلام و احوال پرسى کردم  
 پریسا جون از مون پذیرایی کرد  
 منم تمام مدت داشتم با باران بازی میکردم میلاد کیوان هم هنوز تو کف  
 بودن که خله کیه گله کیه

به خدا اینا از باران بچه ترن  
 یه نگاه به میلاد کردم که دیدم ساعته رو دست کرده خیلی خوشحال شدم  
 منم دستبنده دستم بود  
 از میلاد تشکر کردم کیوان هم تعجب کرده بود که چرا نگفتم تولدمونه  
 بعد از شام رفتیم بدرقه شون  
 کیوان و بابا با ماشین کیوان رفتن یه ماشین شاسی بلند بود که اسمش رو  
 نمیدونستم  
 میلاد و آناهیدم با ماشین خودشون رفتن  
 بابا میخواست برا میلاد یه ماشین خارجی خفن بگیره ولی میلاد گفت بچه  
 نیست که باباش بخواد براش ماشین بگیره به خاطر همین اولاً با ماشین من  
 میرفت و میومد تا اینکه چند وقت پیش یه پارس سفید گرفت قبلی مشکی  
 بود  
 ماشین منم میلاد آورد خونمون الان تو پارکینگه ولی خب از اونجایی که  
 ماشین شهاب همیشه جلوشه نمیتونم درش بیارم  
 اونا رفتن ماهم رفتیم اتاقامون لباسام رو عوض کردم  
 درسته کیوان بهم محرمه ولی خب هنوز نمیتونم جلوش شالم رو در بیارم  
 خجالت میکشم  
 خب لباسام رو عوض کردم پریدم رو تخت اومدم چشمام رو بیندم که یکی  
 در زد  
 شهاب- نازنین خوابیدی  
 -تو همین مایه ها

شهاب- باشه شب بخیر

-شب بخیر

عجیبه نیومد تو

خب برا من خوبه دیگه لبو نمیشم ولی خب جای تعجب داره

بیخیال بگیرم بخوابم

چشمام رو بستم خیلی زود خوابم برد

صبح با صدای زنگ گوشیم بیدار شدم

مستقیم رفتم تو حموم وان رو پر کردم و نشستم توش

آخیش یختم باز شد

خواب از سرم پرید بعد حموم رفتم موهام رو سشوار کردم و بستم لباسام

هم پوشیدم و رفتم پایین

شهاب انگار خونه نبود

-ربابه جونم شهاب کجاست

ربابه جون- رفته شرکت عزیزم بیا صبحانتو بخور مادر

عه رفته شرکت باباش

وای آره دیگه چقدر خنگی نازنین قرار بود بعد ماه غسل بره پیش باباش کار

یاد بگیره

رفتم صبحانه خوردم بعدم رفتم بالا تو اتاقم حوصله ام سر رفته بود

-امممممم حالا چیکار کنم



آها فهمیدم

سریع بلند شدم و زنگ زدم به دخترا بیان اینجا قر بدیم

عه خو چیه یاد مجردیم کردم

مهسا و آناهید و ملیکا و شیدا همه قبول کردن

منم رفتم به ربابه جونم گفتم که مهمون دارم

حدود نیم ساعت بعد او مدن

- جیسییغ بارانی جونمو بده

آناهید - علیک سلام بله خوبیم ممنون

- ببخشید خو عشق عمه رو دیدم یادم رفت

آناهید- باشه حالا گریه نکن شهاب میاد تیکه تیکمون میکنه بفرما اینم

عشقت

باران روزش گرفتم بعد همه با هم رفتیم داخل

نشستیم چیپس و پفک و اینا میخوردیم و حرف میزدیم یکم از رو بیکاری

آرایش کردیم و ر\*ق\* صیدیم

بارانی رو هم ر\*ق\* صوندیم طفلی گریش در او مد از پس بالا پایینش کردم

مامان جانش هم یکی زد پس کلم

- میگم ملی شایان چقدر بهت میرسه مگه

ملیکا- چطور

- خیلی چاق شدی

مهسا- عه مگه نمیدونی

- چیو



-خسته نباشی

شهاب- حالا که دیدمت خستگیم در رفت

-خب دیگه برو یه آب به صورتت بزن بعد بیا پایین ناهار بخوریم

-چشم

اون رفت تو دستشویی منم رفتم کت و کیفش رو گذاشتم تو اتاق اومدم

پایین به ربابه خانم کمک کردم میز رو چیدیم

شهاب که اومد پایین ناهارمون رو خوردیم و شهاب رفت تو اتاقش منم میز

رو جمع کردم و رفتم بالا تو اتاقم و یکم تو تلگرام چرخیدم

وای خدا عروسی کیوان و مهسا امشب منم الان با عروس خانم آرایشگام

آرایش من زودتر از مهسا تموم شد

رفتم لباسی رو که دیروز با شهاب رفتیم پاساژ خریدیم رو پوشیدم یه لباس

مجلسی بلند قرمز با گل های صورتی رو سینش نگین کاری شده بود و از

دور کمر تا پایین گل کاری خیلی ناز بود سلیقه شهابه

کار مهسا هم تموم شد یا خدا این خلوچل ما چه خوچل شد

-دختر دایی خلم چه ناز شدی

مهسا- الان موندم تشکر کنم یا دوپا بیام تو حلقه

-تشکر کن

وایسبیبی وایسا یه عکس ازت بگیرم

ازش یه عکس خوچل گرفتم که یکی از آرایشگرا اومد گفت داماد منتظره

به مهسا کمک کردم رفتیم پایین

خب عذاب فیلمبردار گیر بده برا اینا هم نازل شد

هی بهشون گیر میداد مهسا کلافه شده بود و کیوان هم بیخیال به مهسا  
چشم دوخته بود  
خب اونا رفتن شهاب اومد جلوم منم سوار شدم رفتیم سمت تالار البته اونا  
رفتند عکاسی

رفتیم تالار من کلی با باران بازی میکردن بارانم میخندید قربونش برم  
ملیکا هم پیش من نشسته بود آناهید و شیدا داشتن میر\*ق\*صیدن  
وایییییی عروس داماد اومدن  
خب کلی دست و کل بعد رفتن که خطبه عقد رو بخونن  
منم رفتم بالا سرشون قند میسایدم  
عاقد خطبه رو خوند و برای بار اول  
من -عروس رفته وب گردی  
یهو سالن رفت رو هوا  
کیوان هم آروم میخندید مهسا هم برگشت با تعجب نگام کرد  
-عزیزم وقتی عروس میره نوتلا بخوره وب گردی هم میره دیگه  
مهسا - داری تلافی میکنی  
-وای کیوان چه زن باهوشی گرفتی خوش به حالت  
مهسا گوجه شده بود که کیوان دستش رو گرفت اونم سرش انداخت پایین  
لپاش هم سرخ شد  
ایش تو هنوز ازش خجالت میکشی

خب برای بار دوم عاقد گفتم  
 من - عروس رفته ایمیلش رو چک کنه  
 بازم همه زدن زیر خنده  
 مهسا - نازی میکشمت  
 - حرس نخور عزیزم شیرت خشک میشه بچت گشنه میمونه

برای بار سوم عاقد گفتم  
 مهسا خیلی آروم گفتم - با اجازه بزرگترای بله  
 خانوما کل زدن  
 خب بعدش دیگه معلومه  
 کیوان و مهسا با هم ر\*ق\* صیدن ماهم با شوهرامون بعدش مردارو  
 انداختیم بیرون و فقط خانوما بودیم  
 تازه بارانی هم رو میز دست میزد عمه قربونش بره  
 - مهسا چرا اینقدر ساکتی  
 مهسا - نازنین  
 - بله  
 - امشب باید از مامان بابام جدا شم  
 - آره دیگه بزرگ میشی بعدم تو خونه جدیدتون زندانی که نیستی هر وقت  
 خاستی برو ببینشون  
 حالا هم بسه مظلوم بازی پاشو بینم  
 دستش رو گرفتم و بردمش تو جمع تا وقت شام نداشتم بشینه

کیوان هم میومد و میرفت  
 راستی من تو این مراسم فهمیدم عمه دارم  
 وای با یه مامان بزرگ که هی غر میزد موندم چه مدلیه این  
 کلی هم چرت و پرت گفت درباره مامانم که میخواستم پاشم بزنم تو  
 دهنش دندون مصنوعی هاش بیفته تو لوزالمعدش  
 اه اه خدا مامان بزرگ اینجوری نصیبتون نکنه یا خدا  
 موقع شام هی که آناهید گیر میداد و چرت میگفت  
 یکیش این- پسرای من بهتر از اینا رو میتونستن بگیرن  
 من موندم بابابزرگم آخه چقدر بی سلیقه بوده آخه

آناهید نزدیک بود گریش بگیره اعصاب برام نداشت  
 مامان بزرگ- بده ببینم نتیجمو  
 نگاش کن مثل پسر خوشگله خداروشکر که به مامانش نرفته  
 شما بودین چیکار میکردین  
 من- بچه دوستم رو بده  
 رفتم باران رو برداشتم و گفتم  
 -باید خداروشکر کنی که به تو نرفته عجزوه  
 دست آناهید رو گرفتم بلندش کردم رفتیم رویه میز دیگه  
 اه عجزوه نکبت  
 -آناهید خواهری گریه نکن عزیزم

آناهید همینجوری که داشت اشکاش رو پاک میکرد گفت- مگه ندیدی چیا  
گفت

-به اون عفریته اهمیت نده

مامان بزرگ - مامانت بهت ادب یاد نداده

-صدقه سری پسر گل شما از سالگی مامانم رفت اون دنیا

-با بزرگترت درست حرف بزن

-من به اونایی احترام میکنم که به منو خانوادم احترام کنن نه آدمهایی مثل

تو حالا هم ما اومدین عروسی دختر دادیم نمیخوام روز خوبم به گند کشیده

بشه برو پیش دختر گلت

یه نگاه بهم کرد و یه ایش گفت رفت

نکبت

مهسا و کیوان بیرون بودن برا شام وقتی اومدن داخل کادو هارو دادیم و مردا

اومدن تو

میلاد- آناهید چرا چشمات قرمزه گریه کردی

آناهید- چیزی نیست

من- عفریته ای به نام مادر بزرگ هرچی از دهنش در اومد بهش گفت

میلاد- کی

-والا ما از پدر بزرگ مادر بزرگ شانس نداشتیم

میلاد- بابا بزرگ آدم خوبیه

-سلیقش تو حلقم

میلاد- چی گفت بهتون  
 بهش گفتم چی گفته یعنی داشت آتیش میگرفت  
 -فعلا هیچی نگو عروسی خراب نشه  
 میلاد- نگران نباش نمیگم  
 بعد دست آناهید رو گرفت  
 میلاد- به حرف بقیه اهمیت نده تو برای من بهترینی  
 آخی نزدیک بود اشکم در بیاد  
 شهاب- نازنین اینجایی دو ساعته دارم دنبالت میگردم  
 عه چی شده  
 -هیچی خب بفرمایید امرتون  
 شهاب دستش رو دراز کرد  
 شهاب- افتخار میدید  
 -بله البته  
 دستش رو گرفتم میلادم آناهید رو بلند کرد و باران رو به بابا سپردن  
 رفتیم با هم بر\*ق\*صیم  
 راستی کتم رو پوشیدم و شالمم سرم کردم وقتی مردا اومدن  
 داشتیم میر\*ق\*صیدیم که چشمم خورد به بابا و باران با یه آقای پیری که  
 خیلی شبه به کیوان بود عه ببخشید کیوان شبه به اون بود  
 فکر کنم همون پدر بزرگ جان باشد



داشت با باران بازی میکرد بارانم میخندید منم ناخواسته یه لبخند رو لبام  
نشست که

که این عجوزه رو دیدم رفت باران رو ب\*غ\*ل کرد

یعنی تا دیدمش نزدیک بود بالا بیارم

شهاب- نازنین حالت خوبه

-ها...آره...آره خوبم

شهاب رد نگاهم رو گرفت تا عجوزه رو دید خندش گرفت

شهاب- حرس تورم در آورده نه

-آره

عه وایسا بینم منم؟ دیگه حرس کی رو در آورده تو فامیل اینا دختر کمه که

حتما مامان کیوان

شهاب- هرکی که فکرش رو بکنی یکیشم مامان کیوان

آهنگ عوض شد منو شهاب رفتیم نشستیم یادم اومد باران دست این

عجوزست

وای خدا

شهاب- کجا میری

-باران رو بیارم

-منم میام

من رفتم شهابم اومد دنبالم

باران ب\*غ\*ل بابا بود عجوزه هم چپ چپ نگاهش میکرد

یا خدا چس نزنه بچه داداشمو

-بابایی باران رو میدی ببرمش

بابا- کجا ببریش

-میخوام باهاش بازی کنم

بابا باران رو داد ب\*غ\*لم یکم نازش کردم

بابابزرگ -ایشالا بچه خودت عزیزم

نه ممنون من بچه نمیخوام یعنی الان نمیخوام ولی گفتم

-ممنون

و یه لبخند زدم شهاب چش درومده بایه لبخند نگام میکرد

ها چیه بچه میخوای نه ممنون من نمیخوام از الان گیر بچه باشم فعلا

میخوام واس خودم خوش باشم

بابا- ایشون پدربزرگت هست دخترم

-بله میدونم

چشماش گرد شد- جدی میدونی

آها حتما میلاد بهت گفت

-نه تا دیدمشون چهره کیوان اومد تو ذهنم

بابابزرگ- چهره هارو خوب تشخیص میدی

نازنینم الان چند سالته

من-

بابابزرگ دستش رو گذاشت رو صورتم و نوازشم کرد- تو و میلاد دقیقا شبیه  
به همین

-خب دوقلوها مثل همین دیگه

یهو چشماش باز شد عه نمیدونست ما دوقلوویم

بابابزرگ- شما دوقلووید

-بله

مهسا- نازی تو عروسی همه ترکوندی جز من

آخی عزیزم راست میگه

-بیخشید مهسا جونم بیا بریم

یه خدافظی با اونا کردم و باران ب\*غ\*لم بود رفتم وسط

اناهید- بچمو چرا آوردی

-آوردم ر\*ق\*ص یادش بدم

یکم بالا پایینش کردم و تکونش دادم که دیگه گریش گرفت و میلاد

ب\*غ\*لمش کرد

منم با مهسا و یکم با کیوان ر\*ق\*صیدم که شهاب دستم رو گرفت برد با

هم بر\*ق\*صیم

حسوده والا اینکه داداشمه

-حسود جونم

شهاب- من کی حسودی کردم

-حسودی کردی دیگه با مهسا که بودم چیزی نگفتی تا رفتم با کیوان گوجه

شدی

-خب تو که میدونی حسودم پیشم بمون فقط با من بر\*ق\*ص

-نمیخوام گوجه که میشی ناز میشی

-عه من کی گوجه شدم هی میگی

-دفعه بعد اینه میگیرم جلوت متوجه سرخ شدنت بشی

-نازنین

-هان

-هان چیه باید بگی بله

-اون رو سر سفره عقد بهت گفتم دیگه پررو نشو

شهاب آروم خندید بعد رو به من گفت - خانمی تو دلت ب

نداشتم حرفش رو کامل بگه

-نه نمیخوام ممنون

-عه اصلا گذاشتی بگم

-میدونستم چی میخوای بگی

آخه من خودم بچم بچه میخوام چیکار

-ولی من میخوام

-سه چهار سال دیگه چشم

-جان.....سه چهار سال

-آره عزیزم این کجاش تعجب داره

خیلی مظلوم گفت- نازنین

-عه تو منو به خاطر بچه گرفتی.....باشه آگه بچه میخوای برو یه زن دیگه  
بگیر تورو به آرزوت برسونه

بعد دستش رو ول کردم و رفتم پیش مهسا با اون ر\*ق\* صیدم  
این چرت و پرتا رو باور نکنیدا اینارو گفتم دست از سرم بردارن وگرنه من  
هم اونو دوست دارم هم بچه ولی خب سال کمه دیگه الان نی نی نمیخوام  
یکم با مهسا بقیه دخترار\*ق\* صیدم ولی با داداشام نه  
شهابم که نشسته بود رو صندلی و منو نگاه میکرد راستش از حرفم پشیمون  
شدم

مراسم تموم شد رفتیم سوار ماشینامون شدیم شهاب ساکت بود و هیچی  
نمیگفت

-شهاب

خیلی سرد جوابمو داد- بله

-میخواستم.....بگم.....معذرت میخوام.....من....من اون ....اون  
حرفارو از ته دل نزدم.....متاسفم

شهاب برگشت طرفم سرم پایین بود خجالت میکشیدم چون بعد اون همه  
خوبی که در حقم کرد حالا من اینجوری جوابش رو دادم  
شهاب دستش رو گذاشت رو چونم و سرم رو بالا آورد  
عه چرا داره نزدیک میشه وایسا بینم چی شد جییییغ میخوای چیکار کنی  
ل\*ب\*! ش رو گذاشت رو لبام و لبام رو ب\*و\* سید

از این طولانی ها نه یه ب\*و\*سه کوچولو  
 شهاب- از دست ناراحت نیستم خودتو ناراحت نکن  
 اون ازم دلخور نبود ولی من از خودم بودم  
 نتونستم جلو خودمو بگیرم پریدم ب\*غ\*لش اونم ب\*غ\*لم کرد  
 یکی زد به شیشه  
 اوا خاک عالم اینکه امیره  
 امیر- عاشقان عروس و داماد رفتنا  
 من سرم رو انداختم پایین شهاب خیلی ریلکس گفت  
 شهاب- الان ما هم میریم دنبالشون  
 از اونجایی که خیلی خوب پسر دایی خلم رو میشناسم مطمئنم از مون  
 و ایاااایییی عکس گرفته  
 -امیرسام  
 امیرسام-بله  
 -گوشیتو بده  
 امیرسام-چرا  
 -کار دارم بده  
 گوشیتو داد مستقیم رفتم تو گالری  
 امیرسام-عه تو گالری چرا رفتی....نازی بیا بیرون  
 -شهاب شیشه رو بده بالا  
 امیر-چی بده بالا نازنین

شهاب شیشه رو داد بالا درارو هم قفل کرد

شهاب- چی شده

- جیسسیییغ همینطور که حدس میزدم از مون عکس گرفته

شهاب- چیکار کرده

اینو داد زد امیرم که مثل مارمولک چسبیده بود به شیشه شنید اومد در بره

شهاب پیاده شد افتاد دنبالش منم زود عکس هارو پاک کردم رفتم پایین

البته قبلش برا خودم فرستادم

میلا- چرا افتادین به جون هم

- بیشعور از مون عکس گرفت

امیر پشت میلا-د قائم شده بود شهابم دوباره گوجه شده بود

از تو کیفم اینه برداشتم گرفتم جلوش

- بین گوجه شدی بعد میگی نه

یهو همه منفجر شدن شهابم از حالت گوجه ای در اومد

عکس ب\*غ\*ل کردنمون رو نشون میلا-د دادم

میلا-د یه نگاه به عکس یه نگاه به شهاب یه نگاه به امیرسام

بعدم دست امیر رو گرفت آورد جلو

میلا-د بفرما داداش تا میتونی بزنش

امیرسام- اینم پسر عمس ما داریم

یا خدا |||||

شهاب اومد نابودش کنه اون یا خدا رو گفت و در رفت بقیه هم منفجر

شدیم

ملیکا- عروس داماد رفتم ما چرا اینجاییم  
 -وای راست میگی شهاب ولش کن بیا بریم  
 شهاب بیخیال امیر شد فقط یکی زد پس کلش و رفتیم سوار ماشین شدیم  
 -جییییییییغ شهاب چرا اینقدر تند میری  
 شهاب- تا بهشون برسیم دیگه  
 -حالا مهسا رو درک میکنم که میترسید موقع رانندگی من جلو بشینه  
 شهاب خندید و سرعت ماشین رو کم کرد  
 بهشون رسیدیم و براشون بوق زدیم  
 یکم تو خیابون ها چرخیدیم و بوق زدیم بعدم هرکی رفت خونه خودش

چون پیاده شدن نداشتم پاهام درد میکردن خیلی زیاد  
 شهاب- چرا پیاده نمیشی  
 -پام درد میکنه تو برو یکم دیگه منم میام  
 از ماشین پیاده شد منم داشتم پاهام رو ماساژ میدادم که در باز شد  
 جییییییغ شهاب ب\*غ\*لم کرد  
 من همینجوری داشتم نگاش میکردم ولی اون بدون هیچ حرفی در ماشین  
 رو بست و منو برد تو خونه  
 -شهاب  
 -جانم  
 -میشه بزاریم زمین



- مگه پات درد نمیکرد  
 - آخه من از بلندی میترسم  
 - چرا دروغ میدی  
 - دروغ نگفتم  
 - تو اگه از بلندی میترسی چجوری رفتی ترن و سفینه  
 اوا لو رفتم حالا چی بگم یکم کمک کنید  
 - ام.... خب.... من.... چیزه.... عه خب میترسم بیفتم  
 - بهم اعتماد نداری.... من تورو فقط یه جا میندازم اونم رو تخته  
 سرم پایین بود و خیلی آروم گفتم - سنگین نیستم  
 شهاب - نهج مثل پر راحت بلندت کردم  
 موندم اون همه شکلاتی که میخوری چرا چاققت نمیکنه  
 - چاق بشم که چی بشه  
 جیسسیسیغ خوابم میاد بیرم تو اتاقم  
 - چشم امر دیگه ای نیست  
 - یه شربت برام بیار ممنون  
 هیچی دیگه طفلی ترسید کلی کار دیگه هم بهش بدم ساکت شد  
 عه خو خودت گفتمی امر دیگه نیست منم تشنم بود خب  
 شهاب بردم تو اتاق و رو تخت گذاشتم و رفت بیرون  
 عه کجا رفت  
 رفتم لباسام رو عوض کردم یه شلوارک تا زانو با یه تیشرت پوشیدم بعدم  
 خودمو پرت کردم رو تخت





در باز شد کیوان باران رو جلو صورتش گرفته بود و گفت - عمه میشه

ب\*غ\*لم\*کنی

- فقط باران جونمو

باران رو ب\*غ\*ل\*کردم باهاس بازی کردم بقیه بیرون بودن

کیوان - نازنین

- هان

- تو هنوز منو برادرت نمیبینی

نمیدونستم چی بگم جوابم هم آره بود هم نه

من کیوان رو داداش صدا میکردم ولی هنوز ازش خجالت میکشیدم

- جوابی ندارم

- نیازی نیست ازم خجالت بکشی تو دختر خجالتی ای نبودی

- نیستم

- پس میشه باران رو بزاری زمین مارم ب\*غ\*ل\*کنی

اینو با لحن شیطونی گفت

منم مثل برج زهرمار نگاش کردم

- برو بگو زنت ب\*غ\*لت\*کنه

- نمیخوام میخوام آجیم ب\*غ\*لم\*کنه

خب اشکال نداره ب\*غ\*ل\*ش\*کنم که نه؟

باران رو گذاشتم رو تخت و ب\*غ\*ل\*ش\*کردم

کیوان - حس خوبیه خواهرت ب\*غ\*لت کنه

-بچه تو عقده ب\*غ\*ل داری

-راستش آره

-هان

-خب مامانم که خیلی وقته مرده خواهرم یا برادرم که نداشتم بابا هم که

همش سر کار بود این شهابم که یه ب\*غ\*ل به آدم نمیده

-جلل خالق اینکه همش منو ب\*غ\*ل میکنه

-بعد از خواهر و مادرش تو تنها کسی هستی که ب\*غ\*لش میکنه

راست میگفت نه درباره شهاب منظورم خودش بود اون تک فرزند بود و

مادرش هم از دست داده بود منو میلاد همون داشتیم ولی اون تنها بود

شهاب- الان کی بود داشت میگفت من بی غیرتم

-نمیدونم

شهاب- نمیدونی

-ام باران بود؟ بارانی چرا به عمو گفتم بی غیرت

بعد رفتم ب\*غ\*لش کردم

میلاد- آی بچه منو وارد بازیتون نکنین

اومد ب\*غ\*لش کنه باران چسبیده به من ای قربونش برم

-مثل اینکه منو بیشتر دوست داره

داداش جان جوجوت پیش من میمونه

آناهیید - چرا اینقدر سروصدا میکنین قرار بود برید این خرس قطبی رو بیدار

کنینا

-جانم....خرس قطبی خودتی....اصلا چرا بیدارم کنین  
 بلند گفتم- برید بیرون میخوام بخوابم  
 میلاد- یه نگاه به ساعت کن چه خبرته  
 -خو دیشب عروسی بودم خسته

ملیکا- بیدار شد....عه بیداری که پس چرا نمیاید پایین

-بیایم پایین چیکار

ملیکا- هیچی دور همی

-آخه من خوابم میاد

آناهید- میگم خرسی میگی نه

باران شروع کرد خندیدن

-عه چرا یهو یی زد زیر خنده

آناهید- حتما یه چیزی دیده خوشش اومده

گذاشتمش رو زمین بینم میره سمت چی وایییییی رفت طرف میز آرایشم

خدایا تاجه هنوز اونجاست نکنه اونو دیده

آره همون بود

رو پاهاش ایستاد و خواست برش داره ولی نرسید بهش

همه چرخیدن طرف شهاب حتما به خاطر تاج تعجب کردن

رفتم باران رو ب\*غ\*ل کردم تاج رو گذاشتم رو سرش

خندید ای جانم چه ناز میخنده مثل آناهیده

- چرا همتون خیره به شهابین  
 حالا میدونستما میخواستم ببینم چی میگن  
 که البته هیچکس چیزی نگفت  
 -نگاش کنید چه ناز میخنده  
 کیوان اومد ب\*غ\*لش کرد باهاش بازی کرد  
 مهسا هم تازه اومد بالا- ای بابا ملیکا تو رفتی اینارو بیاری خودتم ماندگار  
 شدی

- ببینم دیگه کسی پایین نیست که بیاد  
 مهسا- چرا شایان و امیر هوز پایین که آگه تشریف نیارید اونا هم میان  
 -جیییییغ برید بیرون لباسام رو عوض کنم  
 همه رو بیرون کردم و رفتم لباسام رو عوض کردم یه تونیک و شلوار جذب  
 مشکی پوشیدم رفتم شالم رو درست کنم دیدم آناهید تاجه رو گذاشته سر  
 جاش

رفتم پایین با امیرسام و شایان هم سلام کردم بعد نشستیم مشغول چرت و  
 پرت گفتن شدیم

-میگم نظرتون چیه ناهار رو بریم تو پارک  
 همه موافقت کردن و ربابه جونى برامون ماکارونى و قیمه و ته چین درست  
 کرد ما هم کمکش کردیم

پسرا هم رفتن زیرانداز و چادر آوردن گذاشتن تو ماشین  
 غذا هارو گذاشتیم تو سبد و با ربابه جونى خدافظی کردیم و رفتیم پارک و  
 غذامون رو اونجا خوردیم

چون جمعه بود خیلیا اومده بودن  
نگا کن روز جمعه کله سحر من بدبخت رو از خواب ناز بیدار کردن  
خب بعد غذا یکم هم بدمینتون بازی کردیم منو شهاب مقابل مهسا و  
کیوان  
هر چهارتامون بازیمون حرفه ای بود ولی در آخر منو شهاب برنده شدیم و  
کیوان مجبور شد برای همه بستنی بگیره  
اون روز خیلی خوش گذشت  
فرداشم مهسا و کیوان برای ماه عسل رفتن فرانسه آخه مهسا عاشق پاریس  
بود و دلش میخواست بره اونجا

ماه بعد

واااایییی الان ملیکا تو اتاق عمله بچش الاناس که بیاد مهسا هم حامله  
شده دوقلو داره الان ماهشونه  
بارانی قربونش برم الان راه میره منم همه گیر بهم میدن چرا بچه نمیاری  
خدایا آخه به شما چه من میخوام جوون بمونم  
شهاب تنها کسیه که بهم گیر نمیده  
آخ جون صدای گریه بچه  
پرستار بچه رو آورد داد ب\*غ\*ل شایان  
شایان- سلام بابایی مامانی رو که اذیت نکردی  
آخی بچش پسره



عه من فکر میکردم دختره

-بدش ب\*غ\*ل خاله

از شایان بچه رو گرفتم آخی کاملاً شکل شایانه

چشمای مشکمی و صورت بامزه داره

ملیکا رو بردن تو یکی از اتاق ها هنوز بیهوش بود

شایان بیخیال بچش شد رفت پیش زنش

منم فسقلش ب\*غ\*لم بود

شهرزاد (خواهر بزرگه شایان)- بده منم ب\*غ\*لش کنم نازنین

فسقل رو دادم ب\*غ\*لش کلی قریون صدقه اش رفت بعدم مامان شایان و

مامان ملیکا اومدن باهاش بازی کردن شایان هم تا ملیکا به هوش اومد بالا

سرش بود

صداشون میومد ولی واضح نبود آخرش شایان اومد فسقل رو برد پیش

ملیکا

منم رفتم تو اتاق

-ملی نگاه فسقلت چه بامزست

اسمش رو میخواین چی بزارید

شایان- خانمی تو بگو

ملیکا داشت با فسقلش بازی میکرد

ملیکا- امممممم نمیدونم.....آرتان چگونه

شایان- قشنگه

-خوبه پس اسمش از فسقل به آرتان تغییر یافت

همه خندیدن بعد ما شایان و ملیکا و آرتان فسقل تنها گذاشتیم  
 منو شهاب رفتیم خونه کیوان و میلادم همینطور مامان بابای ملیکا و شایان  
 فقط موندن با خواهر شایان  
 آخ ببخشید فراموش کردم بگم شیدا و امیرسام هم سه ماه پیش عروسی  
 کردن و الان سه ماهه مسافرتن  
 یا خدا

خب ما رفتیم خونه من مستقیم رفتم حموم  
 آخیش نشستم تو آب ولرم  
 بعد حموم رفتم بیرون لباسام رو بوشیدم و موهام رو شونه کردم و دم اسبی  
 بستم  
 یهو حالم بد شد و گلاب به روتون  
 بالا آوردم  
 -وای خدا من چی خوردم اینجوری شدم  
 دهنمو شستم رفتم رو تخت نشستم  
 شهاب- نازنین حالت خوبه  
 خیلی بیحال گفتم -اره من خوبم  
 -مطمئنی... پاشو بریم دکتر  
 -چیزیم نیست یه مسمومیت سادست  
 -خیلی خب

شهاب رفت به کاراش برسه منم رفتم تو تلگرام بگردم  
 -خدایا همیشه همه چیز توش هستا ولی انگار هیچی توش نیست چنتا چیز  
 باحال بزارید  
 از همه کانال ها جز رمان لفت دادم والا فقط شارژم میره چیز جالب برای  
 من که نداره  
 گوشیم رو خاموش کردم و یکم خوابیدم  
 شهاب- خانمی..... نازنین خانم..... خانمم..... نازنین..... ای بابا نازنین  
 -هان... چیه.... شهاب بزار بخوابم خوابم میاد  
 -پاشو برای شبت هم بزار..... پاشو پاشو زود باش  
 دستش رو گذاشت زیر کمرم و بلندم کرد نشوندم رو تخت  
 -آخه من پاشم چی  
 نتونستم حرفم رو کامل بگم سریع رفتم تو روشویی  
 وای خدایا من چم شده باز بالا آوردم که  
 شهاب- نازنین لباس بپوش بریم دکتر  
 -با... باشه  
 دهنم رو شستم شهابم به یکی از دوستاش که دکتر بود زنگ زد  
 رفتم لباس پوشیدم یه مانتو سورمه ای و شلوار جذب مشکی  
 رفتم پایین شهاب کنار پله ها ایستاده بود منتظر من بود  
 با هم رفتیم سوار ماشین شدیم و رفتیم مطب دکتر  
 یکم نه یکم چیه یه یک ساعتی منتظر بودیم تا بالاخره نوبت ما شد

پس پارتی بازی به چه دردی میخوره مثلاً رفیقته میگفتی مارو زودتر بفرسته

داخل

خب بیخیال رفتیم تو جناب دکتر با جناب شوهر سلام و احوال پرسى

گرمی کردن

منم که عین دکل چراغ برق جلو در ایستاده بودم نگا این دوتا میکرد

خدایا اینا چند قرنه همو ندیدن

دکتر- سلام خانم رادفر

ای بابا من خودم فامیلی دارم

-سلام....صالحی هستم

-بله نازنین خانم صالحی.....بفرماید

خب ما رفتیم نشستیم این مارو معاینه کرد و گفت یه مسمومیت سادست

شهاب- از بس هرچی دستت میاد میخوری معلومه مسموم میشی

-جانم....بزار بریم خونه مفصل راجیش بحث کنیم

شهاب خشکش زد چون همیشه کلی بحث میکنیم آخرش من قهر میکنم

اونم تا دو روز باید منت کشی کنه

خوبه من خودش شروع کرد

خب حالا بیخیال ما بلند شدیم بریم که جناب دکتر جناب شوهر را صدا

کرد منم رفتیم بیرون

شهاب یکم بعد من اومد و ساکت بود یعنی چی بحش گفته که این ساکت  
شده

رفتیم خونه تو ماشین شهاب یه کلمه هم حرف نزد جواب سوال های منم  
خیلی کوتاه میداد

خیلی دوست داشتم بفهمم چی شده ولی مگه میگفت  
چند روزه شهاب زیاد میره دکتر

خدایا خیلی میترسم اتفاقی افتاده باشه

-شهاب

-جانم

-چی شده

-هیچی چی باید بشه

-این چند روز رفتارت عوض شده چرا بهم نمیگی چی شده

-چیزی مهمی نیست

-مگه نگفتی چیزی رو ازم پنهان نمیکنی

شهاب تو چشمام نگاه کرد بعد سرش رو انداخت پایین

-شهاب بگو چی شده سکتتم دادی

-نازنین....بین...راستش...راستش من.....من یه بیماری دارم

خدایا چی

-چه بیماری ای....چرا تا الان چیزی بهم نگفتی....بگو چی شده شهاب

حرف بزن دیگه

وای خدایا نکنه بیماریش

نه نه نه فکر بد نکن آروم باش نازنین  
 شهاب- من... راستش... چجوری بگم  
 -نمیدونم یجوری بگو  
 شهاب- من...ن...نمیتونم  
 -تو نمیتونی چی  
 -نمیتونم بچه دار شم  
 بعد نفسی که در سینه حبس کرده بود رو رها کرد  
 صبر کن الان چی گفت

یعنی چی که بچه دار نمیشه  
 -شهاب متوجه نمیشم  
 شهاب- آگه... آگه به خاطر این موضوع.....درخواست.....درخواست  
 طلاق کنی بهت.....بهت حق میدم  
 بعد بلند شد رفت بالا  
 چی شد الان  
 یکی بیاد بیدارم کنه این خوابه درسته  
 درسته من گفتم الان بچه نمیخوام ولی این به این معنی نیست که اصلا  
 نمیخوام  
 ولی شهاب  
 وایییییی خدایا

شیطان- چرا حرس میخوری اون که گفت اگه طلاق بخوای بهت حق می‌ده  
و قبول میکنه

وجدان- نه نازنین اون تورو دوست داره تا حالا از همه چیز برای خوشحالی

تو گذشته اون وقت میخوای ولش کنی بری

شیطان- وجدان چرت نگو میگگی تاریک دنیا بشه

وجدان- تاریک دنیا.....چرا چرت میگگی شیطان

شیطان- من دارم حقیقت رو میگم.....نازنین تو بچه میخوای درسته شهاب

رو ول کن از اینجا برو

برو با یکی دیگه ازدواج کن

-شیطان جان

شیطان- جانم عزیزم

-اول هیچکس جز خانواده حق ندارن منو عزیزم صدا کنن دوم کیش کیش

نمیخوام به چرت و پرتات گوش کنم

شیطان- یعنی میخوای برای همیشه با اون مرد زندگی کنی....خاک تو

سرت

-خاک تو سر خودت برو بیرون از ذهنم به حرفات گوش نمیدم

شهاب تا حالا برای من هیچی کم نداشته میدونم دوسم داره منم دوسش

دارم

اون از نعمت بچه محروم شده از داشتن عشقش هم محرومش کنم

نه این کارو نمیکنم

بلند شدم رفتم بالا جلو در اتاق شهاب ایستادم

یکم مکث کردم

آروم در زدم جوابی نداد نگران شدم

سریع رفتم داخل

وای خدا چراغها چرا خاموشه

شهاب رو دیدم کنار پنجره نشسته و بیرون رو نگاه میکنه

رفتم طرفش منو که دید سرش رو انداخت پایین

-شهاب

شهاب- میدونم به نظرت احترام میزارم من

نذاشتم کامل بگه پریدم ب\*غ\*ش

-چرت نگو دیوونه من دوست دارم

صدای قلبش رو میشنیدم

یا خدا قلبش در نیاد بی شوهر شم

شهابم دستش رو دور کمرم حلقه کرد

شهاب- منم دوست دارم ولی واقعا تو

نذاشتم حرفش رو کامل بگه

-من همین که تو پیشم باشی برام کافیه و سرم رو گذاشتم رو سینهش

شهاب یه نفس راحت کشید و بله دوباره من بدبخت رو لبو کرد

-آخ شهاب لبو شدم فشارم نده

شهاب دستش رو شل کرد





همه زدیم زیر خنده مادر جون و پدر جونم خندشون گرفت  
 رفتم جلو شهاب رو بکشم اونم انگار فهمید اومد فرار کنه  
 - آقا شاهین بگیرش نذار در بره  
 شاهین- به دستور زن داداش بایست  
 با هر زوری بود جلو شو گرفتن که فرار نکنه در رو هم بستن  
 خیلی خر شانسی حال میکنی چه خانواده شوهر خوبی دارم همیشه طرف  
 منن  
 شاهین- نازنین خانم حالا نمیگین چی شده میخوای بکشیش  
 - بفر مایید داخل بگم  
 بیخشید اینجا موندید  
 مادر جون - این چه حرفیه عزیزم  
 با هم رفتیم داخل شاهین هم شهاب رو آورد تو خونه  
 شاهین و شهاب نشستن رو مبل دو نفره شاهین هم محکم شهاب رو گرفته  
 بود در نره  
 ربابه جون از مون پذیرایی کرد  
 منم این کلاهی که سرم گذاشت رو گفتم  
 بیشول سکتتم داد  
 مادر جون رفت گوش شهاب رو گرفت- مگه نگفتم عذیتش نکن  
 شهاب با آه و ناله گفت  
 شهاب- آخ مامان گوشم کنده شد

ای بابا یه شوخی بود دیگه  
 مادر جون- تو بلد نیستی چرا شوخی میکنی  
 بعد گوشش رو ول کرد  
 آخی دلم برا آقاییم سوخت گوشش قرمز شده بود  
 بعدش مامانی او مد کلی قربون صدقم رفت و کلی هم قربون فنچم رفت  
 خیلی دوست دارم بدونم دختره یا پسر  
 اونا بعد شام رفتن منم با شهاب قهر بودم به خاطر اینکه اینجوری ترسوندم  
 شهاب- خانمی هنوز قهری  
 -اوهوم  
 -ببخشید دیگه  
 -نمیخوام  
 -نازنینم  
 -هان  
 او مد پیشونیم رو ب\*و\*سید  
 شهاب- دوست دارم  
 -منم همینطور  
 بعد رفتم تو ب\*غ\*لش راستش خیلی ازش ناراحت نبودم  
 فقط لحظه اول یکم عصبانی شدم  
 دستم رو گذاشتم رو شکمم  
 -شهاب  
 -جان شهاب

- این فنچی الان چند ماهشه؟ راستی تو کی فهمیدی؟
- فنچی الان ماهشه منم چند روز پیش که حالت بد شد فهمیدم
- دوستت گفت مسمومیت سادست که
- آره من ازش خواستم اگه واقعا حامله بودی بهت نگه
- پس از اول میخواستی حرم بدی
- عه خب میخواستم بینم منو بیشتر دوست داری یا فنچیمون رو
- معلومه فنچی
- عه مگه نگفتی منو با بچه عوض نمیکنی
- هان؟ کی گفتم من فنچی رو بیشتر دوست دارم
- حالا ولم کن منو فنچی جونم میخوایم بریم بخوایم
- پس من چی
- شما هم اتاق داری
- عه من میخوام پیش خانمم باشم
- نه من میخوام با فنچم تنها باشم
- او مدیه دستش رو گذاشت رو کمرم اون یکی دستش هم زیر پام و بلندم کرد
- جییییغ شهاب بزارمون زمین
- بزارمت زمین نمای پیش من
- الانم نیام



کیوان- نازنین قلبمون وایساد آروم تر دختر

-عه اصلا من قهلم خدافظ

کیوان- لوس بازی در نیار بیا بالا

درو باز کرد و رفتم تو خونه یا خدا حیاط پر گل بود

سمت چپ پارکینگ بود سه تا ماشین توش که دوتاش مال مهسا بود یکیش

مال کیوان

مهسا ماشین خودشو از خونه باباش آورد کیوان هم براش یه ماشین دیگه

گرفت

حالا هر وقت با یکیش تصادف میکنه با اون یکی میره

رفتم تو

-سلام بر داداش و دختر دایی خلم نه یکی چیزه گلم

کیوان خندش گرفت ولی مهسا میخواست بکشتم

ولی خب تا اون دوتا جوجه تو شکمش که نمیتونست

رفتم ب\*غ\*لش کردم

-سلام دختر دایی جوجوهات خوبن

سلام جوجوهای عمه

داداش جان سلام

کیوان- سلام کله سحر چی شده اومدی

-اومدم دوقلو های عمه رو ببینم و مامانش رو

تو مگه الان نباید سر کارت باشی

کیوان- امروز مرخصی گرفتم

-توهم که هی مرخصی بگیر

مهسا بیا بریم بالا میخوام یه چیزی بهت بگم

ماجرای دیروز رو بهش گفتم اول یکم عصبانی شد یکم که نه میخواست

شهاب رو بکشه ولی بعدش ب\*غ\*لم کرد به خاطر فنچی خوشحال بود

-راستی مهسا اسم جوجوها تو چی میخوای بزاری

مهسا- آرسام و آنیکا

-نازی قشنگه

آره.....آرسام رو من انتخاب کردم آنیکا رو کیوان انتخاب کرد

-حالا چند وقت دیگه دنیا میان

-ماه دیگه

-ماه دیگه من تازه مثل تو کلوجه میشم

یکم گفتیم و خندیدیم بعد من رفتم خونه داداش میلادم

-سلام بر آناهید جونم بارانی کو

-درست بگو اومدی باران رو ببینی دیگه

-عه بگو دیگه کجاست این عشق عمه

-داره تمرین راه رفتن میکنه

رفتم تو اتاقش دیدم بله خانم دست به دیوار و بالشت و هرچی که بتونه

خودشو باهاش نگه داره گرفته و راه میره

آخی میلاد فداش

-سلام بارانی عمه

ب\*خ\*لش کردم ماچش کردم جای رژل\*ب\*م رو گوشش موند

باران یاد گرفته یه چیزایی میگفت

باران- عمه.....دوست

-ای فدا عمه گفتنت منم باران دوست

یکم با باران بازی کردم و ما آناهیدم کلی حرف زدیم که گوشیم زنگ خورد

شهاب بود

-الوبله

شهاب- نازنین کجایی چرا گوشیتو جواب نمیدی

-خونه داداشم

زنگ نخورد که

-همونجا بمون میام دنبالت

-نمیخواد با ماشینم

-باشه پس زود بیا

-چشم خدافظ

-خدافظ

طفلی خیلی نگران بود مگه ساعت چنده

یا خدا ساعت کی شد



با آن‌هاید و بارانی خدافظی کردم و رفتم پایین همون موقع میلاد از ماشینش  
پیاده شد

-سلام و خسته نباشید خدمت داداش گلم

میلاد- سلام کجا داری میری

-دیرم شده میرم خونه

بعد لپش رو ماچیدم و باهاش خدافظی کردم

رفتم سوار ماشینم شدم رفتم خونه شهاب جلو در منتظر بود

-سلام چرا اینجا ایستادی

شهاب- سلام منتظر تو بودم

کجایی یه ساعته هرچی زنگ میزنم جواب نمیدی

-گفتم که خونه میلاد داشتیم با آن‌هاید حرف میزدیم ببخشید

-اشکالی نداره بیا بریم تو

دستم رو گرفت پیاده شدم رفتم تو خونه بعد ناهار رو مبل نشستیم فیلم

دیدیم فیلم عاشقانه بود

شهابم هی منوب\*غ\*ل میکرد هی من لبو میشدم از ب\*غ\*لش میومدم

بیرون

آخرش هم تو ب\*غ\*لش خوابم برد وقتی بیدار شدم تو اتاقم بودم ولی

شهاب نبود

رفتم تو اتاقش دیدم مشغول کاره

رفتم یه آب میوه براش درست کردم

-بفرما آقاییم

شهاب- ممنون عزیزم

یکم پیشش نشستم کاراش که تموم شد وسایلش رو جمع کرد

-شهاب

-جانم

-میشه بریم شهربازی

لطفا

-نیازی به خواهش نیست پاشو آماده شو بریم

-جییییغ ممنون

پریدم ب\*غ\*لش و ب\*و\*سیدمش اونم ب\*غ\*لم کرد و بعد رفتم لباسام رو

عوض کنم

یه لباس کرم تا بالای زانو و شلوار جذب مشکی و شال کرم با یه نوار طلایی

روش بود رو پوشیدم

کنفش های مشکیم هم پوشیدم و رفتم پایین

شهاب جلو پله ها ایستاده بود با هم رفتیم تو ماشین

و پیش به سوی شهربازی

شهاب- بریم تونل وحشت دوباره خودتو بندازی ب\*غ\*لم

-ایش حالا هی بگو نه نمیخوام بریم سفینه

-چشم خانمی

-اول برام برام پشمک بخر تا تو صفی بخورمش



اون یکی پسره- دختر به این خوشگلی حیف نیست تنها باشه  
 -آقا من شوهر دارم برید رد کارتون  
 اومدم برم که یکیشون دستمو گرفت  
 -کجا میری خوشگل خانم من که میدونم داری خودتو برامون لوس میکنی  
 -ولم کن  
 -ولت نکنم چیکار میکنی  
 شهاب- ولش نکنی با من طرفی بی ناموس  
 اومد یکی زد تو صورت پسره  
 دستم رو از دستش کشیدم و رفتم عقب شهاب دستم رو گرفت کشید پشت  
 سرش  
 خودش با اینا درگیر شد  
 وای خدایا نه شهاب ول میکرد نه جوجه تیغیا  
 آخرش مردم اومدن جداشون کردن  
 اینا که جدا شدن اون جقله ها فرار کردن منم رفتم پیش شهاب  
 -شهاب  
 شهاب- میدونم مقصر تو نبودی نمیخواه چیزی بگی  
 بیا بریم  
 بیخیال شهر بازی شدیم رفتیم تو ماشین  
 از گوشه ل\*ب\*ش داشت خون میومد یه دستمال برداشتم خورش رو پاک  
 کردم شهابم فقط نگام میکرد

شهاب - آخرش این خوشگل‌ت کار دستت می‌ده

-تقصیر من چیه

-نازنین

-جانم

-وقتی می‌ایم بیرون ازم جدا نشو که این بی شرفا بیان سمتت

-چشم آقاییم

شهاب یه لبخند زد بعد ماشین رو روشن کرد

راه افتاد منم داشتم از پشت شیشه دودی بیرون رو نگاه می‌کردم که ایستاد

-عه چرا ایستادی

نگاه کردم دیدم جلو یه فست‌فود ایستاده

شهاب - خب چی می‌خوری

-پیتزا

-بریم تو یا بگیرم بریم خونه

-بگیر بریم خونه خسته شدم امروز

-چشم خانمی همینجا بشین

پیاده نشی بدزدنت

-مگه بچم

سوییچ ماشین رو بهم داد و پیاده شد در رو که بست در ماشین رو قفل کردم

و سرم رو بردم تو گوشه یکم نت گردی کردم که یک زد به شیشه ماشین

سرم رو آوردم بالا دیدم شهابه در رو باز کردم پیتزا هارو گذاشت صندلی  
 عقب و نشست تو ماشین  
 رفتیم خونه من مستقیم رفتم حموم  
 یه حموم آب گرم گرفتم آخیش آرامش بهم تزریق شد  
 بعد رفتم لباسام رو پوشیدم

موهام هنوز خیس بود حوله رو گذاشتم رو سرم و داشتم خشکش میکردم  
 همینجوری رفتم بیرون همون موقع شهابم حوله رو سرش بود از اتاقش  
 اومد بیرون

خندمون گرفت با هم رفتیم پایین  
 شهاب خوش به حالش زود موهاشو خشک کرد من بدبختم که هرچی  
 سشوار میزدم خشک نمیشد آخرش شهاب اومد کمکم موهامو خشک کرد  
 رفتیم جلو TV و فیلم دیدیم و پیتزا هم خوردیم  
 -شهاب

-جانم

-میخوام موهامو کوتاه کنم کارتت رو میدی برم آرایشگاه

-کارتت رو میدم ولی موها تو کوتاه نکن

-عه چرا

-من بلند دوست دارم

-عه خب تا خشک بشه دیوونم میکنه

-نچ نمیشه

-من میخوام کوتاه کنم

-پس منم درو قفل میکنم که نری کوتاش کنی

حرسم درآمد

-چرا زور میگی

دستش رو انداخت دور کمرم و ب\*غ\*لم کرد

شروع کرد نوازش موهام

شهاب- موهات به این خوشگلی دلت میاد کوتاهش کنی

من خودمم موهامو خیلی دوست داشتم پس بیخیال کوتاه کردنش شدم

سه ماه بعد

جیییییییغ آرسام و آنیکا به دنیا اومدن چقدر نازن من من و میلاد اینا هم

کپی همن

فنیچ من الان ماهشه بزرگ شده هی جفتک میزنه شهابم دعواش میکنه که

چرا منو عذیت میکنه

وای یعنی شدم توپ کم باد شکمم خیلی گنده شده دوست ندارم

هنوز نمیدونم پسره یا دختر میخوام صبر کنم به دنیا بیاد بعد بفهمم

با شهاب کلی سر اسمش بحث کردیم هم اسم دختر هم پسر ولی هنوز به

نتیجه ای نرسیدیم

این چند وقت خیلی میرم خونه مادرجون به خاطر اصرار های زیاد اونا البته

وقتی میرم اصلا نمیزارن من از جام بلند شم

وای نگفتم مامان بزرگ خودم  
 مامان بابام اینقدر گیر میده به من و چرت میگو من موندم خدایا اون موقع  
 که داشتی برا آدما زبون میدادی برا این پارتی بازی کردی زبون دراز بهش  
 دادی

من عصابم از این خورد میشه که گیر به آناهید میده  
 قشنگ تو روش برگشت گفت  
 من زودتر بچه هامو میدیدم عمرا نذاشتم با همچین دخترایی ازدواج کنن  
 مگه دختر کمه

وای وقتی اینو گفت باید میلاد رو میدید ین چقدر عصبانی شد دیگه  
 نتونست جلو خودشو بگیره با مادر بزرگ کلی دعوا کرد و خت و نشون کشید  
 اگه یه بار دیگه چرت و پرت به زنش بگه روزگارش سیاهه بعد دست آناهید  
 رو گرفت رفتن بیرون به حرفای بابابزرگ هم اهمیت نداد  
 که سعی میکرد جلوشو بگیره  
 از اون روز تا آلان میلاد اصلا خونه بابابزرگ نمیره حتی نمیزاره اونا از در  
 برن داخل خونش

هر وقت هم میره خونه بابا اون اونجا باشه نیومده بر میگردد  
 حق داره به زنش توهین شده  
 منو شهابم زیاد اون طرفا نمیریم فقط بعضی وقتا که اصلا هم به این عجوزه  
 اهمیت نمیدیم



مامان مامانم که الان شوهرش زندانه خودشم تنها تو خونس البته یه خونه کوچیک به خاطر بدهی های بابابزرگ خونه رو فروختن از اونم متنفرم و من و میلاد اصلا طرفش نمیریم چون اونم میدونست و چیزی نگفت و تازه به بابابزرگ کمک کرد میلاد رو کشوند خونشون شهاب- نازنین..... نازنین..... نازنین

-هان بله چیه

-کجایی یه ساعته

-در افکارم به سر میبردم حالا جانم امری داشتید

-نه فقط خواستم نجاتت بدم در افکارت غرق نشی

-شنا در افکار بلدم غرق نمیشم

-خوبه

رفتیم خونه جناب شوهر باز به بهانه ب\*غ\*ل کردن بچه منم ب\*غ\*ل کرد

حالا موهای منو ناز میکنه ها میگه نه بچمو دارم ب\*غ\*ل میکنم

-بسه دیگه بچت مثل زنت لبو شد

از ب\*غ\*لش اوادم بیرون رفتم تو اتاقم لباسام رو عوض کردم و رو تخت

ولو شدم

شهاب- مامان بچمون

-بله بابای بچمون

-آب میوه میخوای

مثل فنر پریدم و گفتم- آره آره

-باشه الان میارم

شهاب برام آب میوه آورد

آب میوه رو که خوردم باز رو تخت دراز کشیدم که باز این غول فنچ جفتک  
زد

-آخ آروم تر غول فنچکم

شهاب- داره لگد میزنه

-آره زورشم زیاده

شهاب دستش رو گذاشت رو شکمم وقتی پاهاشو حس کرد لبخند زد  
و البته منم لبو کرد

-شهاب تو چرا این عادت فشار دادن رو کنار نمیزاری

-آخه نمیدونی چه کیفی میده

با حرس نگاش کردم

وای خدا بچم دنیا اومد فشارش نده بکشتش

شب بعد شام رفتیم لالا ولی مگه غول فنچم میزازه بخوابم هی لگد میزد  
منم کمرم درد میکرد ولی میترسیدم جیغ بزنم شهاب خواب زده بشه تا  
صبح بیدار بودم

بالاخره کمر دردم بهتر شد و فنچی هم آروم منم چشمم رو بستم همون  
موقع ساعت زنگ خورد

واااای خدایا

شهاب بیدار شد

شهاب- عه نازنین چرا زیر چشمت پف کرده سیاه شده  
 -مگه فنچی جان میزاره من بخوابم آخه  
 کمر درد هم داشتم نتونستم بخوابم  
 -خب چرا بیدارم نکردی  
 -بیدارت میکردم که چی بشه آخه اینجوری فقط تو خواب زده میشدی  
 -عزیزم میبردمت دکتر  
 -اونم میگفت اینا طبیعیه حالا ولش کن مهم نیست تو برو دیرت میشه من  
 یه چرت بزوم  
 -باشه عزیزم اگه دوباره کمر درد شروع شد بهم زنگ بزن میبرمت دکتر  
 -باشه خدافظ  
 -خداحافظ عزیزم  
 بعد پیشونیم رو ب\*و\*سید و رفت لباساش رو عوض کرد  
 منم تا چشمام رو بستم خوابم برد  
  
 با حس نوازش موهام بیدار شدم  
 عه شهاب مگه نرفت  
 -شهاب مگه نرفتی  
 شهاب زد زیر خنده  
 شهاب- رفتم خانمی الان برگشتم  
 -جدی وایییییی الان ساعت چنده  
 -دو

-یا خدا چقدر خوابیدم  
 سریع اوادم بلند شدم که شهاب نداشت  
 شهاب- یهو بلند شی هم خودت عذیت میشی هم بچه آروم باش عزیزم  
 دیشب بیدار بودی طبیعیه تا الان بخوابی  
 منم مثل گربه شرک داشتم نگاش میکردم  
 کمکم کرد بلند شدم رفتم آب به صورتم زدم بعد لباسام رو عوض کردم  
 رفتم پایین شهاب منتظر من بود تا منو دید بلند شد صندلی رو کشید عقب  
 منم نشستم  
 با هم ناهارمون رو خوردیم ربابه خانم ماهی شکم پر درست کرده بود گفت  
 برا هوش فنچم خوبه

من ماهی زیاد دوست نداشتم ولی این واقعا خوشمزه بود  
 بعد ناهار من و شهاب نشستیم رو مبل و تلویزیون دیدیم  
 شهاب- راستی یادم رفت بگم امیرسام بهم زنگ زد گفت امشب بریم اونجا  
 برا شام

-جدی...باشه ساعت چند بریم

-میام دنبالت با هم بریم

-باشه

بعد از دیدن دوتا فیلم رفتم تو اتاق شهاب هم رفت بیرون کار داشت  
 یه نگاه به ساعت کردم بود

رفتم حموم وان رو پر کردم و نشستم توش

-آخیش

دستم رو گذاشتم رو شکمم

-مامانی سه ماه دیگه میتونم بفهمم دختری یا پسر

ولی یه حسی بهم میگه دختری

حموم کردم و اومدم بیرون حوله رو دور خودم پیچیدم رفتم لباسام رو

پوشیدم و موهامو خشک کردم یه نگاه به ساعت کردم : بود اوه اوه مگه

چقدر تو حموم بودم

سریع رفتم از تو کمدم یه لباس سرمه ای و شلوار مشکی و شال سرمه ای

برداشتم یکمم آرایش کردم که یکی در زد

-بفرمایید

شهاب- نازنین آماده ای

-آره آماده بریم

با هم رفتیم پایین

راستی یادم رفت بگم شهاب یه ماشین دیگه خریده که البته اسمش رو

نمیدونم هی میگه من یادم میره

چون به سختی باید سوار ماشین شاسی بلندش میشدم یه ماشین گرفت که

من راحت باشم

رفتیم سوار شدیم و رفتیم خونه امیر اینا

رسیدیم شهاب ماشین رو پشت ماشین میلاد پارک کرد

رفتیم زنگ در رو زدیم شیدا در رو باز کرد رفتیم داخل



-خداافظ عزیزم

پیشونیم رو ب\*و\*سید و رفت

حدود ساعتی میشه رفته حوصله ام بدجور سر رفته خدایا چه غلطی کردم

ازدواج کردم کارم همش تو خونه نشستنه اه خسته شدم فنچی دنیا بیاد تا

میتونم تو شهر ول میچرخم

عه زنگ در زدن

ربابه جون خونه نیست با شوهرش رفتن خونه یکی از اقوام ای بابا چه کنم

رفتم گوشی آیفون رو برداشتم

-بله

کسی جواب نداد فقط یکی دستش رو جلو آیفون تکون داد حتما امیره

گوشی گذاشتم رفتم جلو در و درو باز کردم

عه کسی اینجا نیست که اومدم بیرون کوچه خلوت بود که یهو یکی یه تیکه

پارچه گذاشت رو دهنم بعدش سیاهی و چشمام بسته شد

شهاب

بعد از کارم رفتم گل فروشی و یه دسته گل بزرگ برای نازنین گرفتم رسیدم

خونه

عه در چرا بازه

ماشین رو تو خونه نبردم همونجا جلو در پارک کردم دسته گل رو برداشتم

رفتم تو

-نازنین.....خانمی

کسی جواب نداد

پام خورد به یه کاغذ خم شدم پاکت بود برداشتمش

بازش کردم

وای خدایا نه

متن- تو سال نازنین رو از من گرفتی ولی دیگه بسه پیش میگیرم

تو و اون بچتم میکشم تا هیچ مانعی برای رسیدن من به عشقم وجود نداشته

باشه

خدایا یعنی چی

دویدم تو خونه نازنین رو صدا زدم تو همه اتاقا گشتم نبود

خدایا نه من زن و بچمو به تو میسپارم خواهش میکنم نزار اتفاقی براشون

بیفته

گوشیم زنگ خورد ناشناس بود

-الو

پارسا- به پلیس زنگ بزنی بچه زود تر از تو میمیره

داد زدم

-بلایی سرشون بیاد زنده نیممونی

مثل دیوونه ها میخندید و حرف میزد

این چرا اینجوری شده

پارسا- میکشمت شهاب منتظرم باش

بعد قطع کرد



برای خودم نگران نبودم ولی نازنین و بچه تو شکمش اگه بلایی سرشون بیاد

هیچ وقت خودمو نمیبخشم

زنگ زدم به کاوه دوست دوران دبیرستانم اون پلیس بود البته با یه شماره

جدید بهش زنگ زدم که پارسا نداشته باشه

کاوه- بله بفرمایید

-الو کاوه

-عه شهاب تویی شماره جدیدته

-کاوه بعدا حرف میزنیم گوش کن

-چی شده

-نازنین رو پارسا دزدیده میخواد منو بچمو بکشه

میتونی ردش رو بزنی

-بهت زنگ زده

-آره

-خوبه از رو اون تماس همیشه ردش رو گرفت

-کاوه لطفا مخفیانه کارت رو بکن وگرنه بچمو میکشه

-نگران نباش داداش همه چی درست میشه

نازنین

وقتی چشمام رو باز کردم تویه اتاق رو تخت بودم

دستش رو گذاشتم رو شکمم

آخیش بچم سالم بود تو اون اتاق کوچیک فقط یه تخت بود همین بلند

شدم هوا تاریک بود

خدایا کی منو آورده اینجا

یهو در باز شد پشت در دو تا گردن کلفت ایستاده بودن

بعدش عه این که پارساعه

اومد داخل

پارسا- سلام عزیزم بالاخره بیدار شدی

-چی از جونم میخوای

-آروم باش عشق من چرا باید بهت صدمه بزنم

-پارسا چرا منو آوردی اینجا

اشکام سرازیر شد ازش میترسیدم

لحن حرف زدنش مثل این دیوونه های تیمارستانی بود

به شکمم نگاه کرد

وای خدا بلایی سر بچم نیاره

پارسا- این مانع بین منو توعه

-چی

-اول اون بابای اشغالش که تورو ازم گرفت میکشم بعدش این بچه که خون

اون تورگشه

نه نمیخوام هیچ اثری از اون مرد تو زندگی ما باشه

این واس چی چرت میگه خدا جونم کمکم کن

-نمیزارم به خانوادم آسیب بزنی  
 پارسا - خانواده تو منم عزیزم  
 داد زدم - اینقدر به من نگو عزیزم

پارسا - جیغ زن صدات خراب میشه  
 این جدی جدی انگار خله  
 -یه سوال بیرسم راستش رو میگی  
 -بیرس عزیزم

ای بابا شیطونه میگه همچین بزمنش عزیزم گفتن بادش بره  
 -پارسا تو دیوونه ای

اولش به هم ریخت نگام کرد و گفت - آره من دیوونم دیوونه تو عزیزم  
 میدونی وقتی فهمیدم ازدواج کردی چه حالی شدم  
 نازنین من واقعا دوست داشتم و دارم  
 رفتن تو برام مثل یه کاب\*و\*س بود  
 الان اوادم که برت گردونم برگردی و مال من بشی زن من بشی من...  
 نذاشتم کامل بگه داد زدم

-من هیچ وقت دوست نداشتم و ندارم کلم کن دست از سرم بردار بزار  
 زندگی کنم بزار کنار کسی باشم که دوشش دارم

پارسا داد زد- خفه شوووووو

و رفت بیرون

خدایا چیکار کنم شهاب زودتر خودتو برسون خواهش میکنم بیا  
 حس میکردم فنچمم مثل من ترسیده  
 نشستم رو زمین و شکمم رو به امید فنچیم نوازش کردم  
 -تترس مامانی تترس عزیزم بابایی میاد مطمئنم  
 اون مارو رها نمیکنه  
 تو آروم باش من نمیزارم بهت صدمه بزنه  
 همون موقع یه قطره اشک از چشمم اومد  
 گریم گرفت با بغض و هق هق کنان به بچم دلگرمی میدادم  
 اون درکم میکرد میفهمید چی میگم  
 وقتی باهاش حرف میزدم اون بهم آرامش میداد  
 همینجور که گریه میکردم خوابم برد  
 چشمام رو که باز کردم هنوز تو اون اتاق بودم یهودر باز شد  
 وای نه سریع بلند شدم  
 یه آقاهه اومد تو یه سینی غذا دستش بود بدون حرف گذاشتش رو تخت و  
 رفت  
 راستش گشتم بود ولی اگه توش دارو ریخته باشه چی  
 رفتم نون رو برداشتم بوش کردم  
 وای خدا حدسم درست بود بو دارو میداد اون میخواد فنچمو بکشه  
 شهاب کجایی این عوضی میخواد بچمونو بکشه تنهایی چیکار کنم  
 از سینی غذا دور شدم رفتم یه گوشه نشستم یکم گذشت پارسا اومد تو

پارسا- چرا صبحانتو نخوردی

-اشتها ندارم

اومد طرفم وای خدایا میخواست ب\*غ\*لم کنه که پیش زدم

-ازم دور شو عوضی

-از چی میترسی خانمم

-من خانمت نیستم

-آره ولی میشی

-لطفا تا اون موقع تنهام بزار

-باشه ولی وقتی زخم بشی همیشه باید پیشم باشی

-خب دیگه برو

یه لبخند زد و رفت سمت در

پارسا- ناهار چی دوست داری

-گشتم نیست چیزی نمیخوام

بازم لبخند زد ای بابا بعد رفت بیرون یعنی حرس آدم در میاره

یه پنجره کوچیک بالا سرم بود که میله داشت مثل میله های زندان بود

رفتم طرفش چشمم رو به بیرون بود و بقیه صورتم به دیوار

یواشکی بیرونو نگاه کردم

وای خدا جونم ازت ممنونم که به حرفام گوش میکنی

شهاب با یه پسر هم سن خودش از دیوار پریدن اومدن داخل یواشکی

میرفتن که کسی متوجه نشه

تا از این غولا هم بیرون تو حیاط میچرخیدن ولی از پارسا خبری نبود  
دیگه شهاب رو نمیدیدم  
-مامانی دیدی بهت دروغ نگفتم دیدی بابایی اومد  
یهو صدا خوردن کله به دیوار اومد  
وای نکنه برا شهاب انفاقی افتاده  
در باز شد دو نفر شوت شدن تو بیهوش شده بودن اینا شهاب و اون پسره  
نبودن  
شهاب اومد داخل  
شهاب -نازنین  
بعد سریع اومد ب\*غ\*لم کرد  
داشتم تو ب\*غ\*لش گریه میکردم  
شهاب- آروم باش خانمی آروم باش عزیزم  
همه چی درست میشه من پیشتم نترس  
-شهاب  
-جانم عزیزم  
-پارسا میخواد تو و بچمونو بکشه  
اون تو غذا دارو ریخته بود حتما دارو برای کشتن فنچم بوده  
-از اون که نخوردی  
-نه بوش کردم وقتی دیدم بود دارو میده گذاشتمش کنار  
همه اینارو با گریه میگفتم

شهاب اشکام رو پاک کرد و ازم خواست آروم باشم ممکنه صدامون رو  
بشنوه

منم ساکت شدم

اون پسره اومد جلو- سلام نازنین خانم من کاوه هستم دوست شهاب و

البته پلیسم

-خوشبختم

آقا کاوه- شهاب این اسلحه رو بگیر و همینجا بمون من میرم پارسا رو پیدا  
کنم

شهاب- باشه

شهاب اسلحه رو گرفت وای خدا جون یعنی چی میشه من میترسم

آقا کاوه رفت بیرون

شهاب- نازنین نترس عزیزم اینجا توسط پلیس محاصره شده منو کاوه

اومدیم داخل تا از تو محافظت کنیم

که یه وقت پارسا گروگانانت نگیره

من ازت محافظت میکنم عزیزم پس این استرس رو کنار بزار هم برا خودت

بده هم بچه

-میدونم.... باشه تا تو کنارمی.... ارومم

شهاب یه لبخند زد بعد رفت دست و پای اون دوتا غولی که نفله شدن رو

بست در رو هم بست اومد پیش من یکم بعد در باز شد

یا خدا پارسا اومد تو

پارسا - ازش دور شو شهاب  
شهاب - اینو من باید بگم  
پارسا - اون دیگه زن تو نیست (اینو داد زد)  
هستم تا چشت دراد (تو دلم گفتم)  
شهاب - نازنین زن منه منم نمیزارم هیچ اشغالی بهش دست بزنه  
دستمو گرفت کشید پشت سرش  
یا خدا!!!! پارسا اسلحه کشید  
پارسا - از زندگیم پاکت میکنم اول تو بعد اون بچه رو  
شهاب - فکر کردی به مین سادگیه  
اونم اسلحه کشید  
وای خدا وای خدا وای خدا  
عه فنچی نمیبینی وضعیت خرابه چرا لگد میزنی آخه  
فنچی آروم شد  
منم داشتم این دو تا رو نگاه میکردم  
یهو صدا اسلحه  
ترسیدم و جیغ زدم دستم رو گذاشتم رو گوشم و نشستم زمین  
خدایا میترسیدم چشمام رو باز کنم  
میترسیدم داشتم همینجور میلرزیدم  
دو باره صدای اسلحه اومد





خب چاره ای نبود پلیس هم بهم اجازه شلیک داده بود  
 هدف گیریم خوب بود تو یه حرکت پاشو نشونه گرفتم و شلیک کردم درست  
 بهش خورد نازنین جیغ زد  
 وای خدا حالش بد نشه  
 پارسا اسلحه اش رو بالا آورد که شلیک کنه که کاوه شلیک کرد سمت  
 اسلحه و اسلحه از دست پارسا افتاد  
 پلیسا رفتن طرفش منم رفتم طرف نازنین  
 مثل بید میلرزید معلومه خیلی ترسیده هرچی صداس می کردم و ازش  
 میخواستم آرام شه آرام نمیشد  
 وقتی هم آرام شد این فنچی گفت من میخوام پیام به این دنیا  
 آخه مگه اونجا بهت بد میگذره که میخوای بیای الان آخه  
 وقتی به فنچی گفتم چرا الان نازنین خندش گرفت  
 لبخندش رو که دیدم انگار دنیا رو بهم دادن  
 خیالم راحت شد  
 بردنش بیمارستان بعد از انجام کارا رفت تو اتاق عمل کاوه هم با من اومد  
 ولی بقیه رفتن  
 وای خدا چرا بچه دنیا نمیاد پس چند ساعتی گذشته  
 نکنه اتفاقی برا نازنین افتاده  
 کاوه- واس چی بلند بلند فکر میکنی  
 -جان... بلند بود

-یس

منم شدم مثل نازنین

یه لبخند رول\*ب\*م نشست یکم بعد دکتر از اتاق عمل اومد بیرون

دویدم طرفش

-آقای دکتر حال همسرم چطوره

دکتر یه لبخند زد و گفت

-حالش خوبه نگران نباش هم اون هم دخترت سالم

گفت دختر

فنج منو نازنین دختر شد وای خدایا شکر

نازنین رو آوردن بیرون من دنبالش رفتم بردنش تو یه اتاق

بیهوش بود

آخی لاغریش داشت یادم میرفتا

صدای کاوه رو شنیدم که داشت با یه بچه بازی میکرد بچه هم میخندید

اصلا گریه نمیکرد

-کاوه بچه مردم رو چرا برداشتی

کاوه- آخه باباش یادش رفت بیارتش

-هان

کاوه یکی زد تو سرش و گفت- خره این بچه خودته رفتی دنبال زنت منم از

پرستار گرفتمش

-بچه من

رفتم طرفش که ازش گرفتمش و ب\*غ\*لش کردم  
 یکم مو داشت که قهوه ای بود پوست سفید صورت گرد  
 بینی کوچولو و لب های کوچیک صورتی و  
 وای خدا چشماش آبی بود  
 کاوه- بچت کپ خانمته خداروشکر به تو نرفته  
 اومدم بزنمش که در رفت فنچی هم خندید  
 خنده هاش مثل نازنین بود  
 کاوه- جناب آقای مجنون خانمت به هوش اومد  
 سریع رفتم فنچی رو دادم ب\*غ\*ل کاوه و رفتم تو اتاقش

نازنین

چشمام رو که باز کردم تو یه اتاق بودم هنوز اون صداها تو گوشم بود ولی  
 برام مهم نبود چون شهاب و فنچم سالم بودن  
 عه فنچم کو  
 همون موقع شهاب اومد داخل  
 شهاب-سلام خانمی  
 -شهاب  
 -ای قربون شهاب گفتنت  
 جانم عزیزم  
 -فنچم کو

- منظورت فنچمونه

- آره همون فنچمون کو

شهاب یه لبخند زد و بلند شد رفت جلو در یه بچه رو از دوستش آقا کاوه گرفت

شهاب- بیا بگیرش

یه دختر بود وای باباش فداش

ب\*غ\*لش کردم چشماش رو که دیدم اشکام جاری شد

شهاب- چرا گریه میکنی

-هیچی نیست یاد مامانم افتادم چشمای اونم آبی بود

بعد با آستین لباسم اشکام رو پاک کردم و فنچیم رو ب\*غ\*ل کردم

عزیزم آروم بود اصلا گریه نمیکرد راستش برام عجیب بود این تازه به دنیا

اومده چرا گریه نمیکنه

عه چشش زدم گریه کرد

-لطفا برید بیرون

شهاب- چرا

-خب حتما گششه گریه کرده دیگه

آقا کاوه زود رفت بیرون شهاب پا شد بره یهو برگشت

شهاب- عه خانمی منکه بهت

نذاشتم کامل بگه

-شهاب میری بیرون یا این دستگاہ هارو بکنم تو حلقه

-باشه چشم الان میرم

طفلی حل کرد

نخیر اصلان هم طفلی نیست بی جنبه ایش

خب شهاب رفت بیرون منم به فنچی شیر دادم و تو ب\*غ\*لم خوابوندمش

ای جانم مامانی خیلی خوجل بود

یکم بعد یه خانم حدودا ساله اومد تو

خانمه- سلام عزیزم خوبی

-سلام ممنون

-من مادر کاوه هستم ازش شنیدم زود اومدم میشه بینم دخترتو

-بله حتما

خوشبختم

و بچه رو دادم بهش

مادر آقا کاوه- ماشالا هزار ماشالا بچت مثل خودته عزیزم

-ممنون

بعد از مرخص شدن خانواده آقا کاوه با هزار اسرار مارو بردن خونشون

رو میل نشسته بودم و با شهاب فکر میکردیم اسم این فنچی رو چی بزاریم

که یه دختر جوون یکم از من کوچیک تر میخورد باشه اومد و سلام کرد

-سلام عزیزم خوبی من ترلان هستم

کاوه پرید وسط حرفش- عشق منه

ترلان یه چشم غره بهش رفت کاوه خندش گرفت منم همینطور

-خوشبختم عزیزم منم نازنین هستم  
نشستیم کلی با هم حرف زدیم فنچی هم آروم تو ب\*غ\*لم خوابیده بود  
ترلان- اسمش چیه

-هنوز با شهاب سر اسمش به توافق نرسیدیم به خاطر همین صداس  
میکنیم فنچی

ترلان خندید و گفت- این فنچی خانم من گازش بگیرم بیدار نمیشه  
-عه معلومه بیدار میشه گاز نگیری فنچمو

-نگران نباش نمیخورمش حالا بگو تو چه اسمی دوست داری  
-اممم خب وانیا

-اسم قشنگیه حالا آقا شهاب چی میگه

-اون میگه دریا

-خب حالا فنچی چی میگه

-والا این فقط میخنده

ترلانم خندید و گفت- آروم بیدارش کن من یه فکری دارم  
ورفت تو اتاق کاوه

منم آروم فنچی رو بیدار کردم

ترلان با یه کاغذ و خودکار با دوتا توپ پینگ پونگ اومد  
توپ هارو سوراخ کرد اسم دریا و وانیا رو رو کاغذ نوشت انداخت تو توپ  
ها و گرفت جلو فنچی

ترلان- خب فنچی خانم یکی از توپ هارو بردار

فنچی یکم باهاشون بازی کرد آخرش یکیش رو برداشت گرفت طرف

شهاب

شهاب توپ رو ازش گرفت

پارش کردیم و کاغذ رو برداشتیم

هورااااااااااا اسم وانیا بود

ترلان- خب پس اسمش وانیا شد

خب وانیا فنچی بیا ب\*غ\*ل خاله بینم

بعد ب\*غ\*لش کرد

خب ما دو روزی اونجا بودیم بعد برگشتیم تهران

ساعتی تو راه بودیم تا رسیدیم هووووووف

شهاب- خانمی

-جانم

اومد جلو ب\*غ\*لم کرد

-شهاب

شهاب- هیچ وقت تنهام نزار

وانیا ب\*غ\*لم بود نمیتونستم ب\*غ\*لش کنم به خاطر همین فقط سرم رو

گذاشتم رو سینش و گفتم

-چشم آقاییم و ببخشید نگرانت کردم



رفتیم بالا وانیا رو گذاشتم رو تختش تو اتاقی که من و شهاب قبل از به دنیا  
اومدنش آماده کردیم

اتاق صورتی آبی بود هم وسایل پسر و نه توش بود هم دختر و نه  
وانیا رو خوابوندم و رفتیم پایین

ربابه جون- سلام آقا سلام دخترم کی برگشتید  
شهاب- سلام ربابه خانم، همین الان اومدیم  
-سلام ربابه جونم

ربابه- عه فنچت کو

آروم خندیدم و گفتم - تو اتاقش خوابیده بیاید بریم بالا ببینیدش  
ربابه جون- حتما

پریسا هم اومد با هم رفتیم بالا و وانیا رو دیدن  
پریسا- وای نازنین جون چقدر خوشگله  
-ممنون عزیزم

ربابه جون- درست مثل خودته عزیزم ماشالا هزار ماشالا  
-ممنون ربابه جونم

ربابه- خب دیگه بریم بیرون تا بیدار نشده

آروم آروم رفتیم بیرون ربابه خانم رفت غذا درست کنه منم رفتم پیش  
شهاب که جلو کولر رو مبل لم داده بود  
-برا منم جا هست

شهاب- مگه میشه نباشه

دستاشو باز کرد منم رفتم تو ب\*غ\*لش نشستیم

- راستی شهاب که داداشام گفتمی ماجرای پارسا رو  
 - نه نمیخواستم نگران بشن فقط گفتم میریم شمال حال و هوامون عوض  
 بشه  
 - خوبه پس چیزی هم نگو  
 - چرا نگم  
 - با پارسا چیکار میکنن  
 - میارنش تهران اینجا میره دادگاه برا محاکمه  
 - شهاب  
 - جانم  
 - ازش شکایت کردی  
 - آره  
 - پسش بگیر  
 - چی چرا اینکارو بکنم اون میخواست تو و وانی رو ازم بگیره اون وقت  
 میگی ازش شاکی نباشم  
 - شهاب تو وضعیتش رو دیدی اون حالش خوب نیست به خاطر من دیوونه  
 شد دلم نمیداد  
 نداشت کامل بگم  
 شهاب- تو آگه میخوای شکایت نکن ولی من نمیتونم  
 دیگه حرفی بینمون زده نشد

اون عاشقه و عشقش رو از دست داده من الان درکش میکنم چون وقتی  
اونجا بودم میترسیدم شهاب رو از دست بدم  
به خاطر همین درک میکنم چه حسی داره ولی شهابم حق داره  
وای چه شیر تو شیری شده  
ربابه جون صدامون کرد برای ناهار  
شهاب خیلی ساکت بود فکر کنم از دستم ناراحته

ناهارمون رو در سکوت خوردیم بعد شهاب رفت تو اتاقش  
باید از دلش در بیارم  
پاشدم رفتم اتاق شهاب در زدم  
شهاب- بیا تو  
رفتم داخل رو تخت دراز کشیده بود  
لبه تخت نشستم  
-شهاب معذرت میخوام  
میدونم برای تو هم سخته  
ببخشید تورو درک نکردم  
سرم پایین بود که از پشت ب\*غ\*لم کرد  
شهاب- از دستت ناراحت نیستم خانمی  
وانیا- جیسیغ و شروع کرد گریه  
منو شهاب اومدیم بیرون رفتیم تو اتاقش  
عه وانیا کو پس

آناهید - فنچتونو دزدیدم

هر دو با هم برگشتیم دیدیم آناهید و انیا رو ب\*غ\*ل کرده و البته لپش هم  
گاز داده

-عه شما کی اومدین

آناهید - همون موقع که تورفتی اتاق آقاتون

وای خدا نازی فنچت از خودت ناز تره

شهاب- نچ خانمم ناز تره

آناهید- همه بچشون رو بیشتر زنشون دوست دارن تورفتی طرف زنت

میلاذ- عه کی گفته بچه مهم تره

آناهید -عه پس شما چرا تا میای خونه میری باران رو ب\*غ\*ل میکنی

میلاذ- حسود

- سلام داداشی جونم

میلاذ- سلام، شما نباید بگید برگشتید

-بیخشید آخه تازه رسیدیم شما از کجا فهمیدین

آناهید - داشتیم رد میشدیم در خونه باز بود ماشینتون رو دیدیم فهمیدیم

برگشتید

-در باز بود

- شوهر ربابه جون داشت میرفت بیرون در رو باز کرد دیدیم

-آهان

خب کیوان و مهسا و ملیکا و شوهر جانشان و امیر رو خانمیش به علاوه  
 بچه تو شکمش هم او مدن یکم بعدم مادر جون و پدر جون با آقا شاهین و  
 همسرش او مدن بعدم بابا و بابابزرگ  
 ولی عجوزه نیومد  
 بهتر نیاد نینمش عجوزه بیریخت  
 خب یه دور همی کوچولو  
 نه نه ببخشید یه دور همی خفن بزرگ بود  
 برای وانیا جشن گرفتیم  
 باران هم میومد وانیا رو نگاه میکرد میگفت  
 -عمه نی نی

الان باران حدود سالشه  
 آرسام و آنیکا هم ماهشونه  
 آرتان هم سالیس میشه  
 این فسقلا همش پیش وانیا بودن آنیکا و باران خوب با وانیا جور بودن و  
 بازی میکردن ولی چون وانیا کوچولو بود فقط نگاشون میکرد و میخندید  
 آناهید - برام عجیب بود چشمای وانیا ابیه تو فامیل کدومتون چشم آبی بوده  
 میلاد- مامانم چشماش آبی بود  
 آناهید - جدی  
 میلاد- آره  
 ملیکا- پس فنچت به مامانت رفته

مهسا- میشه گازش بگیرم

-عه بچه خودتون رو گاز بگیرید ظهر هم آناهد گازش داد

مهسا- آخه کیف میده بچه تورو گاز بگیریم انتقام بلا هایی که سر ما آوردی  
-کدوم بلا

ملیکا- یکیش تند رفتن و لایه کشیدن تو خیابون های تهران

-وای آره یادش بخیر خیلی وقته از این کارا نکردم

مهسا- آره چند وقتیته از دستت راحتیم

حالا بده فنچتو گازش بدم

-عه نمیدم

رفتم وانیا رو برداشتم نشوندم رو پام

کیوان باهاش بازی میکرد

کیوان- این چرا گریه نمیکنه

-میخوای گریه کنه

-نه فقط برام عجیبه بچه تازه به دنیا اومده هی گریه میکنه

بابا- نازنین هم وقتی به دنیا اومد زیاد گریه نمیکرد

شهاب- جدا

بابا- آره اون همیشه آروم بود

ولی خب عوضش میلاد و کیوان پدر منو در آوردن

میلاد و کیوان با هم- عه چرا پای مارو میکشی وسط

چقدر هماهنگ

یهو همو نگاه کردن بعدش همه از جمله خودشون زدن زیر خنده

اون شب به خوشی تموم شد وانیا خوابش برده بود منم بردمش تو اتاقش و  
گذاشتمش رو تختش خودمم نشستم همونجا و نگاش میکردم

قربون فنچم برم

شهاب- خانمی خسته نیستی

-نه میخوام یکم دیگه اینجا بمونم تو برو بخواب من میام

-باشه

و رفت تو اتاقش منم پیش وانیا بودم کم کم پلکام سنگین شد و خوابم برد

صبح با حس اینکه از زمین جدا شدم از خواب بیدار شدم

عه من تو ب\*غ\*ل شهاب چیکار میکنم

شهاب- دیشب کنار وانیا خوابت برد خانمی

منو برد تو اتاقم و گذاشت رو تخت

شهاب- راحت استراحت کن من برم سر کار بعد پیشونیم رو ب\*و\*سید

-خدافظ آقاییم

-خدانگهدار عزیزم

و رفت منم یه چرت چند ساعته زدم

با صدای گریه وانیا بیدار شدم ساعت بود رفتم تو اتاقش

آخی بچم بیدار شده

رفتم برداشتمش بهش شیر دادم تا آرام شد

طفلی گششش بود

تا ظهر هی لباس های مختلف تنش میکردم و ازش عکس میگرفتم و  
 باهاش بازی میکردم که آخرش تو ب\*غ\*لم خوابش برد  
 ظهر شهاب ساعت اومد خونه  
 شهاب- سلام من برگشتم  
 -هییییییس آروم تر تازه خوابیده  
 بعد رفتم ب\*و\*سیدمش و گفتم - خوش اومدی  
 و رفتم وانیا رو گذاشتم تو تختش  
 -خسته نباشی عزیزم  
 -ممنون ناهار چی داریم  
 -ربابه چون قورمه سبزی درست کرده الان میز رو میچینم  
 -خودش کجاست  
 -خسته بود فرستادمش بره استراحت کنه  
 میز رو چیدم و با هم ناهارمون رو خوردیم بعدش وانیا جیغ زد و رفتم بالا  
 بینم چرا گریه میکنه  
 @  
 شهاب  
 نه به وقتی که دنیا اومد نه به الان  
 اون موقع همش میخندید الان هی جیغ میزنه نازنین رو میکشه پیش  
 خودش  
 الان چند روز گذشته نازنین همش پیش وانیا ست صبح تا شب ب\*غ\*لشه



اه دیگه داره حسودیم میشه اصلا به من اهمیت نمیده همش با وانیا بازی  
 میکنه و ب\*غ\*لش میکنه  
 خدایا کم مونده گریم بگیره عه خو منم ب\*غ\*ل خانمو میخوام  
 -کیوان میگی چه کنم  
 کیوان- خیلی حسودی شهاب مهسا هم همش با آرسام و آنیکا بازی میکنه  
 معنیش این نیست که منو فراموش کرده  
 -مهسا خانم که بیشتر وقت ها پیش خودته فقط وقتی نیستی با اونا بازی  
 میکنه ولی نازنین تمام وقت وانیا ب\*غ\*لشه  
 -حسوووووود  
 -اه باشه من حسود میگی چه کنم  
 شیطونه -بچتو بکش  
 -شیطون خفه خون میگیری یا بزnm صورتتو صاف کنم  
 شیطون- خاستم بهت خوبی کنم وانیا نباشه نازنین فقط مال خودت میشه  
 -یعنی شیطون هم شیطون های قدیم اونا یه پیشنهاد وسوسه انگیز میدادن  
 این جدیدا مستقیم میگن گند بزnm به زندگیت  
 کیوان- زیر لب چی میگی  
 -هیچی فهش شیطونه میدم  
 -هان  
 -ولش بگو چه کنم  
 -خب برو به نازنین همین حرف هایی که به من زدی رو بگو  
 -باش

رفتم خونه حالا چجوری بگم  
 ولش دل رو میزنم به دریا و میگم  
 رفتم بهش گفتم همه حرفهایی که تو دلم بود  
 نازنین یه لبخند زدو اومد طرفم

وب\*غ\*لم\*کرد

نازنین - ببخشید آقاییم که این چند وقت ازت دور بودم ولی همش به خاطر  
 این بود که وانیا هنوز کوچیکه و نیاز به مراقبت داره همین  
 من هیچوقت تورو با هیچ کس دیگه ای عوض نمیکنم  
 ای جانم خانمی خودم  
 منم ب\*غ\*لش کردم  
 -ممنون خانمی جونم  
 نازنین - ولی خودمونیمما خوب حسودی هستیا

نازنین زد زیر خنده از حسودی من به بچم  
 واقعا خنده داره به بچت حسودی کنی  
 خب نازنین از اون روز به بعد همیشه پیشم بود خوشحالم که بهش گفتم  
 منم دخترم رو دوست داشتم و زیاد باهاش بازی میکردم  
 خنده هاش منو یاد نازنین مینداخت و دوستشون داشتم  
 سال بعد

نازنین

وانیا- مامانی جونم بابایی جونم من برم خداحافظ شهاب- خداحافظ دختر

گلم

وانیا- راستی بعد مدرسه اگه اجازه بدید برم خونه دایی میلاد باران باهام

درس کار کنه

-باشه دخترم برو

وانیا- بای

و رفت منم رفتم پیش شهاب کتش رو تنش کردم

شهاب پیشونیم رو ب\* و\* سید- خداحافظ خانمم

-خدانگهدار

وانیا با راننده شخصی میره بیرون و شهابم با ماشین خودش

منو مهسا و ملیکا کلاس های مختلف میریم آناهد و شیدا بیشتر خونن

شیدا دوتا دختر داره پشت سر همن شیوا از الناز یک سال بزرگتره و سالشه

باران عشق عمه سالش شده قریونش بشم برا خودش خانمیه سالشه ولی

آشپزیش حرف نداره

وانیا دختر خوشگلم کلاس هشتمه درسش خوبه ولی خونه داریش تعریفی

نداره یه بار اوامد بادمجون سرخ کنه ماهیتابه رو سرخ کرد من موندم

چجوری این آشپزی کرد

وای خدا طفلی پرپسا جون سه روز ماهیتابه رو میسایید تا بالاخره تونست

بشورتش

آنیکا و باران و وانیا تویه مدرسه درس میخونن وانیا و آنیکا هم کلاسین  
 باران معمولا تو درس ها کمکشون میکنه  
 آرسام و آرتان هم همکلاسین  
 این آرسام بد مشکوک میزنه سالش بیشتر نیست هی دور وانیا میچرخه  
 واقعا من موندم تو کاراش  
 هر وقت وانیا دست گل به آب میده اون گردن میگیره و وقتی تو دردسر میفته  
 کمکش میکنه به نظر شما این مشکوک نمیزنه  
 خودش که میگه فقط به خاطر اینکه دختر عمشه هواسو داره پس موندم این  
 چرا با باران لج میکنه اونم دختر عموشه دیگه  
 حالا بیخیال این مسائل  
 امشب میخوان همه بیان خونه ما  
 حتما میگید ما چرا اینقدر مهمونی میگیریم  
 دلیلش اینه دوست داریم شاد باشیم  
  
 تقریبا ساعت بود که وانیا اومد خونه  
 وانیا- سلام بر خانواده گلم دختر تون برگشت  
 شهاب- سلام وروجک بیا اینجا بینم  
 وانیا پرید ب\*غ\*ل شهاب  
 -سلام وانیا جونم  
 وانیا- عه مامان کامل بگو اسمم رو

-باشه وانیا ی گلم حالا بیا مامان رو ب\*و\*س کن  
 او مد ب\*و\*سم کرد بعد رفت بالا  
 شهاب- نازنین ساعت چند میان  
 -گفتن ولی خودت میدونی زودتر میان  
 -بله دیگه داداش های شما رو میشناسم  
 -خیلیم خوبن دلتم بخواد  
 -من فقط خودتو میخوام  
 وانیا

تو پله ها نشستم و صدای مامان بابا رو ضبط کردم  
 بابا دیگه زیادی مامان رو دوست داره حسودیم شد  
 خب بعد ضبط صدا رفتم تو اتاقم لباسام رو عوض کردم لباس شنام رو  
 برداشتم رفتم پایین میخواستم یکم تو استخر که بابا برای راحتیم  
 سرپوشیدش کرد شنا کن  
 مامان- کجا میری  
 -میرم شنا

بابا- الان مهمون داریم بزار بعد برو  
 -اونا ساعت دیگه میان  
 نذاشتم چیزی بگن چون جلومو میگرفتن زودی رفتم بیرون لباس شنام رو  
 پوشیدم و جلیقه نجاتمم پوشیدم اخه راستش شنا بلد نیستم



الناز - اینجام

اونا هم اومدن

نازنین

دختر رفتن تو آب ما هم دور هم بودیم آرسام و آرتان هم سرشون تو گوشه

هاشون بود

یکم بعد دخترا اومدن یا خدا مثل موش آب کشیده شده بودن

وانیا- مامان ما میریم بالا

-باشه برید زود لباساتون رو عوض کنید تا سرما نخوردیم

اونا رفتن بالا یهو چشمم به آرسام خورد وقتی اونا اومدن داخل سرش رو

آورد پایین

هنوز سرش پایین بود که آرتان زد به پهلوش این سرش رو آورد بالا

خب موقع شام شد آقایون کباب درست کرده بودن به به

اشتها آور بود

رفتیم شام وانیا هی شوخی میکرد یا یه چیزی میگفت که همه میزدن زیر

خنده

شام رو با شوخی های وانیا نوش جان کردیم و قرار شد بچه ها اینجا بمونن

و شب تو خونه درختی بخوابن

چون فردا پنجشنبه بود خانواده ها اجازه دادن

وانیا

همه رفتیم سمت خونه درختی چون بزرگ بود مشکلی نداشتیم  
 پسرا رفتن تو اتاق و ما دخترا هم تو پذیرایی بودیم آخه اتاق کوچیک بود  
 دختر هم زیاد به خاطر همین پسرا رو فرستادیم  
 البته قبل خواب دور هم جمع بودیم و فیلم میدیدیم  
 مامان بابا هم طبق معمول عاشقانه ب\*غ\*ل هم بودن تو خونه  
 خب فیلم که تموم شد ما رفتیم زیر پتو پسرا هم رفتن اتاق  
 اون شب خواب دیدم رفتیم شمال لب دریا و من یهو افتادم تو آب منم که  
 شنا بلد نبودم و داشتم غرق میشدم که یکی دستمو گرفت  
 جیغ زدم و بلند شدم  
 باران - آروم باش وانیل  
 - وانیل ع  
 اوا عمش که مامانمه به خاطر گفتم  
 - خودتی  
 آرسام او مد پیش ما - چی شده  
 باران - هیچی خواب بد دیده شما برید بخوابید  
 آرسام - باشه شب بخیر  
 - شب بخیر  
 آرسام رفت ما هم رفتیم بخوابیم ولی من خوابم نمیرد همش تو این فکر  
 بودم ای کاش بیدار نمیشدم میدیدم اونی که دستمو گرفت کیه



وانیا

الان من سالمه تازه از دانشگاه برگشتم خونه قراره با بیچه ها بریم شمال آگه  
مامان بزاره

حتما میپرسید چرا مامان دلش اینه

هر وقت به بابا میگم میخوام کاری کنم میگه آگه مامانت اجازه داد اون وقت  
ای خدا آخه مامان خیلی بهم گیر میده ولی خب چاره ای نیست

-سلام اهل خانه

مامان- سلام تک دختر خونه

-سلام به مامان خونه خوبی خوشی سلامتی

-خوبم عزیزم ممنون

-مامانی جونم

-نه نمیشه

-عه چی نمیشه

-اینکه میخوای بری شمال دیگه

-یا خدا از کجا فهمیدی

-زن داییت بهم گفت

-کدومش

-آناهد

-عه مامان خو چرا نه

-وقتی میگم نه یعنی نه

حالا که کلاس ها تعطیله بشین به درس های عقب موندت برس

نازنین

گفتم نه چون میترسیدم بره و براش اتفاقی بیفته مثل من

اون سالی که با دوستان رفتم شمال و دزدیدنم

میترسم اونم همین اتفاق براش بیفته یه دختر که بیشتر ندارم

وانیا- مامانی خواهش میکنم قول میدم از جمع فاصله نگیرم کنار دریا

حواسمو جمع کنم جز جایی که استاد ها میگن هم نرم قول میدم خواهش

میکنم مامان

بچم میخواست بره دلم نمیاد بعد اینهمه خواهش و التماس بهش نه بگم

-وانیا قول دادیا

-قول قول

-باشه از پدرت هم اجازه بگیر

-قربون مامانم برم

اومد گونمو ب\* و\*سید هنوزم راضی نبودم میترسیدم ولی خب دلم نمیاد

بهش نه بگم

وانیا- من برم وسایلام رو جمع کنم

-اول از بابات اجازه بگیر بعد

همینجور که از پله ها بالا میرفت گفت- بابا همیشه میگه هرچی مامانت

بگه

هی راست میگه شهاب هر وقت من اجازه بدم اون مخالفت نمیکنه

خب مشغول آشپزی شدم آخه ربابه جون الان سالی میشه باز نشسته شده  
و دخترش هم ازدواج کرده اونا از اینجا رفتن منم از شهاب خواستم کس  
دیگه ای رو استخدام نکنه خودم هستم

یه مرغی درست کردم انگشتاتم میخوری  
شهاب- سلام به همسر عزیزم چی درست کردی بوش که به نظر  
خوشمزست  
-زرشک پلو با مرغ  
-عالیه حالا وانیا کجاست هنوز نیومده  
وانیا آروم آروم داشت میرفت پشت سر شهاب منم لوش ندادم یهو پرید  
ب\*ع\*لش و گفت  
وانیا- سلام بابایی  
شهاب طفلی ترسید نفس نفس میزد  
شهاب- شد بیار درست سلام کنی دختر قلبم ریخت  
-بیخشید بابایی ولی نمیدونی چه لذتی داره  
شهاب- عه لذت داره حالا منم نشونت میدم عذیت کردن دختر چقدر  
لذت بخشه  
و افتاد دنبالش  
وانیا- جییییغ مامان کممممک  
-الان من چه کنم  
وانیا- بهش بگی بیخیال میشه

شهاب- از زن من سوءاستفاده نکن جرات داری وایسا  
 وانیا- خب جرات ندارم در میرم  
 فرار کرد خواست از پله ها بره بالا که شهاب گرفتش بردش رو مبل  
 وانیا- بابا باشه بیخشید جیسیییغ بسه بابایی  
 موقع گفتن اینا میخندید آخه شهاب داشت قلقلکش میداد طفلی بچم سرخ  
 شد

-شهاب بسشه کشتی بچمو  
 وانیا- بابا دستور صادر شد ولم کن دیگه  
 شهاب- مگه مامانت نجاتت بده خودت که نمیتونی  
 رفتم پیششون شهاب از رو وانیا بلند شد وانیا هنوز رو مبل بود طفلی اینقدر  
 خندیده بود نفسش بالا نمیومد  
 وانیا- راستی....بابایی  
 شهاب- اول نفس بگیر بعد بگو  
 رفتم یه لیوان آب آوردم دادم دستش آب رو که خورد حالش بهتر شد  
 وانیا- آخر هفته قراره از طرف دانشگاه بریم شمال میشه برم  
 شهاب- نه  
 -آخه مامان اجازه داد

شهاب متعجب نگام کرد  
 شهاب- جدی اجازه دادی



صدای در اومد

آنیکا - وانیل جونم بیا بریم لب ساحل  
 - وانیل خودتی بیشور تو هم که مثل نگرگ شدی (همون باران)  
 آنیکا خندید و گفت - یعنی جفتون مثل همین حالا میای یا نه  
 - آره برو من میام

آنیکا رفت منم لباسم رو پوشیدم و رفتم بیرون  
 دخترا رو ماسه ها نشسته بودن و پسرا هم داشتن والیبال بازی میکردن من  
 رفتم رو سنگ ها داشتم اطراف رو دید میزدم  
 آنیکا - چه عجب اومدی  
 برگشتم طرفش که یهو لیز خوردم و افتادم تو آب  
 صدای جیغ آنیکا رو شنیدم  
 وای خدا من شنا بلد نیستم  
 داشتم غرق میشدم که چهره مامان بابا اومد جلو چشمام  
 وای من قول دادم باید برگردم  
 سعی کردم شنا کنم ولی نمیتونستم  
 دیگه نفس کم آوردم چشمام سیاهی رفت ولی نباید میبستمشون  
 ولی دیگه نمیتونستم  
 مامان بابا معذرت میخوام  
 چشمام بسته شد

که دستای مردونه ای رو دور مچ دستم حس کردم  
آرسام

داشتیم والیبال بازی میکردیم که یهو آنیکا جیغ زد - وانیا!!!  
داشت به دریا نگاه میکرد رفتم طرفش وقت نبود سریع پریدم تو آب  
بالاخره تونستم پیدااش کنم مچ دستش رو گرفتم کشیدمش بالا  
از آب که خارج شدیم چندبار سرفه کرد ولی هنوز چشماش بسته بود سریع  
رفتم طرف ساحل و با ماشین استاد بردیمش بیمارستان  
خیلی نگران بودم میترسیدم وضعیتهش وخیم بشه  
دکتر از اتاقش اومد بیرون دویدم سمتش

- آقای دکتر حالش چگونه

دکتر - شما برادرش هستید

- نه پسر داییشم بگید حالش چگونه

- نگران نباشید خطر رفع شده

یه نفس راحت کشیدم خیالم راحت شد

- میشه برم پیشش

- فقط چند دقیقه

سریع رفتم تو اتاق دیدم داره به هوش میاد

وانیا چشماش رو باز کرد و به اطراف نگاه کرد

وانیا - آرسام من زنده ام یا اون دنیا هم بیمارستان داره

خندم گرفت رفتم پیشش

-زننده ای دختر عمه

-آرسام

-جونم

اوه اوه چی گفتم

-بله کاری داری

چشمای گرد شدش به حالت عادی برگشت و گفت

وانیا- ممنون

-وظیفم بود خاله سوسکه

-ای بابا هرکی یه چیز بهم میگه آخه کجای من مثل خاله سوسکست

از لحنش خندم گرفت همون موقع استاد اومد تو

استاد- دخترم حالت خوبه

وانیا- بله استاد خوبم فقط

من-فقط چی

یهوزد زیر گریه

منو استاد با تعجب داشتیم نگاش میکردیم

وانیا- من از آمپول میترسم یکی بیاد اینو در بیاره

ای خدا من به چی فکر کردم این چی گفت

خب وانیا مرخص شد رفتیم ویلا

آنیکا تا دیدش خودشو پرت کرد تو ب\*غ\*لش



طفلی. و انیا به سفر رفت اون دنیا و برگشت اینجوری که آنیکا پرید

ب\*غ\*لش

وانیا

به محض اینکه رسیدیم ویلا آنیکا پرید ب\*غ\*لم که نزدیک بود زمین رو

ماچ کنم

آنیکا - دختری دیوونه واسه چی مراقب خودت نیستی

- تقصیر من چیه اونجا لیز بود خب

- خب مرض داشتی رفتی اونجا

خب دیدم جوابش بدم تا آخر سفر ادامه داره سوالاش به خاطر همین بی

خیالش شدم و رفتم تو اتاقم

یا خدا مامان بابا بار تماس گرفتن

سریع گوشی رو برداشتم شماره خونه رو گرفتم

مامان - بله

- سلام مامان گلم ببخشید بیرون بودم

مامان - و انیا عزیزم میدونی چقدر نگران شدم تا الان بیرون بودی

- آره دیگه ببخشید

آه میگفتم چی شده راه ساعته رو تو به ساعت طی میکردن میومدن شمال

دیدنم

حالم خوب بود بیخودی چرا نگرانشون کنم اخه به خاطر همین چیزی

دربارش نگفتم

از آرسام و آنیکا هم خواستم چیزی نگن  
 خب اردو تموم شد و ما هم برگشتیم تهران  
 آرسام اول منو رسوند خونه بعد رفتن خونه خودشون  
 یواشکی رفتم تو خونه دیدم مامان بابا جلو تلویزیون نشستند و دارن فیلم  
 میبینن و مثل همیشه تو ب\*غ\*ل هم  
 ای بابا اینا خسته نمیشن  
 وجدان- حسودیت شده تو الان اونجا نیستی  
 -نچ نشده  
 -چرا شده حسود حسود حسود  
 ای بابا ولی خب وجدانم راست میگه من حسودیم میشه اونا اینقدر همو  
 ب\*غ\*ل میکنن ولی منو کم  
 آروم رفتم داخل پشت سرشون پشت مبل بیهو پریدم بالا  
 -من برگشتم  
 آخی مامان بابای گلم هردوشون ترسیدن  
 مامان جیغ زد دستش گذاشت رو قلبش بابا هم به نفس نفس زدن افتاده بود  
 آخی  
 رفتم براشون آب آوردم  
 حالشون که بهتر شد  
 یا خداااااااا بابا افتاد دنبالم

جییییییغ اینبار مامانم باهاش همکاری میکرد چجوری نجات یابم  
 بابا- شد یه بار مثل آدم بیای ورپریده  
 -شرمنده بابا من مدلم اینجوریه  
 -عه الان برات عوضش میکنم  
 جییییییغ بابا بهم رسید  
 قلقلکم داد اینقدر خندیدم داشتم بیهوش میشدم مامان هم میخندید  
 که در نهایت بابا دلش برام سوخت و ولم کرد  
 بابا- وروجک کی برگشتید تهران  
 -یه ساعتی میشه  
 مامان- با کی اومدی  
 -با همونی که رفتم...آرسام و آنیکا  
 یه نگاه به ساعت کردم بود  
 به پیشنهاد مامان گلم رفتم اتاق یه دوش گرفتم بعدم تا شام خوابیدم

نازنین

ساعت شد میز رو چیدم و رفتم بالا وانیا رو بیدار کنم  
 رفتم تو اتاقش تو خواب داشت حرف میزد عجیب بود وانیا هیچوقت تو  
 خواب حرف نمیزد  
 وانیا- مامانی معذرت میخوام.....بیخشید.....متاسفم که به قولم  
 بعد ساکت شد  
 این چی میگه حتما داره کاب\*و\*س میبینه

باز زیر لب شروع کرد حرف زدن به چیزایی درباره دریا و شنا میگفت و از

من و شهاب معذرت خواهی میکرد

شهاب- چی شده

-انگار داره خواب میبینه ولی هرچی صداس میکنم بیدار نمیشه

شهاب رفت کنارش نشست و صداس زد ولی فقط حالش بدتر میشد و

هزیون میگفت

یهو جیغ زد و از خواب پرید شهاب زود ب\*غ\*لش کرد

شهاب- آروم باش دخترم فقط یه خواب بود

منم رفتم ب\*غ\*لش کردم یکم که گذشت آروم شد ولی نمیگفت چه

خوابی دیده

وانیا

دو هفته ای از برگشت ما به تهران میگذره

این روزا همش گیر درس و دانشگاه

آرسام تو درس ها کمکم میکنه ولی بازم خیلی استرس دارم برا امتحان ها

آنیکا - کجایی وانیلی

-وانیل خودتی بمشور

آنیکا خندید و گفت- آخه خیلی بهت میاد

حالا نگفتی تو چه دنیایی سفر میکردی هرچی صدات زدم نشنیدی

-در دنیای درس و دانشگاه

-عجب دنیای ترسناکی بوده

-آره والا حالا چیکار داشتی نجاتم دادی

-میخواستم بگم یکی از من خواست ازت خواستگاری کنم

-نگووووو حالا این کی هست

-ای بیشور یکم سرخ شو سرت بنداز پایین من من کن

-که چی بشه من از این ادا ها خوشم نیامد اصلا برو بهش بگو جواب رد

داد

-عه عه عه وایسا بینم تو میخوای به این راحتی بیخیالش بشی، ترشی

-ترشی خودتی مگه چند سالمه که بخوام ازدواج کنم ول کن بابا

-آشناستا

-کی هست

-قول میدی با چی چی گفتنت آبروی نداشتمون رو ببری

-عه بگو کیه دیگه

-داداشمه

-چییبی

دهنم باز موند، جانم، آرسام

-ای درد مگه قول ندادی جیغ زنی

-کی قول دادم

-وانیا

-هان

-جوابت

-نچ

-عه نه چرا

-آخه آرسام مثل برادرمه تو با داداشت ازدواج میکنی که من بکنم

آرسام

پشت درخت ها داشتم دنبالشون میرفتم دل تو دلم نبود میخواستم زودتر

جواب رو بگیرم

وقتی وانیا گفت نه وارفتم یعنی اون هیچ علاقه ای بهم نداره

وقتی گفت مثل برادرشم عصبانی شدم یعنی نمیتونی منو بیشتر از یه برادر

بینی چرا با گفتن این حرف آزارم میدی آخه

خواستم برم جلو که آرتان نداشت از پشت گرفته بودم و نمیداشت برم

وانیا

آرسام رو پشت درخت ها دیدم، دیدم که چقدر عصبانی شد و آگه آرتان

جلوشو نگرفته بود میومد جلو

ولی خب چه کنم من تا حالا به چشم دیگه ای نگاش نکردم

نه اصلا یه لحظه صبر کن

اون غلط کرد عصبانی شد اینکه دوسش ندارم عصبانیت داره آیا

عه شایدم به خاطر اینکه بهش گفتم داداش عصبی شد

ولی بازم دلیل نمیشه

اصلا چرا دنبالمون اومد  
ایش ولش یکم بگذره فراموش میکنه این عشق یه طرفه رو  
بعد از کلاس مستقیم رفتم سمت خونه امروز صبح به راننده ای که بابا برام  
گرفته بود گفتم دنبالم نیاد آخه میخواستم پیاده پیام  
به آرسام فکر میکردم نکنه ناراحت باشه همینطور دایی کیوان اون وقت چی  
همینجوری داشتم میرفتم که با صدای بوق ماشین به خودم اومدم بعدش  
یکی از پشت منو کشید طرف خودش  
ترسیدم خیلی  
موقعیت رو دریافتم اوه اوه حواسم پرت بود رفتم تو خیابون ولی کی منو  
کشید عقب  
دیدم آرسام داره از راننده عذر خواهی می کنه  
عه آرسام منو کشید عقب این یعنی دنبالم اومده بود  
آرسام - دختر حواست کجاست میخوای خودتو به کشتن بدی  
نگام رو ازش دزدیدم و گفتم  
-معذرت میخوام حواسم به اطرافم نبود  
آرسام دیگه چیزی نگفت فقط دستم رو گرفت کشید دنبال خودش  
رفتم طرف ماشینش  
یه فراری مشکلی بود درو برام باز کرد منم سوار شدم اونم اومد سوار شد  
اوه اوه عین گوجه بود عه خو تقصیر خودته دیگه ذهنم رو مشغول کردی  
وجدان - تقصیر اونه یا توعه دیوونه حواست نیست زنگ بزنی بیان دنبالت  
-وجدان ساکت

آرسام منورسوند خونه توراه یه کلمه هم حرف نزدیم  
 جلو محله ماشین رو نگه داشت و رو به من گفت  
 آرسام- وانیا میدونم توقع زیادی ازت دارم ولی خواهش میکنم درباره  
 پیشنهادم فکر کن زود تصمیم نگیر خودت میدونی من برادرت نیستم پس  
 منو به چشم برادر نبین  
 راستش وقتی اینا رو میگفتم حس کردم لپم سرخ شد  
 ای بابا الان چی بگم  
 مامان بود چی میگفت  
 امممممممم نمیدونم  
 آرسام- من صبر میکنم تا وقتی که خوب فکرات رو بکنی  
 خدا خیرت بده نمیدونستم چی بگم  
 خب منورسوند خونه وانیا خودش رفت  
 نازنین  
 من همیشه میدونستم این آرسام مشکوک میزنه انگار حدسم درست بود  
 وقتی وانیا بهم گفت باور کردنش برام راحت بود  
 وانیا- مامان چیکار کنم  
 -عزیزم فکراتو بکن جواب بده  
 -آخه میترسم بگم نه دایی ناراحت بشه



- این زندگی توعه عزیزم عاقلانه تصمیم بگیر داییت ناراحت نمیشه نگران

اون نباش

-چشم

وانیا رفت تو اتاقش تلفن زنگ خورد رفتم برداشتم مهسا بود

فکر میکرد من نمیدونم به خاطر همین داشت مقدمه چینی میکرد خسته

شدم گفتم

-مهسا من میدونم آرسام از وانیا خاستگاری کرد

-جدی میدونی

-آره وانیا بهم گفت

-خب حالا جوابش چی بود

-هنوز جوابی نداده نگران اینه که جوابش باعث ناراحتی بین خانواده ها بشه

مهسا- بهش بگو تصمیمش رو بگیره بدون فکر کردن به این موضوع من

درک میکنم این زندگی اونه

-منم همین رو بهش گفتم

-خوبه

فقط نازنین

-جان

-اگه بشه آخر هفته بیایم خاستگاری

-گفتم که هنوز تصمیمش رو نگرفته

-تا آخر هفته روز وقت داره تا اون موقع میتونه تصمیم بگیره دیگه ما هم

میایم ببینیم جواب نهاییش چیه

-باشه منکه حرفی ندارم

-خب دیگه قربونت ب\*و\*س ب\*و\*س خدافظ

-خدافظ

وانیا

صدای مامان رو شنیدم آخه تو پله ها بودم

خب پس روز وقت دارم

رفتم رو تختم دراز کشیدم و به این مدت فکر کردم از بچگی تا الان

آرسام همیشه هوامو داشت یادمه یه بار وقتی سالم بود توپ قرمز که اون

موقع خیلی دوسش داشتم افتاد بالای درخت و هرکاری کردم نتونستم

بیارمش پایین اون موقع آرسام از درخت رفت بالا برام آوردش

یه بارم میخواستم باران رو عذیت کنم چنتا از عروسکاش رو برداشتم یکم

بعد باران فهمید کار من بوده و آرسام گفت کار اونه و به جای من تنبیه شد

یه بارم ماشین بابا رو بدون اجازه برداشتم و گواهی نامه هم نداشتم بدجور

تصادف کردم خودم چیزیم نشد ماشین داغون شد آرسام گردن گرفت و

گفت کار اون بوده البته کاملاً واضح بود اون از این کارا نمیکنه و همه

میدونستن داره خرابکاری منو گردن میگیره

هی ولی خب مگه از رو اینا میشه تصمیم گرفت



اول طرف دایی گرفتم بعد بابا و بعد مامان گلم و زن دایی و آنیکا که از وقتی  
من او مدم سعی میکنه جلو خندش رو بگیره ولی واقعا نمیدونم از چی  
خندش گرفته

بعد گرفتم طرف آرسام ای بابا این محو تماشای منه  
به نظرتون با کفش پاشنه ساتی بز نم به پاش از دنیای خیال خارج بشه  
عه خودش خارج شد

چایی رو برداشت منم سینی رو گذاشتم رو میز و کنار آنیکا نشستم  
آروم دم گوشش گفتم  
- چته چرا میخندی

انیکا- سینی خیلی سنگین بود نه  
-هان

-دیوونه وقتی اومدی کاملاً معلوم بود به زور خودتو نگه داشتی با سر نری  
زمین

-جدی اینقدر ضایع بود  
-آره

و آروم خندید  
عه نخند گ\*ن\*!ه دالم ایشالا خاستگاریت یه گله آدم بیان بفهمی چه  
میکشم

خب یکم که گذشت بابا از من خواست با آرسام بریم تو اتاق حرف بزیم  
منم پاشدم رفتم سمت اتاق آرسام هم اومد دنبالم

آرسام در اتاق رو باز کرد و منتظر شد اول من برم تو  
 راستش از این خصوصیاتش خوشم میاد  
 من رفتم رو صندلی چرخ دار که جلو میز کامپیوترم بود نشستم و آرسام رو  
 تخت  
 قبل از اینکه چیزی بگه خودم شروع کردم  
 - آرسام من متاسفم ولی وقتی خوب فکر کردم دیدم..... راستش....علاقه  
 ای بهت ندارم  
 بعد نفس حبس شدم رو آزاد کردم  
 به آرسام نگاه کردم  
 عه این چرا لبخند میزنه عه یا خدا چرا داره میاد طرفم جیسییغ چرا تو فاصله  
 ساتیمه  
 راستش ترسیدم قلبم مثل گنجشک میزد  
 آرسام - ترسیدی  
 - میتونی اینجوری فکر کنی  
 - چرا جوابت منفیه  
 آب دهنم رو قورت دادم و گفتم - خب به خاطر اینه علاقه ای بهت ندارم  
 - اگه کاری کنم که عاشقم بشی چی  
 - جان  
 - جانت بی بلا  
 بهم یه فرست بده وانیا خواهش میکنم

آروم گفتم

-بگم نه چیکار میکنی

-میب\*و\*سمت

چشمام باز شد حتما برا همین اینقدر اومد نزدیکم

-ایش زورگو اصلا باهات قهلم

-عه مگه دست خودته

-اوهوم

آرسام -وانیا چرا دوسم نداری من همه کار کردم که تورو عاشق خودم کنم

ولی انگار...

-آرسام میشه قبلش یکم ازم فاصله بگیری

-نچ قهر هم ممنوع

-باشه....خب بین این کارایی که برام کردی....ممنون که کمکم میکردی

ولی دلیل نمیشه که از رو اینا تصمیم بگیرم

اوا خاک عالم صدا قلبش رو میشنیدم

اوخ نمیره بچه داییم

-این یعنی الان نگرانمی

-جان....وااااااااای بلند فکر کردم

آرسام یهو زد زیر خنده

-آره بلند فکر کردی

دیگه چیزی نگفتم ولی آرسام همچنان داشت نگام میکرد نمیتونستم تو  
چشماش نگاه کنم نمیدونم چرا  
یهو قلبم شروع کرد به تپیدن که گفتم الانه جون مرگ بشم  
خدا چم شد یهو  
خیلی آروم و مظلوم گفتم - آرسام  
-جانم.....عه وانیا خوبی  
مثل گربه شرک نگاش کردم و گفتم - خیلی بدی  
-چرا  
-برو عقب دیوونه قلبم منفجر شد  
نیشش باز شد  
-اوی من اون انفجار رو نگفتم منظورم از ترس بود.....البته فکر کنم  
نیشش بسته نشد هیچ باز ترم شد  
یعنی واقعا اون چیزی که فکر میکنه شد  
ولی آخه الان چیکار کرد که قلبم بخواد براش بزنه  
گریههههههه مامان کجایی ببینی تک دخترت از دست رفت  
-مامانت طبقه پایین منتظر جواب شماست  
-گریههههههه خدایا چرا منو جوری آفریدی که توانایی کنترل صدای درونم  
رو ندارم  
-حالا خوشگل خانم جواب نهاییتون  
با لحن شیطونی گفتم - بگم بله برام پاستیل میخوری  
آرسام خندش گرفت و گفت - بگی بله تمام دنیا رو برات میخرم





## نازنین

خیلی وقت بود رفته بودن تو اتاق ما هم مونده بودیم چرا نمیان  
یکم بعد اومدن و مهسا از وانیا پرسید جوابش چیه  
وانیا و آرسام یکم پیچ پیچ کردن که وانیا گفت بله  
راستش خیلی خوشحال بودم که جواب مثبت داد  
من خودمم آرسام رو قبول داشتم میدونستم چجور پسریه  
قرار عقد و عروسی مشخص شد و آخر شب اونا رفتن

سال بعد

## نازنین

امروز همه فامیل خونه ما دعوتن  
الان دارم میز ناهار رو با کمک وانیا و آنیکا و باران آماده میکنم  
وانیا الان ساله با آرسام ازدواج کرده و ازش یه پسر شیطان داره به اسم  
سیاوش

باران هم با یکی از همکلاسی هاش به اسم نیما ازدواج کرد الان تا بچه  
داره تا پسر و یه دختر که البته پسرا دوقلو هستن و دخترش از اونا یک سال  
کوچکتره

باران اسم دخترش رو نازنین گذاشت و پسرش کیان و کامران  
آنیکا هم با نامزدش که قراره دو ماه دیگه ازدواج کنن اومده  
پدرم سال پیش از دنیا رفت و تمام اموالش رو طبق وصیتش به منو برادرام  
داد و از من خواست اونو ببخشیم

منو میلاد هیچ کینه یا ناراحتی نسبت بهش نداریم و اموالی که به عنوان  
 عذرخواهی به ما داده بود رو به خیریه دادیم  
 البته فقط ما نبودیم کیوان هم این کارو کرد ولی به شکل دیگه  
 با اون پول در شهرها و روستاهای محروم بیمارستان ساخت و اسم بابا رو  
 روشن گذاشت  
 منو شهاب همسر عزیزم هنوز مثل روز های اول عاشقیمون عشقمون رو  
 شعله ور نگاه داشتیم و بهش پایبندیم  
 این داستان زندگی من بود  
 شاید سختی های زیادی داشت ولی برام زیبا بود  
 روزی هزاران بار از خداوند سپاس گذارم که این مسیر زندگی رو پیش پای  
 من گذاشت و بهش رنگ و زندگی بخشید

**با تشکر از ملیکا عزیز بابت نوشتن این رمان زیبا**